

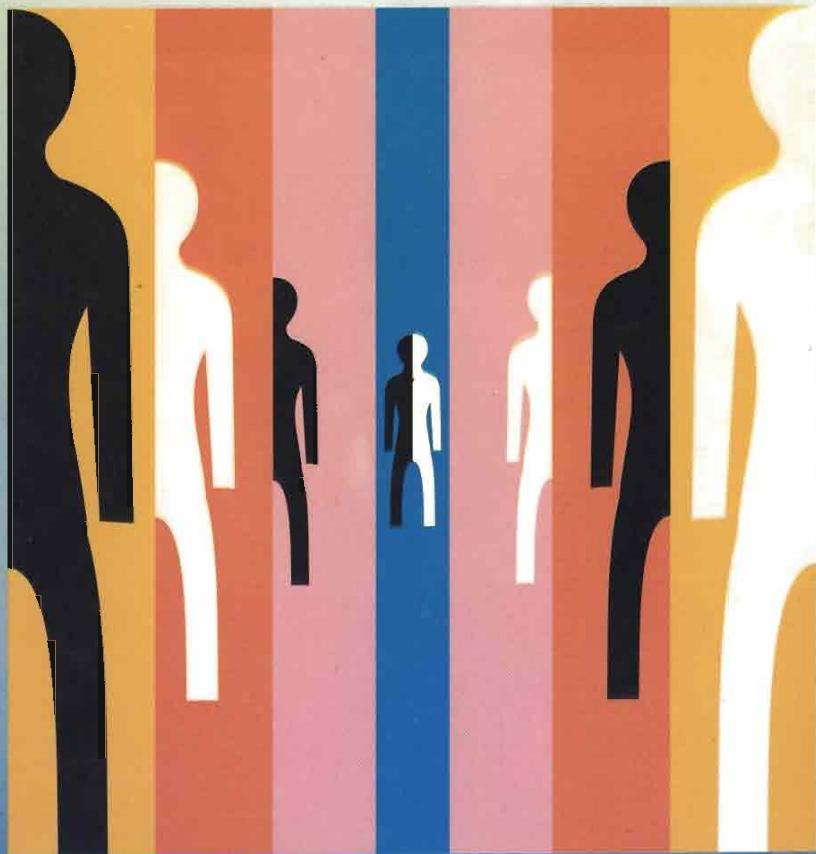


شناخت

طبیعت انسان

از دیدگاه روان‌شناسی

نویسنده: آلفرد آدلر



مترجم: طاهره جواهرساز

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ



شناخت طبیعت انسان

از دیدگاه روان‌شناسی

نویسنده:
الفرد آدلر

ترجمه از آلمانی به انگلیسی: وی، بران ولف

مترجم:
طاهره جواهرساز

ویراستار:
وجیله داودآبادی



تهران ۱۳۷۹

Adler, Alfred آدلر، آلفرد، ۱۸۷۰ - ۱۹۳۷.
 شناخت طبیعت انسان / نویسنده آلفرد آدلر؛ ترجمه از آلمانی به انگلیسی وی بران
 ولف؛ مترجم طاهره جواهرساز. — تهران: رشد، ۱۳۷۹.
 ISBN 964 - 6115 - 69 - 1 ۱۹۸ ص.
 فهرستنويسي براساس اطلاعات فيبا.
 Menschenkenntnis = Understanding human nature.
 عنوان اصلی:
 واژه‌نامه.
 ۱. روانشناسی. ۲. شخصیت. ۳. روانشناسی آدلری. ۴. روانشناسی عملی. الف.
 ولف، والتر بران، ۱۹۰۰ - ۱۹۳۵. Wolfe, Walter Beran. ۱۹۳۵ - ۱۹۰۰، مترجم. ب. جواهرساز، طاهره،
 ۱۳۵۰ - ، مترجم. ج. عنوان.
 ۱۳۷۹ ۱۴ / ۱۵۵/۲ BF ۸۳۲ / ۹ ش
 کتابخانه ملی ایران ۱۳۷۹

شناخت طبیعت انسان

نویسنده: آلفرد آدلر
 مترجم: طاهره جواهرساز
 ویراستار: وجیهه داودآبادی
 حروفچینی: حروف رشد، لیتوگرافی: گلشید
 چاپ اول: ۱۳۷۹ - تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
 چاپ: نورتکس، صحافی: کهنومی زاده
 مدیر تولید: مختار صحرابی

شایك ۱ - ۶۹ - ۶۱۱۵ - ۶۹۶۴ - ۱ - ۶۹ - 6115 - 964 ISBN: 964 - 6115 - 69 - 1

کلیه حقوق محفوظ است.



مرکز دهرو پذھر آثار روان‌هندسی و تربیتی

ساختگان مرکزی: خیابان انقلاب- خ دانشگاه- خ شهدای زاندار مری، شماره ۸۹

تلفن: ۰۲۰۶-۶۳۰۴۳۰۶-۶۳۹۷۱۸۱

فروشگاه: خیابان انقلاب- رویه روی دانشگاه- چنب سازمان بازنشستگی

شماره ۱۳۶۶- تلفن: ۰۲۹۸۳۸۶

فهرست مطالب

۷	مقدمه تویستنده
۹	دیباچه مترجم انگلیسی
۱۱	دیباچه تویستنده
۱۹	کتاب اول: رفتار انسان - ۱. روان
۱۹	الف - مفهوم و اساس زندگی روانی، ب - وظيفة اندام روانی
۲۰	ج - هدفمندی در زندگی روانی
۲۵	۲. جنبه‌های اجتماعی زندگی روانی، الف - حقیقت محض
۲۶	ب - نیاز به زندگی گروهی
۲۷	ج - امنیت و انتظام
۲۹	۳. کودک و جامعه، الف - موقعیت کودک
۳۱	ب - تأثیر مشکلات
۳۵	چ - انسان موجودی اجتماعی
۳۷	۴. دنیا بی که در آن زندگی می‌کنیم، الف - ساختار هستی
۳۹	ب - عناصر دخیل در هستی ۱- ادراک
۴۰	۲- حافظه، ۳- تخیل
۴۵	ج - خیالپردازی
۴۷	د - رؤیاهای بررسیهای کلی، ه - احساس همدلی و همانندسازی
۴۹	و - هیپنوتیسم و تلقین
۵۳	۵. احساس خودکمی و تلاش برای بازشناسی، الف - موقعیت دوران اولیه کودکی
۵۵	ب - جبران احساس حقارت، تلاش برای بازشناسی و برتری
۶۰	ج - نمودار زندگی و تصویر هستی
۶۷	۶. اقدامات مقدماتی برای زندگی، الف - بازی
۶۸	ب - دقت و بی دقیقی
۷۰	ج - مسامحة خلاف قانون و فراموشکاری
۷۱	د - ضمیر ناخودآگاه
۷۷	ه - رؤیاهای
۸۴	و - استعداد
۸۷	۷. جنسیت، الف - دوگانگی جنسی و تقسیم کار
۸۸	ب - برتری مرد در فرهنگ کنونی
۹۳	ج - ادعای حقارت زنان
۹۶	د - ترک حس زنانگی
۱۰۴	ه - تنش میان جنس مذکور و مؤنث
۱۰۵	و - تلاش برای اصلاح

۱۰۷	۸. مجموعه خاتماده
۱۱۳	کتاب دوم: علم منش شناسی ۱- بررسیهای کلی، الف - ماهیت و ریشه منش
۱۱۶	ب - اهمیت احساس تعاون (اجتماعی) در رشد شخصیت
۱۱۹	ج - مسیر رشد شخصیت و منش
۱۲۵	د - اولین مکتب روان شناسی
۱۲۶	ه - مزاج و ترشحات غدد درون ریز
۱۳۱	و - تکرار رئوس مطالب
۱۳۲	۲. صفات منش پرخاشگر، الف - تکبر و جاهطلبی
۱۵۲	ب - حساسیت
۱۵۴	ج - رشک
۱۵۶	د - طمع
۱۵۷	ه - تنفس
۱۶۱	۳. صفات منش غیرپرخاشگر، الف - انزواطلیبی
۱۶۲	ب - اضطراب
۱۶۵	ج - بُزدلی
۱۷۰	د - غریزه های رامنشده به منزله کاهش انطباق
۱۷۳	۴. سایر حالات منش، الف - شور و اشتیاق
۱۷۴	ب - فرآیندهای تفکر و راههای بیان، ج - عدم رشد و بالندگی کودکان مدرسه ای
۱۷۸	د - فضل فروشان و افراد معتقد به اصول اخلاقی
۱۷۶	ه - سلطه پذیری
۱۷۸	و - سلطه جویی
۱۷۹	ز - حالت و مزاج، ح - بدشانسی
۱۸۰	ط - دینداری
۱۸۳	۵. انفعالات و احساسات
۱۸۴	۱- انفعالات انفصالی، الف - خشم
۱۸۶	ب - افسردگی
۱۸۷	ج - سوءاستفاده از احساس
۱۸۸	د - بیزاری
۱۸۹	ه - ترس و اضطراب
۱۹۰	۲- انفعالات عطفی، الف - شادی
۱۹۱	ب - همدردی
۱۹۲	ج - تواضع
۱۹۳	پیوست: اظهارات کلی در خصوص تعلیم و آموزش
۱۹۷	نتیجه گیری
۱۹۸	ضمیمه

مقدمه نویسنده

هدف از تألیف این کتاب، آشناساختن عموم مردم با اصول روان‌شناسی فردی است. در عین حال، کاربرد عملی این اصول را هم در برقراری روابط روزمره انسانها با یکدیگر و در برابر جهان و هم در سازماندهی زندگی شخصی آنها نشان می‌دهد. پایه این کتاب سخنرانیهایی است که طی یک سال در برابر اقشار مختلف مردم از تمام گروههای سنی و از تمام حرفه‌های در «موسسه مردمی وین» ایراد شده بود. هدف از نگارش آن، یادآوری این نکته است که چگونه رفتار نادرست هر فرد برآهنگ زندگی اجتماعی و گروهی انسانها تأثیر می‌گذارد؛ همچنین به فرد آموزش می‌دهد که علاوه بر تشخیص اشتباهات خود، به چه نحوی در زندگی گروهی با انسانها سازگاری پیدا کند.

اشتباهاتی که انسان در داد و ستد یا دانش مرتکب می‌شود، پرهزینه و رقتبار است، اما خطاهایی که در متن زندگی و در اداره آن مرتکب می‌شود، زندگی را با خطر رویه رو می‌کند.

این کتاب را به نفع بشر، به منظور روش‌گری و نشان دادن راه پیشرفت انسانها در شناخت ماهیتشان تقدیم می‌کنم.

آفرد آدلر

اسرار تهیقته دهن انسان در این کتاب خارق العاده افشنا می شود.

دکتر آدلر ماهیت انسان را از نزد دکترین و دیگرین راه ممکن سیاسایی کرده است. احتمالاً هیچ بوسیله دیگری نتوانسته با چنین تکه سخنی ماهیت شخصیت پسر را درک گند و جزیی قرین عناصر آن را کاملاً مورد کنکاش قراردادد.

کتاب آدلر، کتابی است منطقی، شایسته پسر و برانگیراندۀ احساسات. کتاب شاخت ماهیت انسان، تنها توضیح تئیکی شخصیت پسر نیست. بلکه مجموعه‌ای است از نصائح برای هر انسان عادی.

دیباچه مترجم انگلیسی

طی سالها، یکی از بحثهای آفراد آدلر این بود که آموخته‌های علمی هرگز نباید مختص افرادی باشد که در سایه آموزشها و یزده خود قادر به درک حقایق جدیدی درباره انسان هستند. تمام دانشها زمانی ارزشمند هستند که برای انسان سودمند باشند. در کتابهایی که درباره آسیب‌شناسی سرشی و بدن نوشته شده، علم روان‌شناسی فردی ریشه دارد و از مشکلترين مسائل پژوهشی است.

تعداد اندکی قادرند تا اولین کتاب تاریخ‌ساز آدلر را که با عنوان *مطالعه درباره حقارت اعضا*^۱ نوشته شده، بخوانند و درک کنند. اکنون هم که پانزده سال از چاپ این کتاب گذشته، آفراد آدلر و دانشجویان پیرو او، با تلاشی و قفه‌ناپذیر، خط به خط نوشته‌های این کتاب را به کار گرفته‌اند، به طوری که امروز «روان‌شناسی فردی» به یک علم مستقل، یک روش روان‌درمانی، یک سیستم منش‌شناسی و هم‌زمان با آن به یک «جهان‌بینی»^۲ و رویکردی برای درک و شناخت رفتار انسان تبدیل شده است. با وجود پیچیدگی موضوع روان‌شناسی فردی، روش درک رفتار انسان که ثمرة پانزده سال تجربه و مطالعه مدام می‌باشد، در حوزه دهن هر فرد بالغ و هوشمندی نهفته است.

بنیانگذاران مکتب «روان‌شناسی فردی» با برپایی کلینیکهای رایگان راهنمایی کودکان در مدارس و مؤسسات شهر وین توanstند رسیده بیماریهای عصبی و بیزه‌های را در دوران کودکی شناسایی کنند. دانشجویان فدایی و صبور آدلر که بدون دریافت حقوق و اغلب تحت ناخوشایندترین شرایط فیزیکی در این کلینیکها کار می‌کردند، با نتایج درخشانی که از روان‌درمانی افراد بیمار به دست آورند، مرار تهای خود را جبران کردند.

آفراد آدلر با فرض این مطلب که هر فرد بالغ با روش و بینشی که از روان‌شناسی فردی و درک خود دارد، زندگی را برمی‌گذراند و روابط با دوستانش را بهتر می‌کند و فرد کاملتری می‌شود، به درخواستهای متعدد پاسخ داد و هر هفته سخنرانیهایی را در جمع عظیمی از حاضران مؤسسه مردمی وین ایجاد کرد. محور سخنرانیهای وی شناخت انسان و روش زیستن بود. او در مقابل صدھا زن و مرد و از همه گروههای سنی این سخنرانیها را ایجاد می‌کرد. بعد از هر سخنرانی بحث و تبادل نظر آزاد صورت می‌گرفت و دکتر آدلر، با پرسشها کتبی با ملایمت و دلگرمی پاسخ می‌داد.

1. *Studie Über Dieminder Wertigkeit Von Organen.*

2. *Weltanschauung*

متن سخنرانیهای آدلر که در طول یک سال در انتستیتوی مردمی وین ایراد کرده بود، در کتاب شناخت ماهیت انسان گرد آمده است. عیب مسلم کتاب این است که به زبان گفتار است، نه نوشتار. کتاب شناخت ماهیت انسان منهای حرکات دست و اشارات آدلر به هنگام سخنرانی، هوش، ذکاوت و نکته سنجه ای او و منهای نمودار فی البداهه ای که روی تخته سیاه می کشید، به سایه ای ادبی از یک حقیقت زنده و باز تبدیل شده است. با وجود این، طیف وسیعی از رفتار انسان به طور کامل در این کتاب آمده است و نکات بسیاری را که در بحثهای اخیر مکاتب مختلف روان درمانی به آنها پرداخته نشده، در کتاب حاضر روشن می سازد، به گونه ای که ترجمه این اثر برای تمام دانشجویان علاقه مند به شناخت انسان، بسیار بالهمیت است. پزشکان، روان پزشکان و روان شناسان با مطالعه این کتاب بی خواهد برد که کتاب شناخت ماهیت انسان « فقط » جزو کاملی درباره آسیب شناختی نیست، بلکه در می یابند نویسنده آن یا هوشیاری تلاش کرده تا شمار زیادی از مشکلات چند جانبه بیماریهای عصبی را از میان بردارد، به گونه ای که تمام افراد تحصیل کرده قادر به درک مطالب کتاب باشند.

دانشجویانی که درباره مشکلات خاص تحقیق و مطالعه می کنند و به این کتاب نگاهی گذرا دارند، نمی توانند از کل مطالب این کتاب استفاده کنند، بلکه تصور می کنند در این کتاب بعضی بیشنهادها و انگیزشها نوشته شده است. شاید معلمان و جامعه شناسانی هم که از یافته های علم روان شناسی بهره می گیرند، چنین برداشتی داشته باشند. تمام افراد بالغ، با هوش متوسط، مجدوب مطالب کتاب شناخت انسان می شوند. متأسفانه افراد در نویشته های خود که درباره این دانش اظهار نظر کرده اند، از پند اخلاقی سocrates، با عنوان « خویشتن را بشناس » پیروی نکرده اند. قربانها بعد از درگذشت این فیلسوف آتنی، دانشمندی متفکر، پژوهشکی بزرگ و آگاهترین فرد به ماهیت انسان، ثمره تجربیات او را گردآوری کرد و به صورت دستورالعمل و جزو راهنمای اختیار همنوعانش قرار داد.

مجموعه ای از شرایط مساعد موجب شدن کار پژوهش و طاقت فرسای ترجمه مناسب این سخنرانیها، با توجه به طرز فکر پیچیده سخنران آلمانی، امکان پذیر شود. تهیه دستخطها و تصحیح مدارک چاپ اول، مدیون تلاش های بی شایبه خانم « ایزابت ورالوب »¹ استاد دانشگاه « هانتر » است. تحقیق و مطالعه شخصی دراز مدت همراه با دکتر آدلر، حضور در سخنرانیها، شرکت در کارهای عملی کلینیکهای راهنمایی کودک در شهر وین و نیز کاربرد شیوه روان شناسی - چه به صورت نظری و چه عملی - در درمان گاههای نیویورک، مترجم کتاب را قادر ساخت تا نه تنها جملات کتاب را بدستی ترجمه کند، بلکه روح و احساس علم روان شناسی فردی را با پویاترین و رایجترین اصطلاحات آمریکایی ترجمه و به خواننده منتقل سازد. دوستی و رفاقت با نویسنده کتاب، مساعی و مراتبهای مترجم را جبران کرد و خستگی را از تن وی رُدود.

وی، بران. ول夫. شهر نیویورک، نوامبر ۱۹۲۷

دیباچه نویسنده

«سونوشت انسان در روان او نهفته است.»

«هردوت»

شناخت انسان، علمی نیست که بتوان با حدس و گمان و تکبر بدان دست یافت. بر عکس کسانی که با تواضع ویژه‌ای به دنبال این شناخت هستند، آن را بهتر درک می‌کنند. در حال حاضر، مسئله شناخت انسان، از امور مهمی است که ارائه پاسخی برای آن از سالها پیش جزو اهداف فرهنگ ما بوده است. چنین دانشی را نمی‌توان با بهره‌برداری از دانش متخصصان یک برهه زمانی، دنبال کرد. تنها هدف شایسته این دانش، آن است که هر فردی خودش در صدد شناسایی خویشتن باشد. اما محققان تحصیلکرده که تحقیقات‌شان را فقط مختص دانشمندان و پژوهشگران می‌پنداشند، به این مسئله حساسیت دارند.

آدمیان از هم دور افتاده‌اند، از این‌رو هیچ یک ماهیت بشر را به درستی نمی‌شناسند. در گذشته این نوع زندگی جداگانه غیرممکن بود، اما امروزه، از همان سالهای اولیه کودکی ما تماش محدودی با انسانها داریم و خانواده ما را متنزه کرده است. روش کلی زندگی ما، مانع ایجاد ارتباط صمیمی لازم با همنوعانمان است. در حالی که برقراری این ارتباط، باعث دانش بیشتر ما نسبت به ماهیت انسان می‌شود. نتیجه آنکه، چون نمی‌توانیم ارتباط کافی با همنوعان خود برقرار کنیم، دشمن یکدیگر می‌شویم. ما تنها به این دلیل که همنوعان خود را بخوبی نمی‌شناسیم، رفتار نادرستی با آنها می‌کنیم و قضاوت‌های مادریار آنها، پیوسته اشتباه از آب در می‌آید. حقیقت این است که انسانها از کنار یکدیگر می‌گذرند ولی با هم صحبت نمی‌کنند و چون نه تنها در جامعه، بلکه در دایره محدودتر خانواده نیز، مانند غریبه‌ها با هم رفتار می‌کنند، بنابراین نمی‌توانند با یکدیگر ارتباط برقرار نمایند. بیشترین شکایتها یا مربوط به والدینی است که نمی‌توانند فرزندان خود را درک کنند یا مربوط به فرزندانی است که والدینشان شناخت کافی از آنها ندارند. تگرش کلی ما نسبت به همنوعان خود، بستگی به شناخت ما از آنها دارد، ضرورت محضی که در شناخت انسان وجود دارد، پایه برقراری

روابط اجتماعی است. اگر انسانها به اندازه کافی یکدیگر را می‌شناختند، آنوقت راحت‌تر در کنار هم زندگی می‌کردند. بعدها هم می‌توان مانع از ایجاد اخلاق در روابط اجتماعی شد، چراکه می‌دانیم وقتی هم‌دیگر را نشناسیم، نمی‌توانیم با هم سازگاری پیدا کنیم و بهاین ترتیب فریب ریاکاریهای ظاهری انسانها را می‌خوریم.

اکنون توضیح می‌دهیم که چرا سعی می‌کنیم تا از دیدگاه علم پژوهشی و قراردادن پایه‌های علمی دقیق برای این حوزه گسترش دهیم، بهاین شناخت دست پیدا کنیم. همچنین مشخص می‌کنیم که مقدمات شناخت طبیعت انسان چه باید باشد، کدام مشکلات را باید حل کند و انتظار چه نتایجی از آن می‌رود. امروزه شناخت گسترشده طبیعت انسان یکی از مسایل ضروری در علم روان‌پژوهشی است. روان‌پژوهش باید بدقت و تا حد ممکن، به حقیقت روح بیمار روان‌نوجور خود آشنا شود. در این زمینه خاص پژوهشک، روان‌پژوهش با اشراف کامل به ذهن بیمار خود، می‌تواند او را خوب بشناسد و درمان کند. علم روان‌پژوهشی به گونه‌ای نیست که با داشتن اطلاعات سطحی بتوان آن را دنبال کرد. اگر روان‌پژوهش نتواند بیماری را درست تشخیص دهد، مجازات می‌شود، اما با شناخت صحیح بیماری فرد، موفقیت درمان به‌آواج می‌رسد.

بعبارت دیگر، روان‌پژوهش در آزمونی شرکت می‌کند که میزان شناخت خود از ماهیت انسانها را نشان دهد. در زندگی روزمره، عدم شناخت صحیح انسان، حتماً نباید عاقب عجیبی به دنبال داشته باشد، چراکه ممکن است عاقب آن مدتها بعد از اینکه اشتباہی صورت گرفت، بروز یابد. در نتیجه نمی‌توان گفت که میان آنها رابطه قطعی وجود داشته است. در بیشتر موارد با مشاهده بدیختهای عظیمی که سالها بعد از عدم شناخت صحیح همنوعانمان بروز می‌یابد، متعجب می‌شویم. چنین اتفاقات ناگواری به‌ما می‌آموزد که هر فرد موظف و ملزم به شناخت مقدماتی از انسان است.

بررسی بیماریهای عصبی نشان می‌دهد که نایهنجاریهای روانی، عقده‌ها و اشتباهاتی که در این افراد مشاهده می‌شود، از لحاظ ساختار، تفاوت اساسی با فعالیت افراد سالم ندارد. همان عناصر، همان فرضها و همان تحرکات مدنظر هستند. تنها تفاوتی که وجود دارد این است که این عناصر در بیماران عصبی بارزتر است و برای تشنیق مزیت این یافته، این است که می‌توانیم از وضعیت بیماران نایهنجار مطالبی را فرا بگیریم و تلاش کنیم تا حرکات و ویژگیهای مربوط به آن را در

زندگی افراد بدقت ببینیم. مهم، آموزش، اشتیاق و حوصله‌ای است که لازمه این گونه حرفه‌هاست. اولین کشف بزرگ ما این بود: مهمترین عوامل تعیین‌کننده در ساختار زندگی روانی، از همان اولن کودکی شکل می‌گیرد. شاید کشف این مسئله اهمیت چندانی نداشته باشد؛ بیشتر دانشجویان آن

زمان به مشابه این مسائل پی برده بودند؛ تازگی مسأله بهاین دلیل بود که توانستیم تجربه‌ها، برداشت‌ها و نگرش‌های دوران کودکی را - تا آنجاکه در تعیین آنها نقش داشتیم - در یک الگوی قطعی و متوالی با پدیده جدید زندگی روانی پیوند دهیم. ما با این روش توانستیم تجربه‌ها و نگرش‌های دوران کودکی را با تجربه‌ها و رویکردهای همان فرد در دوران بلوغ مقایسه کنیم؛ و در این زمینه، این کشف مهم تأکید داشت که نمودهای منفرد زندگی روانی هرگز نباید به عنوان جوهرهایی کامل در نظر گرفته شود. دریافتیم که تنها زمانی می‌توانیم نسبت به این نمودهای منفرد زندگی روانی، شناخت پیدا کنیم که آنها را به منزله بخش‌هایی از یک کل تقسیم‌ناپذیر در نظر بگیریم و اینکه ارزشمندی آنها را در گرو تعیین جایگاهشان در جریان کلی فعالیت و الگوی رفتار بدانیم - و تنها، زمانی که بتوانیم سبک زندگی آنها را کشف و هدف نهفته رویکرد دوران کودکی فرد را که شبیه به نگرش دوران بلوغ است، روشنتر کنیم.

خلاصه کلام اینکه، حقیقت باورنکردنی آن است که از دیدگاه تحرکات روانی، هیچ تغییری رخداده است. ممکن است شکل بیرونی، ملموس‌سازی و به لفظ درآوردن پدیده روانی خاص دچار تغییر شود، اما پایه‌ها، اهداف، تحرکات و هر چیزی که زندگی روانی را به صمت هدف نهایی سوق می‌دهد، به همان صورت باقی می‌ماند. ذهن بیمار بالغی که منش عصبی دارد، محله از تردیدها و بی‌اعتمادیهاست و تمام تلاش او معطوف گریز از جامعه است.

او در سالهای سوم و چهارم زندگی، صفات متشی و تحرکات روانی مشابهی نشان می‌دهد، گرچه سادگی کودکانه او، تعبیر آنها را آسان می‌کند. بنابراین، همین مسأله را به صورت قانون درآوردهیم تا بخش بزرگی از تحقیقاتمان را درباره دوران کودکی بیماران انجام دهیم و این چنین هنر آشکارسازی ویژگیهای فرد بالغ را به نمایش گذاشتهیم؛ یعنی قبل از آنکه درباره دوران کودکی او چیزی بهما بگویند، آن را می‌دانستیم. آنچه مشاهده می‌کنیم، فرافکنی کامل تجربیات دوران کودکی است.

وقتی بیمار خاطرات دوران کودکی خود را برای ما بازگو می‌کند و ما شیوه تعبیر صحیح آنها را می‌دانیم، بدین ترتیب می‌توانیم الگوهای منش او را با دقت بازسازی کنیم. برای انجام این کار، توجه داریم که فرد نمی‌تواند رفتار دوران کودکی خود را که با آن بزرگ شده است، براحتی تغییر دهد. گرچه افراد در زندگی دوران بلوغ در موقعیت‌های کاملاً متفاوتی قرار می‌گیرند، اما عده‌کمی می‌توانند الگوی رفتار دوران کودکی خود را تغییر دهند. تغییر نگرش انسان در دوران بلوغ نشانگر تغییر رفتار او نیست. زندگی روانی (حیات روحی) شالوده آن را تغییر نمی‌دهد، فرد همان خط فعالیت را که از دوران کودکی در پیش گرفته، در دوران بلوغ ادامه می‌دهد و بدین ترتیب تصور می‌کنیم که هدف فرد هم در زندگی تغییر نکرده است.

اگر بخواهیم الگوی رفتار را عوض کنیم، باز هم دلیل دیگری برای توجه کردن به تجربیات دوران کودکی او داریم. تغییر تجربیات و برداشت‌های بی‌شمار، باز هم در دوران بلوغ فرد تفاوت چندانی ایجاد نمی‌کند؛ اصل آن است که الگوی فطری رفتار بیمارانمان را کشف کنیم. وقتی این مطلب را بفهمیم، می‌توانیم منش واقعی بیمار را شناسایی و بیماری او را درست تعبیر کنیم.

بررسی زندگی روانی کودکان، محور اصلی دانش شناخت انسان است و در این خصوص بسیاری از محققان سرشناس، به تحقیق و مطالعه سالهای اول زندگی افراد پرداختند. در این زمینه، مسایل بسیاری وجود دارد که هرگز به آنها پرداخته و مطالعه نشده است. از جمله اینکه تمام انسانها از موقعیتی برخوردارند که اطلاعات جدید و ارزشمندی که در مطالعه ماهیت انسان بسیار سودمند است - کشف کنند. از آنجاکه هدف ما از انجام تحقیقات سودرسانی بهنوع انسان است، همزمان با آن روش پیشگیری از صفات بدمنش نیز، ظهره ریافت. تمام تحقیقات ما - بدون هیچ‌گونه قصد قبلی - زمینه‌ای از تعلیم و تربیت را در خود دارد، که ما هم سالهای در این زمینه همکاری داشته‌ایم. تعلیم و تربیت برای هر فرد که خواهان کسب تجربه در این زمینه است و می‌خواهد آموخته‌های ارزشمند خود را در مورد ماهیت انسان به کار گیرد، گنجی واقعی به حساب می‌آید، چراکه این دانش همانند علم شناخت ماهیت انسان تنها از راه مطالعه کتب به دست نمی‌آید، بلکه باید در مدرسه عملی زندگی آن را آموخت.

درست همان‌طور که یک نقاش ماهر در نقاشی خود، ویژگیهای منحصر به‌فردی را که در موضوع نقاشی خود احساس کرده به تصویر می‌کشد، مانیز باید خود را با تمام نمودهای زندگی روانی همانند سازیم، با آنها زندگی کنیم و شریک خم و شادی همنوعانمان باشیم. تصویر می‌شود که دانش شناخت انسان، هنری است که وسایل بسیاری در اختیار دارد؛ هنری که با تمام هنرهای ارتباط کامل دارد و برای آنها سودمند است. بویژه در ادبیات و شعر، این دانش از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار است. اولین هدف آن، باید افزایش آگاهی انسانها نسبت به انسانهای دیگر باشد، به عبارت دیگر این دانش باید امکان باروری (پرورش) رشد روانی بهتر و کاملتری را برای ما فراهم کند.

یکی از مشکلات بزرگ ما این است که با انسانهایی روبه‌رو می‌شویم که برای شناخت همنوعان خود و انسانهای دیگر، فوق العاده حساسیت نشان می‌دهند. کم هستند افرادی که حتی با وجود داشتن مطالعات مقدماتی اندک درباره انسان، فیاض کسب دانش بیشتر در مورد ماهیت انسان را در خود احساس کنند. کمتر از آنها، تعداد کسانی است که در صورت درخواست از آنها برای شرکت در آزمون تعیین میزان دانش نسبت به ماهیت انسانهای دیگر، ناراحت نمی‌شوند. تنها افرادی تمایل واقعی برای شناخت ماهیت انسان را دارند که در سایه همدلی، ارزش و ماهیت همنوعان خود را دریافته‌اند، یعنی بحرانهای زندگی روانی را تجربه کرده و کاملاً قادر به تشخیص این بحرانها در زندگی همنوعان خود بوده‌اند.

همین شرایط باعث شد تا به ضرورت پیدا کردن راهبرد و تکنیکی دقیق برای بهره‌گیری از دانش خود پی ببریم. هیچ چیز نفرت‌انگیزتر و انتقاد‌آمیزتر از این نخواهد بود که حقایق ماضی را که درباره ماهیت افراد می‌دانیم، با خشونت به آنها گوشزد کنیم، پس توصیه این نکته بحاجست که هر فرد خواهان محبوبیت باید در این مورد، بسیار مراقب باشد. بهترین راه بدنامی این است: آنچه را که درباره دیگران می‌دانیم، با بی‌دقیقی بر ملا سازیم و از آنها سوءاستفاده کنیم؛ برای نمونه، سر میز شام بخواهیم نشان دهیم که تا چه حد همسایه‌مان را می‌شناسیم. همچنین در مورد آموزش اشخاصی که دانش ماهیت انسان را به عنوان مجموعه درک نکرده‌اند، خطرناک است که بگوییم داشتن اطلاعات ابتدایی از این دانش به منزله درک کل آن است. حتی کسانی که احاطه کاملی براین علم دارند احساس می‌کنند با این شیوه به آنها اهانت می‌شود. مطالبی را که پیش از این گفته‌ایم، مجدداً تکرار می‌کنیم: در شناخت انسانها باید متواضع باشیم. باید بدون ضرورت خاص یا بی‌صبرانه دانسته‌های خود را بیان کنیم، فقط کودک است که خود را به رخ دیگران می‌کشد و تمام کارهایی را که بلند است به دیگران نشان می‌دهد. این کار برازنده افراد عاقل و بالغ نیست.

ما به تمام افرادی که در پی شناخت روان انسان هستند، توصیه می‌کنیم که ابتدا در پی شناخت خود باشند. هیچ فردی هرگز نباید تابع آموخته‌هایی را که در راه خدمت بهبشر به دست آورده است، در مقابل فرد قربانی بروز دهد. با این کار فقط مشکلات تازه‌ای برای این دانش در حال پیشرفت می‌تراند و از هدف خود دور می‌شود! ما مجبور هستیم اشتباهاتی را تحمل کنیم که پژوهشگران جوان و بی‌تجربه در اثر بی‌فکری در این عرصه مرتکب شده‌اند. بهتر است مراقب و متوجه این حقیقت باشیم که قبل از نتیجه‌گیری در مورد ابعاد مختلف دانش ماهیت انسان، آن را به صورت یک مجموعه در نظر بگیریم و دیدگلی نسبت به آن پیدا کنیم. بعلاوه، تنها زمانی می‌توانیم این نتایج را اعلام کنیم که از سودمندی آنها برای انسانها کاملاً مطمئن باشیم. اگر شخص نتایج صحیحی را که در مورد ویژگیهای فرد دیگری به دست آورده، به طریق نادرست یا در زمان نامناسبی برزبان بیاورد، مرتکب اشتباه بزرگی شده است.

در حال حاضر، پیش از ادامه کار، باید ایراد مسلمی را که از سوی برخی خوانندگان اظهار شده، مذکور قرار دهیم. جمله‌ای که پیش از این گفته‌یم و در آن سبک زندگی انسانها را غیرقابل تغییر دانستیم، برای سیاری از خوانندگان غیرقابل درک است؛ چرا که انسانها در زندگی تجارب مختلفی را کسب می‌کنند که باعث تغییر نگرش آنها نسبت به زندگی می‌شود. باید به خاطر داشته باشیم که از هر تجربه، تعابیر مختلفی می‌شود. هیچ دو انسانی را پیدا نمی‌کنیم که از یک تجربه مشابه، نتیجه یکسانی بگیرند. این مسأله نشاندهنده آن است که تجربیات، همیشه ما را هشیار‌تر نمی‌کند. درست

است که فرد چگونگی دوری از مشکلات و داشتن نگرش فلسفی در زندگی را می‌آموزد، اما الگوی رفتاری او تغییر نمی‌کند. در بررسیهای بعدی خواهیم دید که تمام انسانها از کل تجربیات خود برای دستیابی به‌اهدافشان استفاده می‌کنند. بررسیهای دقیق‌تر نشان می‌دهد که تجربیات انسانها باید مناسب با سبک و الگوی زندگی آنها باشد.

تصور عمومی این است که انسانها تجربیاتشان را شکل می‌دهند و هر فرد خودش تعیین می‌کند که چه تجربه‌ای را کسب خواهد کرد و چگونه. در واقع انسانها در زندگی روزمره خود، نتایج دلخواهشان را از تجربیات و آموخته‌های خود می‌گیرند. در نظر بگیرید فردی را که مکرر یک اشتباه خاص را مرتكب می‌شود. اگر بتوانید او را متعاقده کنید که اشتباه می‌کند، واکنشهایش تغییر خواهد کرد. ممکن است با خود بگویید که وقت آن رسیده که دیگر این اشتباه را مرتكب نشوم، البته این مورد بسیار کم اتفاق می‌افتد. اما بیشتر احتمال دارد اعتراض کند که آن قدر مرتكب این اشتباه شده که دیگر نمی‌تواند این عادت را ترک کند. او یا والدین و مدرسه را مسئول اشتباه خود می‌داند یا ممکن است لب بهشکایت باز کند که هیچ‌گاه کسی مراقب او نبوده یا زیادی او را لوس کرده‌اند یا با او بدرفتاری شده است. با همه این اوصاف، فرد مذکور با آوردن بهانه‌ها، از اشتباه خود عذرخواهی می‌کند. او با استناد به این بهانه‌ها، می‌خواهد مسئولیت کارهای بعدی را از دوش خود بردارد. به این ترتیب توجیه آشکاری دارد و همه انتقادات وارد رارد می‌کند. این فرد هرگز خود را مقصر نمی‌داند و با آوردن دلایل مختلف اظهار می‌کند که همیشه دیگران باعث انجام این کارها بوده‌اند و او هرگز مطابق میل خود و با رضایت خاطر آن کارها را انجام نداده است. این گونه افراد اصلاً برای رفع اشتباهاتش تلاش نمی‌کنند. بدآموزی در مدارس را عامل خطاهای و اشتباهات خود تصور می‌کنند و در صدد رفع این خطای نیستند. و تا زمانی که می‌خواهند در اشتباه خود باقی بمانند این بهانه‌ها کارساز است. با تعبیر احتمالی مختلف و نتایج متفاوتی که از یک تجربه می‌توان داشت، متوجه می‌شویم که چرا انسانها حاضر به تغییر الگوی رفتاری خود نمی‌شوند، بلکه آن قدر در تجربیات تغییر و تحریف ایجاد می‌کنند تا مناسب با رفتارشان شود. دشوارترین کار برای انسانها، شناخت خود و تغییر ویژگیهای رفتارشان است. هر فردی که با تئوری و فن شناخت انسانها آشنا نباشد، در تلاش برای آموزش آنها برای بهترشدن، با مشکلات بزرگی روبرو می‌شود. این فرد فقط به جنبه‌های ظاهری توجه دارد و با مشاهده تغییر ماهیت بیرونی اشیا، به اشتباه تصور می‌کند کار مهمی انجام داده است. نمونه‌های عملی به‌مانسان می‌دهد که این تکنیک، ویژگیهای رفتاری فرد را تغییر چندانی نمی‌دهد و تا زمانی که الگوی رفتاری او تغییر نکند، تغییرات، ظاهري، سطحي و بي ارزش هستند.

امر تغییر رفتار انسان، فرآيند ساده‌ای نیست. چون فردی که قرار است رفتارش تغییر یابد،

نیازمند خوشبینی، صبر و بالاتر از همه تواضع شخصی است که باید داشته باشد، همچنین نباید وسیله غرور و تکتر دیگران هم قرار گیرد. بسادگی قابل درک است که اگر غذای خوشمزه‌ای را در حالت نامناسب به کسی تعارف کنیم، از خوردن آن امتناع خواهد کرد.

جنبه دیگر دانش شناخت انسان، وجه اجتماعی آن است. بدون شک، اگر انسانها یکدیگر را خوب بشناسند، بهتر با هم زندگی می‌کنند و ارتباط صمیمانه‌تری با یکدیگر دارند. در چنین شرایطی، آنها هرگز یکدیگر را مأیوس و نالمید نمی‌کنند و فریب نمی‌دهند. بزرگترین خطری که جامعه را تهدید می‌کند، همین فربیکاری و تزویر است. آن دسته از همکاران ما که مسئولیت بررسی و تحقیق درباره انسانها را بهدوش گرفته‌اند، باید بهاین خطر واقف باشند. همکاران ما آموخته‌های خود را در مورد گروهی از افراد نمونه بررسی می‌کنند و باید بتوانند ارزش نیروهای ناآگاه و ناشناخته‌ای را که درون انسانها فعالیت می‌کنند، به آنها بشناسانند؛ همکاران ما برای کمک بهاین افراد باید از تمام حیله‌ها و ترفندهای منفور، پنهان و تحریف شده رفتار انسانی باخبر باشند. برای نیل بهاین هدف، باید دانش شناخت انسان را فرا بگیریم و جنبه اجتماعی این دانش را با آگاهی به کار بندیم.

چه کسی می‌تواند این مطالب را بهترین شکل گرداوری کند و از آنها بهره بگیرد. پیش از این هم گفتیم که به کارگیری دانش شناخت انسان تنها به صورت تئوری، امکان‌پذیر نیست. قوانین و داده‌های آن به تهابی کافی به نظر نمی‌رسند. باید تحقیقات و بررسیهای خود را عملی سازیم و آنها را به گونه‌ای به هم مرتبط کنیم که نسبت به گذشته دید عمیقتری به آن پیدا کنیم. هدف اصلی جنبه نظری دانش شناخت ماهیت انسان، همین مسأله است. اما با به کارگیری این علم در متن زندگی روزمره و بررسی نظرهای به دست آمده و بهره‌مندی از آنها می‌توانیم این دانش را احیا کنیم. دلیل مهمی هم برای این امر داریم. در طول دوران تحصیل و مدرسه اطلاع چندانی درباره شناخت انسانها پیدا نمی‌کنیم و به دلیل ناتوانی معلمان و آموزگاران در ارائه شناخت صحیح از روان انسانها، بیشتر آموخته‌هاییمان نادرست است. تمام کودکان به حال خود گذاشته می‌شوند تا تجربیات خود را به طور صحیح مورد ارزیابی قرار دهند و محدود به کارهای کلاسی و معلم نباشد. هیچ قانون رسمی برای اکتساب دانش صحیح از روان انسانها وجود ندارد. امروزه دانش شناخت انسان با شرایطی روبه‌روست که علم شیمی در دوران کیمیاگری با آن مواجه بود.

ما دریافتیم افرادی که به واسطه هرج و مرج پیچیده نظام آموزشی از برقراری روابط اجتماعی عاجز مانده‌اند، بهتر می‌توانند به مطالعه و بررسی درباره انسانها پردازند. در تجزیه و تحلیل نهایی بررسیهای خود، با افرادی روبه‌رو می‌شویم که یا خوشبین هستند یا بدینانی هستند که بدینی آنها مانع از انجام تحقیق و بررسی درباره شناخت انسانها شده است. اما ارتباط داشتن با انسانها بتنهایی

کافی نیست، باید تجربه را هم با آن همراه ساخت. امروزه با توجه به نظام آموزشی نامناسب ما، تنها یک گروه از انسانها در شناخت ماهیت بشر به ما کمک می‌کنند.

اینها گناهکاران پشمیمانی هستند که در گردداب زندگی غوطه‌ور بوده و همواره اشتباہ و خطا کرده‌اند، اما توانسته‌اند خود را از این گردداب بیرون بکشند و نجات یابند. بعضی افراد، بویژه وقتی که توانایی همانندسازی و همدلی با انسانهای دیگر را داشته باشند، می‌توانند روان انسانها را درک کنند. کسی می‌تواند روح بشر را بخوبی درک و انسانها را شناسایی کند که خودش با احساسات و عواطف زندگی کرده باشد. در عصر و دوره‌ما، گناهکاران نادم به همان اندازه با ارزش هستند که در روزگار شکل‌گیری مذاهب ارزشمند بوده‌اند. مقام این افراد حتی از هزاران فرد پرهیزکار هم بالاتر است. چگونه این اتفاق می‌افتد؟ فردی که خود را از مشکلات زندگی رها کرده و از باتلاق زندگی آزاد شده است، از تجربیات تلح و بد بهره می‌گیرد و راه ترقی را می‌پیماید و جنبه‌های خوب و بد زندگی را درک می‌کند. در درک و شناخت انسانها هیچ‌کس، حتی افراد پرهیزکار را نمی‌توان با آنها مقایسه کرد. وقتی می‌بینیم الگوی رفتاری فردی مانع از شادمانی او در زندگی شده است، آگاهی ما از ماهیت انسانها، ما را موظف می‌کند به‌او در انطباق با دیدگاه‌های نادرستی که او در زندگی سرگردان کرده شادمانی در زندگی را ممکن می‌سازند. ما باید نظام فکری جدیدی به‌فرد بدھیم که سازنده الگوی دیگری باشد که در آن احساس تعاؤن و آگاهی جمعی نقش بسیار مهمی داشته باشد. ما قصد نداریم ساختار ایده‌آلی از حیات روحی او بسازیم.

دیدگاه جدید در نوع خود، نسبت به دیدگاه گذشته از ارزش بالایی برخوردار است، چراکه فرد با این دیدگاه جدید می‌داند که با ارتکاب اشتباهات به بیراهه رفته است. بهنظر ما، جبرگرایان - که کل فعالیت بشر را سلسله‌ای از علت و معلول تصور می‌کنند - در اشتباه هستند. تا زمانی که نیروی خودآگاهی و انتقاد از خود در انسان وجود دارد، اصل علیت تبدیل به علیت دیگری می‌شود و تجربیات به دست آمده ارزشمند خواهند شد و به صورت درون‌مایه‌ای روشن باقی می‌مانند. وقتی فرد بتواند نتایج فعالیتهای خود و پویایی روحش را تعیین کند، بیشتر خود را می‌شناسد. از زمانی که او به‌این موضوع پی ببرد، انسانی متفاوت می‌شود و دیگر نمی‌تواند از عواقب گریزان‌پذیر دانش خود بگریزد.

کتاب اول

رفتار انسان

۱. روان

الف. مفهوم و اساس زندگی روانی

ما تنها برای جانداران زنده و دارای حرکت، قابل به روح هستیم. داشتن روح، رابطه‌ای ذاتی با تحرک دارد. آن دسته از موجودات زنده که ریشه‌های محکمی دارند، نیازمند به روح نیستند. پس نسبت دادن احساسات و افکار به گیاهی که در عمق زمین ریشه دوانیده است، چقدر باید فوق العاده باشد! در نظر داشته باشید که شاید گیاه بتواند جلوی بروز این اتفاقات را بگیرد. پس ضمن آنکه می‌گوییم گیاه صاحب شعور و اراده است، بهاین نتیجه مسلم هم معتقدیم که گیاه قادر به استفاده از هیچ یک از آنها نیست! در چنین شرایطی، گیاه با آنکه صاحب اراده و خرد است، اما نمی‌تواند از آنها بهره بگیرد.

پیامد قهری تحرک و زندگی روانی، همان وجه تمایز میان گیاه و حیوان است. بنابراین در تکامل تدریجی حیات روحی ما باید آنچه را که با این حرکت در ارتباط است، مدنظر قرار دهیم. برای حل تمام مشکلاتی که در رابطه با تغییر مکان و تحرک داشتن وجود دارد، نیاز به روحی است که قادر به پیشگویی، کسب تجارت و رشد حافظه باشد تا موجود زنده برای مقابله با گرفتاریهای زندگی آماده گردد. از همان ابتدا در می‌یابیم که رشد زندگی روانی (حیات روحی) در گروه داشتن تحرک است و تطور و پیشرفت ارگانیسمهای صاحب روح، مشروط به حرکت موجود زنده است. این تحرک باعث رشد حیات روحی می‌شود. شخصی را تصور کنید که هم می‌توان او را در حال حرکت دید و هم در حال سکون، داشتن آزادی محض، گیاهانی را با تنه بزرگ بهار می‌آورد. فقط اجبار و الزام است که می‌گشند و ویران می‌کنند.

ب. وظيفة اندام روانی

اگر از این دیدگاه، کارکرد اندام روان را در نظر بگیریم، متوجه خواهیم شد که تطور، قابلیتی موروثی است، وسیله‌ای برای تهاجم و دفاع، یکی از واکنشهای موجود زنده، بنابر موقعیتی که در آن

قرار می‌گیرد. حیات روح، وابسته به انجام فعالیتهای تهاجمی و تدافعی است که در نهایت حیات موجودات زنده را تضمین می‌کند و آنها را قادر می‌سازد تا با امنیت خاطر به کمال رشد خود برسند. با تصدیق این فرض، ملاحظات بیشتری به دست می‌آید که بظاهر برای شناسایی کامل روان باید به آنها توجه شود. «ما قادر به تصور حیات روحی مستقل نیستیم». چنین تصوری تنها با وجود محیط اطراف آن ممکن است که محرک را از بیرون دریافت کند و تا حدودی به آن پاسخ دهد، این محرکها چنین قدرت و توانایی ندارند که بتوانند امنیت موجود زنده را در مقابل اثرات تخریبی دنیای بیرون تأمین کنند و تا حدودی او را به این نیروها وابسته کنند. از این گونه روابط، بسیار وجود دارد و با خود موجود زنده، ویژگیهای آنها، طبیعت فیزیکی، امتیازات و نواقص آنها سروکار دارند. این مفاهیم کاملاً نسبی هستند و به همین دلیل نسبی بودن آنها، چه کل نیروی بدن و چه عضوی از آن را باید به عنوان نوعی دارایی و استعداد در نظر بگیریم. این ارزشها زمانی تحلی می‌باشد که فرد خود را بشناسد. از قدیم نقل است که پای انسان همان دست او می‌باشد که تغییر شکل پیدا کرده است. در مورد حیوانی که مجبور حرکت کند، پا، نعمت و مزیت محسوب می‌شود، طوری که تمام انسانها پای تبدیل شده را به دست معمولی ترجیح می‌دهند. مانیز در زندگی خود و همنوعانمان، نباید حقارتها را منبع شر و بدی تصور کنیم. تنها با توجه به موقعیتی که فرد در آن قرار می‌گیرد، موهبت بودن یا الزامی بودن این حقارت و خود کمیابی مشخص می‌شود. وقتی به خاطر می‌آوریم که روابط میان جهان هستی با گردش شب و روز، سلطه خورشید و حرکت اتمها در آن و نیز زندگی روانی انسان چقدر متنوع هستند، آن‌گاه به میزان تأثیرگذاری آنها در زندگی روانی پی می‌بریم.

ج. هدفمندی (غایت‌شناسی) در زندگی روانی

اولین چیزی که می‌توانیم در مجموعه تمایلات روحی خود آن را کشف کنیم، هدفمندی همه تحرکات است. بنابراین نمی‌توان روح بشر را مجموعه‌ای ایستا تصور کرد. با وجود این انسان مجموعه‌ای از نیروهای در حال جنبش است که همه در نتیجه علت واحدی به حرکت در می‌آیند و در تلاشند تا به کمال نهایی نایل شوند. این مفهوم غایت‌شناسی و تلاش مداوم برای نیل به هدف، با مفهوم انطباق (سارگاری) همراه است. تنها زمانی می‌توان قابل به حیات روحی بود که تمام تحرکات موجود زنده در زندگی به سوی هدفی واحد در جریان باشد.

زنگی روانی انسان در گروه هدف اوتست. بدون تعیین، ادامه، اصلاح و هدایت این فعالیتهای انسان نمی‌تواند در مورد هدف جاودائی خود بیندیشد، احسان کند، اراده کند و بخوابد. وجود هدف

جاودانی، خود نتیجهٔ ضرورت سازگاری جاندار با محیط اطراف و واکنش در مقابل آن است. پدیدهٔ جسمانی و روانی زندگی انسان براساس اصولی است که توضیح داده‌ایم. تنها با وجود الگوی هدف جاودانی که به‌واسطهٔ تحرکات موجود در زندگی تعیین می‌شود، تصور تطور روانی امکان‌پذیر است. هر هدفی ممکن است متغیر باشد یا ثابت. براین مبنای ممکن است تمام پدیده‌های زندگی روانی موجود، مقدماتی برای دستیابی به برخی موقعیتهای آتی باشند. به‌رسمیت‌شناختن هر چیز، غیر از نیروی فعال هدفمند در اندام روانی - روح - بسختی امکان‌پذیر است و روان‌شناسی فردی، هدفمندی تمام جلوه‌های روح بشر را متنظر قرار می‌دهد.

با شناخت هدف فرد و درک بعضی مسائل محیط اطراف، ما باید تحرکات و تعبیری فرد که از زندگی دارد و ارزش آنها را به عنوان مقدماتی برای رسیدن به‌هدف، بشناسیم. بعلاوه باید بدانیم که فرد با انجام چه تحرکاتی باید به‌هدفش نزدیک شود، درست همان‌طور که می‌دانیم وقتی سنگی را به زمین بیندازیم کدام مسیرها را طی می‌کند. اگرچه روان، هیچ قانونمندی طبیعی را نمی‌پذیرد و هدف جاودانی آن همیشه در حال تغییر و دگرگونی است، با وجود این، اگر فرد هدف جاودانه‌ای را در نظر داشته باشد، پس تمام گرایی‌های روانی او باید در پی این هدف باشد، چنان‌که گویی قانون طبیعی آن چنین است. به یقین، قانونی وجود دارد که حیات روحی را اداره کند، اما این قانون را خود انسان وضع کرده است. اگر فردی تصور کند مدرک کافی برای تأیید صحبت خود در باب نوعی قانون روحی در اختیار دارد، فربیظ ظواهر را خورده است. زیرا او در حالی که تصور کرده شرح کاملی از طبیعت غیرقابل تغییر و تعیین شرایط ارائه داده، در واقع یک جانبه عمل کرده است. اگر فرد نقاشی مایل به کشیدن تصویری باشد، قبل از دیده‌های او، دیدگاههای او در مورد اهداف شخصی است که در آن اثر تجلی می‌یابد. با علم به عواقب گریزنای‌پذیر آنها، تمام حرکات لازم را النجام خواهد داد، چنان‌که گویی قانون این کار چنین است. اما آیا او مجبور به کشیدن این تصویر است؟

میان تحرکاتی که در طبیعت رخ می‌دهد و تحرکات زندگی روانی انسان، تفاوت‌هایی وجود دارد. تمام مسائل مربوط به‌آزادی عمل، به‌این نکته مهم بر می‌گردد. امروزه تصور براین است که انسان قادر است اما در واقع این پایبندی بشر برای دستیابی به‌هدفی خاص است که اراده او را محدود می‌کند و از آنجاکه بیشتر، شرایط مربوط به‌عالم هستی، حیوانات و روابط اجتماعی فرد است که هدف او را تعیین می‌کند، تعجیل ندارد که حیات روحی را نیز، تحت سلطه قوانین غیرقابل تغییر بینیم. اما اگر یک انسان، روابط خود را با جامعه انکار و علیه آنها مبارزه کند یا از تطبیق و سازگاری با حقایق زندگی سرباز زند، آن‌گاه تمام قوانین ظاهری نفی می‌شود و هدف جدید، فرآیند قانون نوینی را تعیین

می‌کند. به همین ترتیب، قانون زندگی اجتماعی، شخص را که در زندگی حیران و سرگردان است و سعی دارد تا احساس نوع دوستی خود را سرکوب کند، محدود نمی‌نماید. بنابراین، نتیجه می‌گیریم که تحرّک حیات روحی، تنها در گرو تعیین یک هدف مناسب است.

از طرف دیگر، فعالیتهای کنونی فرد، مبین هدف اوست و این امر از اهمیت بسیاری برخوردار است؛ چرا که تعداد بسیار اندکی می‌دانند هدفشان به طور دقیق چه چیزی است. این شیوه همان روشی است که باید با پیروی از آن، انسانها را بشناسیم. از آنجاکه تحرّکات هر انسان معانی متفاوتی دارد، بنابراین شناسایی آنها همواره میسر نیست. با وجود این، برای نمونه می‌توانیم بعضی حرکات انسان را در نظر بگیریم و آنها را با هم مقایسه کنیم و به کمک نمودار نشان دهیم؛ در این شیوه بالعاق دو نقطه نمودار در جایی که رویکرد قطعی فرد نسبت به حیات روحی ابراز شده و تفاوت زمانی به واسطه یک منحنی نمایان شده است، می‌توانیم انسان را بشناسیم. از این روش برای برداشت مشابهی از کل زندگی استفاده می‌شود. یک مثال به ما نشان خواهد داد که چگونه ممکن است الگوی دوران کودکی فرد را با همه شباهتهای حیرت‌آورش در بزرگسالی او مشاهده کنیم.

یک مرد ۳۰ ساله که منش فوق العاده پرخاشگرانه‌ای دارد، با وجود مشکلات موجود در مسیر رشد خود، به موقوفیتها و افتخاراتی نایل آمده است. او با مراجعته به پژوهش از افسرده‌گی شدید خود برای دکتر می‌گوید و اظهار ناراحتی می‌کند که هیچ علاقه‌ای به کار و زندگی ندارد و در ادامه توضیح می‌دهد که قصد دارد با فردی ازدواج کند، ولی نسبت به آینده بسیار بدگمان است. حسادت شدید سراسر وجودش را فراگرفته و احتمال بهم خوردن نامزدی اش می‌رود. دلایلی که او در اثبات گفته‌هایش به آنها اشاره می‌کند، قانع کننده نیست. از آنجاکه کسی نمی‌تواند زن جوان را سرزنش کند، بدگمانی آشکار این فرد، او را در مظان اتهام قرار می‌دهد. او یکی از چندین مردی است که وقتی به فرد دیگری نزدیک می‌شود، احساس می‌کند مجذوب طرف مقابل شده، اما به طور ناگهانی نگرش پرخاشگرانه‌ای پیدا می‌کند که باعث قطع رابطه دلخواه آنها می‌شود.

اجازه دهید با در نظر گرفتن یکی از اتفاقات زندگی این مرد و رابطه این اتفاق با نگرش فعلی او، منحنی سبک زندگی او را ترسیم کنیم. مطابق با تجربیاتمان، از شخص می‌خواهیم خاطرات دوران کودکی اش را برای ما بازگو کند، گرچه می‌دانیم همیشه نمی‌شود ارزش این خاطرات را به طور عینی بررسی نمود. خاطره‌ای که او از دوران کودکی خود برای ما نقل کرد، چنین بود: یک روز او با مادر و برادر کوچکترش به فروشگاه رفته بودند. به دلیل ازدحام و شلوغی، مادرش به اشتباه او را که برادر بزرگتر بود، در بغل گرفت. وقتی متوجه اشتباهش شد، دوباره او را به زمین گذاشت و فرزند کوچکتر را

بغل کرد و این بیمار ما را به حال خود گذاشت تا از دحام جمعیت به او فشار آورد و او مات و مبهوت بهاین طرف و آن طرف می‌رفت. در آن زمان بیمار ما چهار سال داشت. در بازگویی خاطره‌اش متوجه می‌شویم که توضیحات او کاملاً شبیه بهشکایت و گلایه‌هایی است که امروز می‌کند. او مطمئن نیست که فرد مطلوب و مورد توجه دیگران باشد و نمی‌تواند بیندیشد که می‌تواند به شخص دیگری علاقه‌مند شود یا نه. زمانی که این رابطه برای بیمار ما مشخص می‌شود، بلا فاصله و در کمال حیرت متوجه این ارتباط می‌گردد.

آن دسته از عوامل مؤثر که کودک از محیط دریافت می‌کند، هدف او را تعیین می‌نماید. هدف نهایی هر فرد به‌احتمال قوی، در ماههای اولیه زندگی وی شکل می‌گیرد. حتی در این زمان هم احساسات ویژه‌ای در برانگیختن حس شادمانی یا ناراحتی کودک ایفای نقش می‌کند. در اینجا اولین علایم فلسفه زندگی، به همان سبک ابتدایی دیده می‌شود. عوامل ابتدایی که بر زندگی روانی انسان تأثیر می‌گذارد، از همان دوران طفولیت وی تعیین می‌گردد. براساس این پایه‌ها، روبنایی ایجاد می‌شود که قابل اصلاح و تأثیرپذیر است و می‌توان آن را تغییر داد. کثرت عوامل مؤثر موجود ضمن آنکه کودک را مجبور می‌کند تا رویکرد مشخصی نسبت به زندگی داشته باشد، نوع واکنش ویژه‌ا او را بیز در مقابل مشکلات زندگی تعیین می‌کند.

نظر محققانی که معتقدند ویژگیهای فرد از دوران کودکی او محسوس است، چندان هم نادرست نیست، این نظریه دلیلی برآرثی بودن منش انسان است. اما، این نظر که فرد منش و شخصیت را از والدین خود به‌آرث می‌برد، مسأله‌ساز است، چراکه در کار معلم فرد، اخلاق ایجاد و اعتماد به‌نفس او را سلب می‌کند. عامل اصلی که دلیل ارثی بودن منش می‌باشد، در امر دیگری است. چراکه با این تردد، معلم می‌تواند تنها با مقصودانستن اصل و راثت در ناکامیها و شکست دانش‌آموزان، از مسئولیت خود شانه خالی کند و البته این کار برخلاف هدف تعلیم و تربیت است.

تمدن، سهم مهمی در تعیین هدف ما دارد و با ایجاد محدودیتها باعث می‌شود کودک به‌هر زحمتی که شده، در پی راهی برای تأمین امنیت و انتباطی با زندگی باشد. در ارتباط با واقعیت‌هایی که کودک از شروع تولد با آنها روبرو می‌شود، به‌چه میزان امنیت نیاز دارد؟ منظور از امنیت، تنها امنیت‌داشتن از خطر نیست. مقصود ضریب اطمینانی است که تداوم حیات موجود زنده را در مناسبترین شرایط تضمین می‌کند. درست همان طور که در مورد کار یک دستگاه خوب طراحی شده، از ضریب اطمینان سخن بهمیان می‌آوریم. کودک با درخواست یک عامل اضافی امنیت را به‌دست می‌آورد که بیشتر از میزان لازم برای اراضی غراییز در رشد اوست. بدین ترتیب در حیات روحی (زندگی روانی) او، حرکتی نوآغاز می‌شود.

بدیهی است که فرد با تحرک جدید خود، به دنبال برتری است. کودک همانند افراد بالغ، خواهان پیشی‌گرفتن از رقیبانش است، تلاش او برای دست یافتن به نوعی برتری است که ضمن تضمین امنیت او، با هدف از پیش تعیین شده‌اش نیز مطابقت داشته باشد. بدین ترتیب، در حیات روحی (زندگی روانی) او بی قراری خاصی ایجاد می‌شود که با گذشت زمان شدت پیدا می‌کند. حال تصور کنید دنیا به واکنش متوجه از جانب انسانها، نیاز دارد. اگر کودک هنگام نیاز، در توانایی خود در غلبه بر مشکلات ایمان نداشته باشد، شاهد طفره رفتگی‌های مکرر او خواهیم بود. کودک با توصل به بهانه‌های مختلف در صدد نمایش عطش خود برای رسیدن به افتخار است.

در این شرایط هدف کودک این است که از زیر بار عظیم مشکلات، شانه خالی کند. این کودک برای فرار از مشکلات، به نیازهای طبیعی خود در زندگی هم پاسخ نمی‌دهد. درک این نکته لازم است که عکس العملهای روح انسان مطلق و قطعی نیستند: هر پاسخ، واکنشی نسبی است و به طور موقت ارزشمند، که به هیچ وجه نباید آن را راه حل قطعی مشکل تصور نمود. یادآوری می‌کنیم که کودک در رشد روانی خود، جلوه‌هایی از هدفمندی‌بودن را نشان می‌دهد. نمی‌توان از همان معیاری که برای روان‌سنجی فرد بزرگ‌سال استفاده می‌شود، برای روان‌سنجی کودک هم استفاده کرد. در مورد کودک باید به سالهای جلوتر زندگی او نگاه کنیم و تحرک و فعلیت‌هایی را که در نهایت باعث هدایت و دستیابی او به هدفش می‌شود، مورد بررسی قرار دهیم.

اگر قادر به شناسایی روان او شویم، می‌توانیم پی‌بریم که چگونه ابراز نیروهای درونی او مناسب با ایده‌آل رازیه‌ذهن اوست و انطباق (سازگاری) او با زندگی در این نیروها متجلی می‌شود. اگر بخواهیم علت کارهایی را که کودک انجام می‌دهد بدانیم، باید از دیدگاه وی آگاه باشیم. مایه احساسی مربوط به دیدگاه کودک، او را به مسیرهای متفاوتی می‌کشاند. کودک خوشبینانه تصور می‌کند که براحتی می‌تواند مشکلاتی را که با آنها روبرو می‌شود، از میان بردارد. در چنین شرایطی، شکل‌گیری ویژگیهای فردی او به گونه‌ای است که احساس می‌کند قادر به انجام وظایف عمده زندگی است. در این حال، صفات شجاعت، صداقت، مسئولیت‌پذیری، تلاش و عشق، در او شکوفا می‌شود.

نقطه مقابل این مسأله، حسن بدینی در کودکان است. تصور کنید کودک بدینی که در حل مشکلاتش به خود اعتماد ندارد، چه هدفی را دنبال می‌کندا دنیا برای این کودک چقدر دلتنگ‌کننده خواهد بود! در این حال، کودک کمرو، درون‌گرا، فاقد اعتماد به نفس و واجد تمام ویژگیهایی می‌شود که فردی ضعیف برای دفاع از خود نشان می‌دهد. هدف او غیرقابل دستیابی خواهد بود، ولی از جبهه زندگی فاصله چندانی ندارد.

۲. جنبه‌های اجتماعی زندگی روانی

به منظور آگاهی از چگونگی تفکر انسان، باید رابطه او با همنوعانش را بررسی نماییم. ارتباط میان افراد از یکسو با طبیعت هستی تعیین می‌شود و از این رو متغیر است؛ و از سوی دیگر عرفهای ثابت، مانند رسم سیاسی جامعه یا ملت، این ارتباط را مشخص می‌کند. بدون درک همزمان این ارتباط اجتماعی، نمی‌توانیم فعالیتهای روانی انسان را درک کنیم.

الف. حقیقت مغض

روح انسان، بنا به ضرورت حل مشکلاتی که همواره در حال بروز است و مسیر فعالیتهای آن را مشخص می‌کند، نمی‌تواند آزادی عمل داشته باشد. این مشکلات با منطق زندگی گروهی انسانها آمیخته شده و شرایط ذاتی این گروه برآفراد تأثیر می‌گذارد. با وجود این، حقایق زندگی گروهی، بندرت تحت تأثیر یک فرد قرار می‌گیرد و آن هم تنها به میزان معینی. اگرچه شرایط موجود اجتماعی هنوز نمی‌تواند مطلوب نهایی ما باشد، اما تعدد و قابلیت تغییر و تبدیل آنها بسیار است. ما بسختی می‌توانیم فرصتی به دست آوریم که بتوانیم زوایای تاریک زندگی روانی خود را روشن کنیم و این واقعیت تازمانی که ما در شبکه ارتباطی با دیگران هستیم، وجود دارد.

تنها راه نجات از این گرفتاری، این است که منطق زندگی اجتماعی را به شکل موجود در این سیاره پذیرفت، چنان‌که گویی این منطق حقیقت محضی بوده که پس از غلبه بر اشتباها و خطاهای ناشی از محدودیت تواناییها به عنوان انسان، می‌توانیم قدم بقدم به آن نزدیک شویم.

ما با جستجو در تاریخ و آگاهی از زندگی انسانهای دیگر (یعنی، روان‌شناسی فردی) می‌بینیم که گاه دادن پاسخ نادرست در بعضی موقعیتهای ضروری اقتصادی، به صلاح افراد است. فرد برای شانه خالی کردن از موقعیت اقتصادی پیش آمده، در دام واکنشهای نادرست خود گرفتار می‌شود. ما نیز برای رسیدن به حقیقت مطلق باید اشتباها بی‌شماری از این قبیل را پشت سر بگذاریم.

ب. نیاز به زندگی گروهی

قوانین زندگی گروهی، همانند قوانین هواشناسی که باعث می‌شود افراد اقدامات خاصی را برای محافظت از سرمای زمستان، خانه‌سازی و غیره انجام دهند، روشن و بی‌نیاز از توضیح می‌باشد. جبر جامعه و زندگی اجتماعی در بعضی عرفها به اشکال مختلفی بروز می‌کند که نیازی نیست ما تمام آنها را بشناسیم. برای مثال، در مذهب، تقدیس نظم اجتماعی به عنوان عاملی برای پیوستگی اعضای جامعه به کار می‌رود. اگر از همان ابتدا، عوامل هستی شرایط زندگی ما را تعیین کند، بعدها نیز زندگی اجتماعی و گروهی انسانها و قوانین و مقرراتی که به طور خودجوش از زندگی گروهی نشأت می‌گیرد، تعیین‌کننده این شرایط می‌باشد. تمام روابط میان انسانها براساس نیاز اجتماعی است. زندگی اجتماعی و گروهی انسانها بر زندگی انفرادی تقدّم دارد. با نگاهی به تاریخ بشر، مشاهده می‌کنیم که پایه‌های تمام اشکال زندگی اجتماعی در زیست اجتماعی و گروهی بود. هیچ بشری، جز در میان جوامع انسانی به چشم نخورده است. توضیح این مسأله بسیار ساده و آسان است.

در قلمرو حیوانات، این قانون بنیادی نشان داده می‌شود که تعدادی از گونه‌های حیوانات برای محافظت از خود، قادر به مبارزه نیستند و قدرت حیات را از طریق زندگی گروهی به دست می‌آورند. غریزه زندگی گروهی حیوانات برای هدف انسانیت نیز، سودمند است. روان انسان ابزار در خور توجهی است که با وجود سختگیری محیط اطراف، رشد می‌کند و ضرورت زندگی گروهی، جوهره‌آن را در بر می‌گیرد. سالها قبل، «داروین»¹ توجه انسانها را به این حقیقت جلب کرد که هیچ وقت حیوان ضعیفی را نمی‌بینید که بتهابی زندگی کند؛ ما هم مجبوریم انسان را در زمرة این حیوانات ضعیف قرار دهیم، چرا که او قدرت کافی برای تنها زندگی کردن را ندارد. انسان نمی‌تواند در مقابل طبیعت زیاد دوام بیاورد. او برای ادامه حیات در این سیاره، باید جسم ناتوان خود را به کمک ماشینهای مصنوعی کامل کند. تصور کنید فردی تنها و بدون داشتن هیچ وسیله‌ای در زمین بایری ایستاده است تاکشت و زرع کندا انسان ناتوانتر از تمام موجودات زنده است. نه سرعت حیوانات دیگر را دارد و نه قدرت آنها را برای زنده‌ماندن و مبارزه با زندگی، نه دندان حیوانات گوشتخوار را دارد و نه حس شناوی و چشمان تیزبین آنها را. بشر برای تضمین حیات خود به ابزار زیادی نیازمند است. چگونگی تغذیه، ویژگیها و سبک زندگی او، مستلزم برنامه محافظتی متمرکز است.

حال می‌توانیم درک کنیم که چرا انسان تنها زمانی می‌تواند زنده بماند که در شرایط مطلوب قرار گرفته باشد. این شرایط مطلوب را زندگی اجتماعی به او اعطای می‌کند. زندگی اجتماعی امری ضروری

است، چرا که به واسطه زندگی گروهی و تقسیم کار - که بر اساس آن فرد، خود را تابع گروهی می‌داند - تداوم زندگی امکان‌پذیر است. تقسیم کار (که معنای ویژه‌آن تمدن است) می‌تواند آن دسته از وسائل تهاجمی و دفاعی را که در اختیار دارد، در دسترس بشر قرار دهد. انسان پس از فراغیری اصل تقسیم کار، می‌آموزد که چگونه ابراز وجود کند. تصور کنید هنگام به دنیا آمدن یک نوزاد چه مشکلاتی وجود دارد و برای زنده‌ماندن او از همان روزهای اول چه احتیاط کاریهایی صورت می‌گیرد. اعمال این مراقبتها و احتیاطها، تنها در گرو و وجود تقسیم کار است. تصور کنید کودکی را که با داشتن انواع بیماریهای ارثی پا به این دنیا می‌گذرد. شما می‌دانید که این کودک، چه میزان مراقبت احتیاج دارد و نیز ضرورت زندگی اجتماعی را در کمک زندگی گروهی بهترین ضامن تداوم حیات انسان‌هاست.

ج. امنیت و انطباق

از توضیحات پیشین به این نتیجه می‌رسیم که انسان از دیدگاه طبیعت، خود را موجودی پست و زبون می‌بیند. این احساس حقارت و نالمنی همواره در باطن انسان وجود دارد. این عوامل به صورت محركی دائمی برای بدست آوردن روشی بهتر و راهی جدید برای تطابق فرد با طبیعت عمل می‌کنند. این محرك، انسان را وادار می‌کند تا به دنبال موقعیتهایی باشد که در نقشه زندگی، نقاط ضعف خود را از میان بردارد یا کمتر کند. در اینجا نیز ضرورت وجود اندام روانی احساس می‌شود که می‌تواند فرایندهای امنیت و انطباق را به‌اجرا درآورد. بسیار سخت است که یک انسان حیوان‌گونه ابتدایی قادر شود تا با اندام دفاعی مثل شاخ، پنجه و دندان، برای زنده‌ماندن با طبیعت بجنگد. اندام روانی بنشهایی می‌تواند کمکهای اولیه را بسرعت به انسان برساند و نقص ارگانیک او را جبران کند. احساس بی‌کفایتی دائمی، محركی برای انسان بود تا فردی پیش‌بینی‌کننده و محظوظ بار آید و باعث شود روان او - که اندام تفکر، احساس و عمل است - به اندازه فعلی رشد کند. از آنجاکه جامعه در فرآیند انطباق انسان نقش بسیار مهمی داشته، اندام روانی را باید از همان ابتدا، جزو شرایط زندگی اجتماعی به حساب آوریم. منطق زندگی گروهی، شالوده و پائیه مشترک رشد تمام قابلیتهای اندام روانی است.

در اصل منطق و اقتضای ذاتی آن برای به‌اجرا عمومی درآمدن، بدون شک ما باید به دنبال گام دیگری برای توسعه روح انسان باشیم، منطقی بودن تنها چیزی است که برای عموم سودمند است. ابزار دیگر برای زندگی گروهی، قدرت فن بیان و تکلم است، معجزه‌ای که انسان را از سایر حیوانات ممتاز می‌کند. پدیده تکلم، نیز که اشکال مختلف آن بیانگر ریشه‌های اجتماعی این پدیده است، برای همگان سودمند می‌باشد. برای موجود زنده‌ای که تنها زندگی می‌کند، تکلم غیرضروری است. قدرت بیان تنها در جامعه و اجتماع توجیه می‌شود و ثمرة آن پیوند انسان و جامعه است. صحت این نظر را

باید در آن دسته از افراد جست وجو کرد که در شرایطی بزرگ شده‌اند که ارتباط با سایر انسانها برای آنها مشکل یا ناممکن بوده است. بعضی از این افراد بهدلایل شخصی از هر گونه ارتباط با جامعه رو برگردانده‌اند و برخی دیگر نیز قربانی این شرایط هستند. در هر دو مورد، آنها از ناتوانی در تکلم رنج می‌برند و هرگز استعداد یادگیری زبانهای خارجی را کسب نمی‌کنند. گویی این ارتباط زمانی شکل می‌گیرد که انسان احساس امنیت داشته باشد.

قدرت تکلم در رشد روان انسان بسیار ارزشمند است. تفکر منطقی فقط براساس فرضیه تکلم میسر می‌باشد که امکان پرورش مفاهیم و درک ارزشهای متفاوت را به ما می‌دهد؛ شکل‌گیری مفاهیم امری شخصی نیست، بلکه به تمام جامعه مربوط است. تمام افکار و احساسات انسان فقط زمانی قبل درک هستند که برای عموم سودمند باشند؛ برای مثال لذتی که از زیبایی می‌بریم، وابسته به‌شناسایی، درک و احساس زیبایی است که میان همه انسانها وجود دارد. بدنبال این حقیقت، افکار و مفاهیمی مانند خرد، درک، منطق، علم اخلاق و زیبایی‌شناسی در زندگی اجتماعی بشر ریشه دارند؛ در عین حال، میان افرادی که هدف‌شان جلوگیری از فروپاشی تمدن است، پیوستگی ایجاد می‌کند. میل و اراده نیز می‌تواند بیانگر جنبه‌هایی از موقعیت فرد به عنوان انسان باشد. اراده اماگرایشی است که انسان در صورت احساس بی‌کفایتی از خود نشان می‌دهد و وسیله‌ای است که فرد به واسطه آن به‌سازگاری مطلوب دست می‌یابد. «اراده» کردن به معنای احساس این گرایش و تحریک آن است. انسان وقتی احساس بی‌کفایتی می‌کند، به‌طور ارادی دست به عمل می‌زند و بهسوی موقعیتی گام بر می‌دارد که رضایت خاطرا و تأمین شود.

۳. کودک و جامعه

جامعه، خواهان انجام وظایف بخصوصی از جانب ما انسانهاست تا هنجارها و اشکال زندگی و رشد فکری ما را تحت تأثیر خود قرار دهد. جامعه اساسی ارگانیک دارد. عامل دوگانگی جنسی نقطه مماس میان انسان و جامعه است. انسان به واسطه حشر و نشر با جنس مذکور و مؤنث و با جداشدن از آنها، می‌تواند از زندگی راضی باشد و آرامش کسب کند و شادمانی خود را تضمین نماید. با مشاهده حرکت کند رشد کودک، اطمینان می‌یابیم که بدون وجود جامعه‌ای که از انسانها محافظت کند، امکان تکامل انسانها وجود ندارد. در تعهدات مختلف زندگی، ضرورت تقسیم کار وجود دارد که نه تنها انسانها را زیدیگر جدا نمی‌کند، بلکه باعث پیوستگی بیشتر میان آنها می‌شود. هر فردی باید به کمک همسایه‌اش بشتاید و خود را وابسته به همنوع احساس کند. از همین جاست که ارتباطات ضروری میان انسانها شکل گرفته است. اکنون، درباره بعضی از این روابط که کودک از ابتدای تولد با آنها رو به روست، به طور مفصل بحث می‌کنیم.

الف. موقعیت کودک

تمام کودکان به دلیل نیازمندی به کمک جامعه، خود را در مقابل دنیا بی می‌بینند که می‌دهد و می‌گیرد و انتظار انطباق دارد و او را از زندگی راضی نگاه می‌دارد. کودک به واسطه موانعی که غلبه بر آنها برای او در درسرساز است، نمی‌تواند استعدادهای خود را شکوفا کند. از همان سنین کودکی در می‌یابد که بعضی افراد می‌توانند امیال خود را کاملاً ارضاء کنند و آمادگی بهتری برای زندگی دارند. می‌توان گفت که در دوران کودکی - بنا به ضرورت وجود یک اندام کامل - روان فرد شکل می‌گیرد که وظیفه آن ممکن ساختن یک زندگی عادی است. وظیفه روان آن است که با حداکثر ارضای امیال و حداقل اصطکاک، تمام موقعیتها را ارزیابی و موجود زنده را به موقعیت دیگری هدایت کند. بدین روش فرد می‌آموزد که رشد خود را به اندازه‌ای برساند که قادر شود خودش دری را باز کند. اجسام سنگین را بلند نماید، به دیگران فرمان بدهد و آنها از فرامین او اطاعت کنند. میل به رشد کردن و قوی شدن و حتی

قویتر از همه بودن در روان او شکل می‌گیرد. هدف اصلی کودک در زندگی تبدیل به برتری یافتن برانسانهای اطرافش می‌شود. گرچه بزرگترها با فرزند خود همانند یک موجود پست رفتار می‌کنند، اما به دلیل ضعف و ناتوانی کودک در مقابل او متعهد هستند. دو امکان برای او وجود دارد. یا فعالیتها و روش‌هایی را که می‌بیند بزرگترها از آنها استفاده می‌کنند، ادامه دهد، یا ضعف خود را برملا سازد تا بزرگترها این ضعف را نیاز بی‌چون و چرا برای کمک خودشان به او احساس کنند. ماید دسته‌بندی استعدادهای روانی را در کودکان جست‌وجو کنیم.

از همنین دوران کودکی دسته‌بندی کودکان آغاز می‌شود. در حالی که بعضی کودکان به دنبال قدرت و انتخاب روش متهواره‌ای هستند که منجر به رسمیت یافتن آنها می‌شود، به نظر می‌رسد که کودکان دیگر در ضعفهای خود تعمق می‌کنند و سعی دارند آن را به اشکال مختلف نشان دهند. برای اینکه بدانیم کدام گروه با کدام گروه سازگارند، باید نگرش و اظهارات و حالات کودکان تک‌فرزند خانواده‌ها را بدانیم. وقتی از رابطه هر گروه با محیط اطراف آگاهی داشته باشیم، می‌بینیم که هر دسته منظور خاصی دارند. بازتابهای محیط معمولاً در رفتار تمام کودکان مشهود است.

اساس تعلیم‌پذیری براین است که کودک سعی دارد بدین وسیله ضعفهای خود را جبران کند. وقتی احساس بی‌کفایتی در کودک به وجود بیاید، صدها استعداد و توانایی در او بروز می‌نماید. اما موقعیت کودکان تک‌فرزند، بسیار متفاوت است. در یک مورد با محیطی سروکار داریم که در تخاصم با کودک است و این احساس رادر او ایجاد می‌کند که دنیا دشمن اوست. دیدگاههای ناقصی که در مورد فرآیند تفکر کودک وجود دارد، این برداشت را توضیح می‌دهد. اگر در امر تعلیم و تربیت در جهت رفع این برداشت نادرست، اقدامی صورت نگیرد، کودک در سالهای آتی همیشه طوری رفتار خواهد کرد که گوینی دنیا دشمن اوست و در صورت رویارویی با مشکلات عظیم زندگی، این احساس دشمنی بیشتر می‌شود. در کودکان ناقص‌الخلقه و معلول این اتفاق بارها به چشم می‌خورد.

نگرش این کودکان در رویارویی با محیط اطراف، کاملاً متفاوت با نگرش آن دسته از افرادی است که وضعیتی طبیعی دارند. از مشکلات حقارت اعضا می‌توان به مشکل در تحرک، نقص یکی از اعضا و یا اندامها و مقاومت ضعیف کل ارجانیسم - که به دفعات منجر به بیماریهای مختلف می‌شود - اشاره کرد. نقص عضو صرفاً باعث بروز مشکلات در رویارویی با محیط اطراف نمی‌شود. درخواستهای غیرمعقول که محیط از کودک دارد (یا حالت ناخوشایندی که کودک در رویارویی با این درخواستها با آن مواجه می‌شود) با مشکلات واقعی که کودک در محیط با آنها روبروست، قابل مقایسه است. کودکی که تمایل به انطباق با محیط اطرافش دارد، یکباره با انتبهای از مشکلات مواجه می‌شود. بویژه در مواردی که کودک در طول سین رشد با افراد بزدل و بدینی رویه رو می‌شود که بدینی آنها بسرعت به او انتقال می‌یابد.

ب. تأثیر مشکلات

با توجه به موانعی که از هر سو به کودک نزدیک می‌شود، تعجبی ندارد اگر کودک همیشه نتواند عکس العمل مناسبی در برابر آنها نشان دهد. عادت روانی کودک در مدت زمان کوتاهی شکل می‌گیرد و او می‌بیند مجبور است خود را با شرایط تغییرناپذیر موجود تطبیق دهد، در حالی که در بسیاری موارد، این تطبیق ناشیانه است. هرگاه تعداد پاسخهای نادرستی را که به محیط داده‌ایم بررسی کنیم، متوجه می‌شویم که ما همواره در صدیم تا در مقابل شرایط محیط اطراف خود پاسخ مناسبی داشته باشیم و در طول زندگی پیشرفت کنیم.

چیزی که بویژه در بیان الگوی رفتار کودک مشاهده می‌کنیم، نوع پاسخی است که بزرگسال در موقعیت مشخص و دوره بلوغ نشان می‌دهد. رویکرد پاسخ او، ما را قادر به شناسایی روان او می‌کند. در عین حال باید این واقعیت را نیز بپذیریم که پاسخهای هر شخص را نمی‌توان همانند واکنشهایی که جامعه دارد، براساس یک الگو مورد قضاوت قرار داد.

موانعی که کودک در رشد روانی خود با آنها روبه‌روست، معمولاً منجر به انحراف یا مانع از رشد احساس تعاون او می‌شود. این مانع بهدو دسته تقسیم می‌شوند، یک دسته موانعی که به واسطه کمبودهای محیط فیزیکی او بروز می‌کند - همانند مواردی که ریشه در روابط نابهنجار کودک در موقعیتهای اقتصادی، اجتماعی، نژادی یا فamilی دارد - دسته دوم موانعی هستند که ناشی از نقص اعضای فرد است. سلامت و کفايت تمام اندام بدن انسانها، باعث شکل‌گیری فرهنگ و تمدن می‌شود. بنابراین کودکی که از نقص عضو در اندامهای اصلی رنج می‌برد، عاجز از حل مشکلات زندگی است. از جمله این کودکان می‌توان به کودکانی اشاره کرد که دیر راه می‌افتدند، در حرکت‌کردن مشکل دارند، دیر زبان باز می‌کنند و به دلیل کندوبون رشد مغزی آنها از دیگران ناشیانه رفتار می‌کنند و دست و پاچلفتی هستند. همه می‌دانیم که چگونه این کودکان به خودشان ضربه می‌زنند، کند و دست و پاچلفتی هستند و باری از غم و غصه‌های فیزیکی و روانی را به دوش می‌کشند.

رشد نامناسب این کودکان، مشکلات زیادی برای آنها پیش می‌آورد. البته همیشه این امکان وجود دارد که فرد به مرور زمان، به طور خودکار به جبران کمبودهایش برخیزد، بی‌آنکه ردی از خود بر جا بگذارد. اگر کودک تلحی نیاز روانی را نچشد و سالهای بعد احساس نومیدی نکند، ممکن است کارهایش پیچیده‌تر شود و از لحاظ اقتصادی درمانده گردد. کاملاً طبیعی است که کودکان ناقص‌الخلقه نمی‌توانند قوانین ثابت جامعه بشمری را درک کنند. به فرصت‌های پیش‌آمده با بدگمانی و تردید نگاه می‌کنند و دوست دارند خود را از دیگران جدا سازند و از زیر بار وظایف شانه خالی

می‌کنند. آنها به طور غریبی از حس دقیق و اغراق‌آمیزی برخوردارند. توجه آنها بیشتر معطوف به جنبه تاریخ و زندگی است تا جنبه شاد و روشن آن. هر دوی این جنبه‌ها بیش از حد بزرگ می‌کنند و همواره نگرش خصمانه‌ای نسبت به زندگی دارند. آنها دوست دارند دیگران بیش از حد به آنها توجه کنند والبته بیش از دیگران به فکر خودشان هستند. مقررات ضروری زندگی را بخشی از مشکلات می‌دانند تا محركی برای ادامه زندگی. دیری نمی‌گذرد که بهدلیل عدم سازگاری با همنوعانشان، شکاف میان آنها و محیط اطرافشان بیشتر و بیشتر می‌شود. در چنین وضعی، آنها با احتیاط اغراق‌آمیزی دست به تجربه می‌زنند و با هر ارتباطی، از حقیقت و واقعیت‌های موجود دورتر و دورتر می‌شوند و فقط مشکلات تازه‌ای برای خود می‌تراشند.

همچنین اگر میزان محبت والدین نسبت به فرزندانشان در حد شایسته‌ای نباشد، ممکن است باعث ایجاد مشکلاتی از این دست شود. بدین ترتیب کودک در دوران رشد خود با پیامدها و عواقب وخیم این مشکلات روبرو می‌گردد. بهدلیل عدم شکوفایی میل به محبت‌کردن در کودک، دیدگاه او چنان ثابت می‌شود که نه می‌تواند «دوست داشتن» (عشق) را بشناسد و نه استفاده صحیحی از آن داشته باشد. اگر کودک در خانواده‌ای بزرگ شود که به هیچ وجه اعضای خانواده نسبت به هم مهریان نباشند، این کودک در آینده قادر به محبت‌کردن نخواهد بود. رویکرد اصلی او در زندگی فرآراز عشق‌ورزی و محبت‌کردن است. پدران و مادران، معلمان و بزرگسالان بی‌فکر دیگری که به فرزندان خود گفته‌اند عشق و مهریانی کاری نادرست، مضحك و غیرمردانه است، باعث می‌شوند تا کودک تحت تأثیر این شعارها قرار بگیرد و نگرش او نسبت به عشق و محبت تغییر کند. بسیار دیده شده است که کودک تحت تأثیر آموزش نادرست، محبت را اهرمي مضحك می‌پندارد. این رویکرد بویژه در میان کودکانی که مورد تمسخر دیگران قرار گرفته‌اند، بیشتر مشهود است. این کودکان از بروز احساسات و عواطف خود واهمه دارند؛ چراکه احساس می‌کنند میل به ابراز عشق، عملی ضعیف و مضحك است. با افرادی که به طور عادی به آنها محبت می‌کنند سر جنگ دارند، گویی محبت و سیله‌ای است که آنها را غلام حلقه‌به گوش دیگران می‌کند و ارزش آنها را پایین می‌آورد. بنابراین حدود عشق به زندگی از همان اوان کودکی تعیین می‌شود. کودک زمانی که با بدرفتاری دیگران مواجه می‌شود و طعم محبت را نمی‌چشد، بتدریج خود را از محیط اطراف عقب می‌کشد و تماسهایی را که برای او بسیار بالهمیت هستند، از دست می‌دهد.

گاهی اوقات وقتی یک فرد تنها، فرصت و امکان سازگاری پیدا می‌کند، رابطه‌ای صمیمی با دوست خود برقرار می‌کند. این امر در مورد کسانی درست است که روابط اجتماعی آنها فقط محدود به یک نفر

است و هرگز نمی‌توانند با بیش از یک نفر رابطه اجتماعی برقرار کنند. نمونه زنده این مسأله، در مورد پسری است که مادرش فقط به برادر کوچکتر او مهربانی می‌کرد و او با دیدن این امر، احساس می‌کرد نادیده گرفته شده و بنابراین در زندگی سرگردان شد و سعی کرد تا آن گرمی و محبتی را که در دوران طفولیت از آن محروم بوده است، پیدا کند. همین مورد نشان می‌دهد که چنین فردی با چه مشکلاتی رو به روست. بدیهی است چنین افرادی تنها با اعمال زور و فشار آموزش پذیر هستند. تعلیم و آموزشی که با محبت بیش از حد همراه باشد، به اندازه تعلیم و آموزش تحت فشار و زور خطرناک است. کودکی که نازپرورده است، درست به اندازه کودکی که مورد تنفس والدین بوده، با مشکلات عظیمی مواجه است. با چنین محبت‌های بیجا، میل به محبت بی حد و حصری در کودک رشد می‌کند. در نتیجه کودک نازپرورده تنها با چند نفر ارتباط برقرار می‌کند و اجازه نمی‌دهد که دیگران او را تنها بگذارند. کودک با کسب تجربیات نادرست و متفاوت آن قدر برای محبت ارزش قابل می‌شود که تصور می‌کند عشقی که نسبت به والدینش دارد، آنها را مجبور می‌کند بی چون و چرا قبول مسئولیت کنند. این قضیه بسادگی صورت می‌گیرد: کودک به والدینش می‌گوید: «به دلیل اینکه من شما را دوست دارم، شما باید این کار یا آن کارها را برای من انجام دهید». این همان تعصب اجتماعی است که در دایره خانواده شکل می‌گیرد. طولی نمی‌کشد که کودک در می‌باید بهدیگران محبت کند و برای اینکه آنها را بیشتر به خود وابسته نماید، رافت و مهربانی خود را نسبت به آنها بیشتر می‌نماید.

شعله چنین محبت و عشق‌ورزی نسبت به یک فرد خاص در خانواده، باید همیشه در ذهن او روشن بماند. بی‌شک تأثیر چنین تربیتی، به آینده کودک آسیب وارد می‌سازد. او در زندگی در تلاش است تا با اعمال خوب یا بد، محبت دیگران را به خود جلب کند. برای انجام این کار، شهامت به کارگیری تمام ایزار ممکن را دارد و ممکن است بکوشد رقیب خود یعنی خواهر یا برادرش را مطیع خود سازد و یا علیه آنها سخن‌چینی کند. چنین کودکی برای اینکه در نظر والدین خود انسان درستکاری جلوه نماید، برادر و خواهرهایش را تحریک خواهد کرد تا اعمال ناشایست انجام دهند. برای اینکه پدر و مادرش فقط به او توجه کنند، فشار اجتماعی ویژه‌ای را به آنها وارد می‌کند. برای انجام این کار، از هر وسیله ممکن استفاده می‌نماید تا توجه همگان را به خود جلب کند و خود را با اهمیت‌تر از دیگران جلوه دهد. چون والدین بیشترین وقت خود را صرف او می‌کنند، این کودک نیز تنبیل و بد می‌شود و الگویی برای دیگران، وقتی اطرافیان به او توجه می‌کنند، آن توجه را نوعی جایزه و پاداش می‌داند.

بعد از بحث در خصوص این مکانیسم‌ها، می‌توان باین نتیجه رسید که با ثابت شدن الگویی فعالیت روانی، هر چیزی ممکن است و سیله‌ای برای دستیابی به هدف باشد. این کودک ممکن است در

راه دستیابی به هدف گمراه شود یا اینکه تبدیل به یک کودک الگوگردد. در خانواده‌هایی که دارای فرزندان متعدد هستند، شاهد هستیم که یکی از آنها با نافرمانی خاص خود می‌خواهد مورد توجه دیگران قرار بگیرد، در حالی که خواهر یا برادر دیگر برای نیل به هدف مشابه متولّ به خوبی و شرافت (اعمال شرافتمدانه) می‌شود.

همراه با دسته‌بندی کودکان نازپرورده، می‌توانیم کودکانی را هم که مجبورند هر مشکلی را از سر راه خود بردارند، گروه‌بندی کنیم. چنین کودکانی - که توانایی‌های آنها، از راه دوستانه، کم‌ارزش می‌شود - هرگز فرصت پرداختن به مسئولیت‌های خود را نمی‌یابند. این کودکان تمام موقعیت‌های پیش‌آمده را که برای آنها ضروری می‌نماید، رد می‌کنند. آمادگی ارتباط با افرادی را که تمایل به دوستی با آنها دارند را پیدا نمی‌نمایند و فکر می‌کنند این افراد به دلیل مشکلات و خطاها کی در دوران کودکی مرتکب شده‌اند، موانعی بر سر راه تماس و ارتباط انسانها ایجاد می‌کند. چنین کودکانی آمادگی زندگی کردن را ندارند؛ چرا که فرصت غلبه بر مشکلات را نداشته‌اند. به محض اینکه آنها از محیط‌گرم خانواده‌بیرون می‌روند و دیگر شازده کوچولوی خانه نیستند، مجبور به تحمل شکستهای غیرقابل اجتنابی می‌شوند، چرا که هیچ کس راضی نمی‌شود وظایف و مسئولیت‌هایی را که آنها در دوران نازپروردگی از معلمان سرخانه خود انتظار داشتند، بپذیرد.

تمام پدیده‌های این دسته یک نقطه مشترک دارند: آنها قصد دارند تا کودک منزوی شود. کودکانی که دچار ناراحتی معده و روده هستند، نگرش خاصی در مورد تغذیه پیدا می‌کنند و در نتیجه، فرآید رشد آنها با کودکان عادی و سالم کاملاً متفاوت است. کودکان ناقص‌الخلقه سبک خاصی برای زندگی دارند که در نهایت آنها را منزوی می‌کند. کودکان دیگری هم هستند که به دلیل عدم درک صحیح از ارتباط با محیط اطراف، سعی در جداسدن و دوری از آن دارند. آنها قادر به دوستیابی نیستند، به همین دلیل با دوستان خود بازی نمی‌کنند یا به علت حساسیت به همنوعان یا تنفسی که از بازیهای همسالان خود دارند، به بازیهای تکنفره روی می‌آورند. کودکانی هم که تعلیم و آموزش آنها با سختگیری و اجبار انجام شده، ممکن است به ازدواجشیده شوند. هر لحظه انتظار عاقبت ناخوشایند را می‌کشند و به همین دلیل زندگی به کام آنها شیرین نیست. چه بخواهند مشکلات را تحمل کنند - و در مقابل اندوه ناشی از آن سر خم کنند - و چه خودشان را قهرمان تصور نمایند و آماده مبارزه با محیط اطراف باشند، همیشه با خصوصیت مواجه شده‌اند. چنین کودکانی، زندگی و مسئولیت‌های آن را پیش از حد بزرگ می‌کنند. براحتی می‌توان پی برد که چنین کودکی از ترس اینکه دچار شکست شخصیتی شود (شخصیت او خرد شود)، چگونه از حدود و مرزهای شخصی خود دفاع می‌کند. انتظار می‌رود که

همیشه تصویر خصمتهای نسبت به دنیای بیرون داشته باشد. به دلیل احتیاط اغراق‌آمیز به جای رویارویی با خطرات شکست احتمالی، سعی دارد از تمام مشکلات طفره برود. یکی از ویژگیهای مشترک کودکان نازپرورده که مبین عدم رشد کامل آنها می‌باشد، در این مسئله است که این کودکان بیش از دیگران به فکر خودشان هستند. با مشاهده همین رفتار می‌توانیم به فلسفه بدینانه آنها نسبت به دنیا پی ببریم. تا زمانی که در صدد اصلاح الگوی نادرست رفتاری خود نباشند، محال است که روی خوش زندگی را ببینند.

ج - انسان موجودی اجتماعی

برای نشان دادن اینکه چگونه می‌توانیم شخصیت افراد را با توجه به موقعیت‌هایی که دارند، درک کنیم و درباره موقعیت خاصی که آنها در دنیا دارند به قضاوت بنشینیم، کمی بحث به درازا کشید. منظور از موقعیت، جایگاه فرد در هستی و تگر什 او نسبت به محیط و مشکلات زندگی، همچون تلاش برای یافتن شغل، رابطه و همبستگی با همنوعان است که جزو جدایی ناپذیر وجود دارد. بدین ترتیب می‌توانیم بگوییم که از ابتدای تولد چه تصوراتی در ذهن کودک نقش می‌بندد و رویکرد او را در طول زندگی تحت تأثیر قرار می‌دهد.

بعد از چند ماه که از تولد کودک می‌گذرد، می‌توان تعیین کرد کودک چه رابطه‌ای با زندگی دارد. وقتی دو کودک را که همزمان با رشد خود، الگوی کاملاً تعریف شده جداگانه‌ای را نشان می‌دهند، بعد از چند ماه ببینیم، بی‌هیچ اشتباهی براحتی می‌توانیم رفتار هردو را تعیین کنیم؛ چرا که هریک الگوی جداگانه‌ای دارند و با بزرگتر شدن آنها، این الگوها مشخصتر می‌شود. الگوها هیچ‌گاه تغییر نمی‌کنند. فعالیت روانی کودک بیشتر تحت تأثیر روابط اجتماعی است. کودکی که از ابتدادر پی محبت‌کردن و جلب محبت دیگران و نزدیک شدن با بزرگسالان است، نشان می‌دهد که احساس اجتماعی شدن به طور ذاتی در او وجود دارد. به گفته فروید، عشقی که کودک برای زندگی دارد نه به خاطر دیگران، بلکه به خاطر جسم فیزیکی خودش است. این تلاشهای شهوانی از لحاظ شدت و تجلی که به خود فرد بستگی دارد، با هم متفاوت می‌باشد. در کودکان دو سال به بالا، این تفاوت‌ها به هنگام صحبت کردن، آشکار می‌شود. در چنین زمانی احساس تعاون (اجتماعی شدن) در روان تمام کودکان شکل گرفته است و تنها تحت فشار سخت ترین آسیب روانی، کودک را رها می‌نماید.

این احساس اجتماعی همزمان با ارتباط فرد با اعضای خانواده، قوم و قبیله، ملت و سایر انسانها در طول عمر او باقی می‌ماند، تغییر می‌یابد؛ رنگ می‌بازد و رنگ می‌گیرد، بعضی موقع محدود

می‌شود و در موارد دیگر گسترش می‌یابد. حتی ممکن است این احساس از این مرزها نیز فراتر برود و نسبت به حیوانات، گیاهان، اشیای بی‌جان و بالاخره جهان هستی بروز کند. نتیجه اصلی تحقیقات ما، ضرورت برقراری ارتباط با انسانها به عنوان موجودی اجتماعی است. زمانی که به این واقعیت پی بردیم، جزء مهم دیگری برای شناخت رفتار انسان به دست آوردیم.

۴. دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم

الف. ساختار هستی

نظر به ضرورت هماهنگ‌شدن هر مخلوق انسانی با محیط اطراف خود، مکانیسم روانی او نیز به گونه‌ای طراحی شده که توانایی این تأثیرپذیری از محیط اطراف را داشته باشد. بعلاوه، مکانیسم روانی، مطابق با تفسیر ویژه‌ای که فرد از جهان دارد و در امتداد خطوط الگوی رفتاری مطلوبی که به دوران کودکی او بر می‌گردد، هدف خاصی را دنبال می‌کند. گرچه نمی‌توانیم این تفسیر هستی و این هدف را با واژه دقیق و مشخصی بیان نماییم، اما می‌توانیم آن را هاله‌ای جاودانی و آنچه همواره به صورت احساس بی‌کفايتی تشخيص داده می‌شود، در نظر آوریم. تحرکات روحی فقط زمانی می‌توانند رخ دهند که دارای هدفی ذاتی باشند.

همان‌طور که می‌دانیم، مقدمه شکل‌گیری هدف، قابلیت تغییرپذیری و میزان برخورداری از آزادی عمل است. استغنای روحی ناشی از آزادی عمل، نباید کم ارزش جلوه داده شود. کودکی که اولین بار خودش از زمین بلند می‌شود، به دنیای نوینی قدم می‌گذارد و از این‌رو، در بار دوم او فشار محیط اطراف خود را به گونه‌ای خصم‌مانه احساس می‌کند. او در اولین تلاش خود برای تحرک - بویژه زمانی که می‌خواهد روی پای خود بایستد و راه‌رفتن را یاد بگیرد - با مشکلات زیادی روبرو می‌شود که بسته به نوع مشکلات، امید به آینده در کودک تقویت یا تضعیف می‌گردد. برداشت‌هایی که به نظر بزرگسالان کم‌اهمیت و پیش‌پا افتاده جلوه می‌کند، ممکن است تأثیر عظیمی بر روان کودک برجای بگذارد و برداشت او را نسبت به دنیایی که در آن زندگی می‌کند، شکل دهد. بدین صورت، کودکانی که در تحرک، مشکل دارند، ایده‌آلشان انجام حرکتهای سریع و عجولانه است و این امر را می‌توان با پرسش از نوع بازیهای مورد علاقه این کودکان یا اینکه دوست دارند در آینده چه کاره شوند، فهمید. معمولاً کودکان در پاسخ به‌این پرسشها می‌گویند که آنها دوست دارند در آینده راننده اتومبیل، مهندس لوكوموتیو یا مانند اینها شوند. این پاسخها، برای ما ثابت می‌کند که تمایل آنها غلبه بر تمام

موانعی است که جلوی آزادی عمل و تحرک آنان را گرفته است. هدف آنها در زندگی دستیابی به نقطه‌ای می‌باشد که با تحرک آزادانه، احساس حقارت و ناتوانی خود را از بین ببرند. مشخص است که کودکی که رشد گند داشته یا دچار بیماری‌های فراوانی شده است، در روان خود احساس ناتوانی می‌کند. به همین ترتیب کودکان کم‌بینا و نابینا از همان دوران کودکی سعی می‌کنند کل دنیا را با عميقترين مفاهيم بصری برای خود تفسير نمايند. کودکان ناشنوا و کم‌شنوا، به آهنگهای مخصوصی که به نظرشان جالب است، علاقه نشان می‌دهند و خلاصه اينکه اهل موسيقى می‌شوند.

از بين اندامهایی که کودک به واسطه آنها می‌کوشد بر محیط خود غلبه کند، حواس پنجگانه مهمترین نقش را در تعیین روابط ضروری با محیط اطراف فرد، ایفا می‌کند. تمام انسانها به واسطه حواس پنجگانه خود تصویری از دنیای اطرافشان را به دست می‌آورند. بویژه، چشم، اندامی است که با محیط تماس برقرار می‌کند و این دنیای بصری است که توجه هر مخلوق انسانی را به خود جلب می‌نماید و افراد بخش مهمی از تجربیات خود را از راه این عضو به دست می‌آورند. تصویر بصری از دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم، در مقایسه با دیگر حواس (شنوایی، بینایی، چشایی، لامسه) که فقط در برابر محرکهای موقت حساس هستند، با شالودهای غیرقابل تغییر و جاودانهای سروکار دارد که از اهمیت غیرقابل قیاسی برخوردار است. هرچند اشخاصی وجود دارند که گوش، عضو و اندام برتر بدنشان به حساب می‌آید، در اینجا، ذخیره روانی اطلاعات، براساس ارزشهای شنیداری شکل می‌گیرد. در این مورد شاید بتوان گفت که روح بيشتر جنبه شنیداري دارد و در اين ميان كمتر به افرادي برمي خوريم که محرک فعالیت در آنها برجسته باشد.

علاقه فراوان به محرک بویایی یا چشایی نوع دیگری از انسانها را مشخص می‌کند و در این میان، نوع اول که به بو حساس هستند، در فرهنگ ما دارای عیب نسبی محسوب می‌شوند. در بعضی از کودکان عضلات بدن نقش هدایت‌کننده دارد. مشخصه این کودکان از ابتدای تولد «بي قراری زياد» است و اين مشخصه آنها را قادر می‌کند تا در دوران کودکی همیشه تحرک داشته باشند و در دوران بلوغ تحرکشان بيشتر و بيشتر می‌شود. چنین افرادي فقط به فعالیتهایي علاقه‌مند هستند که در آن، ماهیچه‌های عمل‌کننده بدن نقش اصلی را بازی می‌کنند. آنها حتی به هنگام خواب هم فعالیتشان را بروز می‌دهند، جابه‌جاشدن زياد آنها در تختخواب، بيانگر اين موضوع است. باید آن دسته از کودکان «بي قرار» که جنب و جوششان، عادت بد آنها به حساب می‌آيد، در اين مقوله قرار دهيم. به طور کلي می‌توانيم بگويم کودکی که به يكی از اعضا یا كل اندامهای خود - چه اندام حسی، چه حرکتی - علاقه فراوانی ندارد، بسختی در اين دنيا زندگی می‌کند. هر کودک به واسطه برداشت‌های حواس پنجگانه خود

از محیط اطراف، تصویری از دنیایی را که در آن زندگی می‌کند، برای خود شکل می‌دهد. بنابراین فقط زمانی می‌توانیم یک فرد را بشناسیم که بدانیم با کدام یک از حواس پنجگانه یا اندامهای خود با دنیا ارتباط برقرار می‌کند، چراکه تمام روابط او تحت تأثیر این حقیقت است، ارزش کنشها و واکنشهای او، بسته به آگاهی ما از تأثیر نقص عضو او در تصویری که او از عالم هستی در دوران کودکی و بعدها در دوران بلوغ دارد، می‌باشد.

ب - عناصر دخیل در هستی

داشتن هدف جاودانی، علاوه بر تعیین نوع فعالیتهای ما، بر انتخاب، جدیت و فعال شدن آن دسته از استعدادهای روانی خاصی هم که به تصویر هستی شکل و معنا می‌بخشد، تأثیرگذار است. این امر بیانگر این حقیقت است که همه انسانها، تنها بخش مشخصی از زندگی یا حادثه‌ای خاص یا در واقع بخشی از کل دنیایی را که در آن زندگی می‌کنیم، تجربه می‌نمایند. در نظر ما، تنها چیزی ارزشمند است که مناسب هدفمان باشد. بدون درک درست از هدف نهفته‌ای که تمام انسانها در پی دستیابی آن هستند، شناخت واقعی رفتار فرد غیرممکن است و تا زمانی که کل فعالیت او تحت تأثیر هدفش باشد، نمی‌توانیم همه جنبه‌های آن را ارزیابی کنیم.

۱. ادراک

بواس پنجگانه انسانها، احساسات و محرکهایی را که در محیط بروز می‌کند به مغز انتقال می‌دهد و در آنچا اثرات خاص این محرکها حفظ و نگهداری می‌شود. براساس این حفظیات، دنیایی از تخیل و خاطره شکل می‌گیرد. اما هرگز نباید یک مشاهده عینی را با یک تصویر عکاسی مقایسه کرد؛ چراکه تصور و برداشت فرد مسئله‌ای شخصی و مربوط به خود فرد است. اونمی تواند آنچه را که می‌بیند، درک کند. عکس العمل دو فرد در مقابل یک تصویر مشابه یکی نیست؛ اگر از آنها پرسیم که چه درک می‌کند تصویر داشته‌اند، هریک جواب متفاوتی خواهند داد. کودک در محیط خود تنها چیزی را درک می‌کند که بالگوی رفتاری از پیش تعیین شده او منطبق است. مشاهدات کودکانی که میل تصویری آنها خوب رشد کرده باشد، دارای منش تصویری است. ادراک بیشتر انسانها از راه دیدار و تصویر است. بقیه افراد از راه ادراک شنیداری، دنیا را برای خود به تصویر می‌کشند. این ادراک حتماً نباید شبیه به واقعیت باشد. هر فردی قادر است تا با دنیای بیرون ارتباط مجدد برقرار کند و آن را به شکل و ترتیبی درآورد که مناسب با الگوی زندگیش باشد، بی‌نظیر و منحصر بودن هر مخلوق انسانی در گرو «آنچه» ادراک می‌کند و «چگونه» ادراک می‌کند، می‌باشد. ادراک تنها یک پدیده فیزیکی ساده نیست، بلکه تابعی روانی است که بخش عمده نتایج مربوط به زندگی خصوصی افراد در سایه آن به دست می‌آید.

۲. حافظه

براساس حقایق ادراک، رشد روح مربوط به ضرورت فعالیت آن است. تحرک موجود زنده دلیل بر وجود روح است و اینکه نوع فعالیتهای روح براساس هدف این تحرک، مشخص می‌شود. برای فرد، انتخاب و ترتیب محرک و روابط، در دنیا بی کند، ضروری است و روان او به عنوان اندامی که عمل انطباق را ممکن می‌سازد، باید تمام قابلیتهایی را که در دفاع از خود و تداوم حیات او ایفای نقش می‌کند، گسترش دهد. بدیهی است که پاسخهای روح در مقابل مشکلات زندگی، در شکل‌گیری آن مؤثر است. ضرورت انطباق فرد، کارکردهای حافظه و ارزیابی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر فرد خاطرهای در ذهن خود نداشته باشد، در آینده هم برای انجام کارها احتیاط لازم را نمی‌کند. فرد با یادآوری گذشته و خاطرات، هدف ناخودآگاهی را دنبال می‌نماید. آنها پدیده‌های اتفاقی نیستند، بلکه با زبان تشویق و هشدار انسان را راهنمایی می‌کنند.

هیچ خاطره‌ای بی‌اهمیت و بی‌معنی نیست. وقتی فرد بداند که با بیان خاطره چه هدف و مقصودی دنبال می‌شود، می‌تواند آنها را ارزیابی کند. چندان مهم نیست که بدانیم «چرا» انسان بعضی چیزها را به خاطر می‌سپارد و بعضی چیزها را از یاد می‌برد. ما آن اتفاقاتی را که یادآوری آنها برای گرایش روانی خاص با اهمیت است، به خاطر می‌آوریم؛ چرا که این خاطرات حرکتی بنیانی را پیش می‌برند، به همین ترتیب، ما تمام وقایعی را که در اجرای یک طرح، خلل ایجاد می‌کنند فراموش می‌کنیم. همچنین در می‌ایابیم که حافظه، تابعی برای سازگاری هدفمند است و هر خاطره تحت تأثیر تفکر آن هدفی است که تمام وجود شخصیت انسانی را اداره می‌کند. خاطره ماندگار - همانند خاطرات دوران کودکی - «حتی در صورت ناسرمهبدون»، اگر وجودشان برای دستیابی به هدف مطلوب ضروری باشد، ممکن است بهضمیر آگاه فرد منتقل شود و به صورت رویکرد یا مایه هیجانی یا حتی دیدگاه فلسفی درآید.

۳. تخیل

منحصر به فرد بودن هر فرد، در هیچ جا به اندازه خیال‌بافیها و رؤیاپردازیهای او بروشنی نشان داده نمی‌شود. تخیل یعنی بازآفرینی ادراک، بدون وجود خارجی شیء. به عبارت دیگر، تخیل یعنی بازآفرینی ادراک که گواه دیگری برای قابلیت خلاق بودن روح است. ثمرة تخیل، نه تنها تکرار ادراک یک چیز است (که خود را بیشتر قدرت خلاقه روح می‌باشد)، بلکه نتیجه نوین و منحصر به فردی است که براساس ادراک شکل گرفته، درست همانند ادراک که براساس احساسات فیزیکی به وجود می‌آید.

در حال حاضر، تخیلاتی وجود دارد که در حواس تیزبین، از اوهام معمول فراتر می‌رود. طرح کلی این تصاویر، آن قدر دقیق است که نه تنها زاییده‌های تخیلی بالزشی را به وجود می‌آورد، بلکه بررفتار

فرد نیز تأثیر می‌گذارد، چنان‌که گویی شیء محرك غایب، حضور دارد. زمانی که رؤیاها بدوساطه محرك واقعی تجلی پیدا کنند، آنها را «وهام» گویند. شرایط لازم برای ظهور اوهام با شرایطی که رؤیاهای روزانه را شکل می‌دهد، متفاوت نیست. هر توهم ابداع هنرمندانه روح است، که مطابق با اهداف فرد مشخصی شکل می‌گیرد. اجازه دهید با ذکر مثال این مسأله را روشن کنیم:

دختر جوانی، برخلاف توصیه‌های والدینش ازدواج کرد. والدینش آن قدر از ازدواج اشتباه او ناراحت بودند که با اوی قطع رابطه کردن. دخترک به مرور زمان متوجه شد که والدینش رفتار خوبی با او نداشته‌اند، اما به دلیل غرور و یکندگی هر دو طرف، اطرافیان نتوانستند آنها را با هم آشتبانی دهنند. در نتیجه‌این ازدواج، زن جوان که فرزند خانواده آبروند و مسئولی بود، کمک از لحاظ مالی در مضيقه قرار گرفت. با وجود این، در روابط زناشویی خود هیچ ناراحتی از خود بروز نمی‌داد. این حقیقت قبل قبول است که او توانسته بود بخوبی خود را با این شرایط تطبیق دهد، اما این تطبیق به دلیل ظهور این پدیده خاص در زندگی او نبود. این دختر عزیزدردانه پدرش بود و به دلیل همین روابط صمیمی بود که اختلاف فعلی شان بیشتر به چشم می‌آمد. هرچند ازدواج او باعث شد تا پدرش با او بدرفتاری کند. و شکاف میان آن دو عمیقتر شود. حتی وقتی که صاحب فرزند شد، والدینش راضی نشدند که او و نوه‌شان را ملاقات کنند؛ زن جوان به دلیل روحیه جاهطلبانه خود، امیدوار بود که والدینش با او مهریان می‌شوند، اما در این شرایط که والدینش باید ملاحظه حالت را می‌کردن، با بی‌توجهی خود، او را رنجیده خاطر کردن. باید به خاطر داشته باشیم که روحیه این زن تحت تأثیر جاهطلبی اش بوده است. همین ویژگی رفتاری او نشان می‌دهد که کدام دلایل باعث تأثیر زیاد این مسأله بر روحیه او شد. مادر او، زن عبوس و پرهیزکاری بود که ویژگی‌های خوبی داشت، با این حال با دخترش ناشیانه رفتار کرده بود. او می‌دانست که چگونه در ظاهر و در مورد بعضی مسائل، بدون از دست دادن موقعیت خود، نظر شوهرش را بپذیرد و تسلیم او شود.

در حقیقت با غرور خاص خود به حرفهای شوهرش احترام می‌گذاشت. اکنون این خانواده صاحب فرزند پسری شده بودند که شبیه پدرش بود و وارث آینده خانواده محسوب می‌شد. توجه بیش از حد والدین به‌این پسر، انگیزه جاهطلبی را در دختر آنها تحریک کرده بود. مشکلات و فقری که زن جوان در حال حاضر در زندگی زناشویی خود تجربه می‌کرد، باعث شد تا با ناراحتی روزافروز همیشه به بدرفتاری والدینش فکر کند، چراکه قبل از یک محیط آرام و صمیمی به تحصیل مشغول بود.

یک شب قبل از اینکه بخوابد، در اتاق باز شد و «مریم مقدس» کنار تختش ایستاد و گفت: «برای اینکه خیلی دوست دارم، باید به تو بگویم که اواسط ماه دسامبر از این دنیا بال خواهی گشود،

می خواهم آمادگی مرگ را داشته باشی». زن جوان از این توهمندی بیماری نه تنها وحشت زده نشد، بلکه شوهرش را بیمار کرد و همه چیز را برای او گفت. روز بعد نیز به پزشکی مراجعه کرد و جریان را برای او بازگو نمود. این یک توهمند بود. زن جوان در صحبت‌هایش گفت که همه چیز را کاملاً روشن دیده و شنیده بود. در نگاه اول، این مسأله غیرممکن به نظر می‌رسد، با این حال وقتی از دانش و اندوخته‌هایمان بهره می‌گیریم، می‌توانیم آن را بخوبی درک کنیم، وضعیت او چنین است:

بررسیها و معاینات به عمل آمده روی زن جوان نشان می‌دهد که او به دلیل بلندپروازی و روحیه جاهطلبانه‌ای که دارد، می‌خواهد بر تمام انسانهای اطراف خود مسلط شود، روابطش با خانواده قطع می‌شود و فقر و فلاکت گریبان او را می‌گیرد. قابل درک است که انسان در تلاش برای غلبه بر همه چیز در این دنیای فیزیکی که در آن زندگی می‌کند، باید به خدا نزدیک شود و با او در ارتباط باشد. اگر «مریم مقدس» در حد همان تصویر خیالی باقی می‌ماند (تصویر مریم مقدس در حال دعا و نماز)، هیچ کس چیز جالب توجهی در این رویداد نمی‌دید. اما این زن جوان، به دلایل محکمتری احتیاج داشت. وقتی می‌فهمیم که روح قادر به انجام چه ترفندهایی است، دیگر چنین پدیده‌ای را مرموز نخواهیم دانست. اما آیا همه انسانهایی که خیالبافی می‌کنند در موقعیتی مشابه قرار دارند؟ تقاضا م وجود اینجاست که زن جوان توانسته بود در حالت بیماری، رؤیا بینند. همچنین باید اضافه کنیم که احساس نومیدی، جاهطلبی او را دچار تنش شدیدی کرده بود. حال از این حقیقت آگاه می‌شویم که مادر دیگری نزد او می‌آید، «مادری» که از نظر عامه مردم، «مریم مقدس»، مادر همه مادران است. در مقایسه این دو مادر با یکدیگر می‌بینیم چون مادر زن جوان به سراغ او نیامد، «مریم مقدس» بر سر بالینش ظاهر شد. این توهمندی بیماری و ظهور مریم مقدس، مادر زن جوان را متهم می‌کند که به فرزندش علاقه‌مند نیست.

زن جوان هم‌اکنون سعی دارد ثابت کند که والدینش اشتباه کرده‌اند. او اوسط ماه دسامبر، موعد مقرر است. آن وقت سال که مردم روابط دوستانه‌تری با یکدیگر دارند، فرا رسید؛ زمانی که صمیمیت و الفت میان انسانها بیشتر است و به یکدیگر هدیه می‌دهند. آن زمانی که احتمال مصالحة و آشتی بیشتر می‌شود، قابل درک است که آشتی نکردن زن جوان با والدینش چقدر برای او سخت و مشکل است.

به نظر می‌رسد، تنها مطلب عجیب درباره این توهمند، نزدیک شدن مریم مقدس به او بود که اخبار ناگواری در مورد زمان مرگ زن جوان با خود آورده بود. زن جوان در حالی که خوشحالی از آهنگ صدایش مشخص بود، رؤیای خود را برای شوهرش تعریف کرد. پیشگویی «مریم مقدس» بین همه فامیل پخش شد و روز بعد هم، پزشک معالجش از آن باخبر گردید: همین خبر براحتی باعث شد تا مادرش به دیدار او بیاید.

چند روز بعد «مریم مقدس» دوباره ظاهر شد و همان جملات را تکرار کرد. وقتی از زن جوان درباره ملاقات با مادرش پرسیده شد، در جواب گفت که مادر نمی‌تواند اشتباه خود را قبول کند. بنابراین داستان قدیمی تکرار شد. او هنوز هم می‌خواست بر مادرش مسلط شود.

در این زمان، افراد فامیل سعی می‌کردند تا به پدر زن جوان بفهمانند که واقعاً در زندگی دخترشان چه می‌گذرد و بالاخره موفق شدند تا ترتیب ملاقات دوستانه‌ای را بین پدر و دختر بدهند. صحنه ترجم‌انگلیزی اتفاق افتاد. اما زن جوان راضی نشده بود؛ چرا که گفت پدرش تصتعی رفتار کرده و از این مسئله گله‌مند بود که پدرش او را برای مدت طولانی در انتظار گذاشته است! او حتی در این حالت که طعم پیروزی و کامیابی را چشیده بود، باز تمايل داشت نشان دهد غیر از خودش همه اشتباه می‌کنند.

از این بحث چنین نتیجه می‌گیریم که در لحظه اوج تش روانی و زمانی که دستیابی به‌هدف ناممکن می‌نماید، فرد به‌توجه رو می‌آورد. توصیف تخیلات در نوشته‌های مسافران مشهود است. افرادی که در بیابان راه را گم می‌کنند و از فرط تشنگی و گرسنگی سراب می‌بینند، دچار نوعی تخیل می‌شوند. انسان در رویارویی با خطر، دچار تنشی می‌شود که او را وادار می‌کند تا موقعیت جدید و خوشایندی برای خود ایجاد کند و از ستمی که محیط براو روا داشته است، بگریزد. سراب، موقعیت جدیدی است که فرد خسته را تشویق و در او تجدید نیرو می‌کند، او را قویتر و حاستر می‌کند و از سوی دیگر همچون مخدو و آرامبخشی است که می‌تواند غصه‌های او را رفع نماید.

توجه، پدیده تازه‌ای برای مانیست. چرا که نظری این پدیده در ادراک، مکانیسم حافظه و در تخیل مشهود است. همچنین وقتی رؤیا می‌بینیم، با این فرآیندها روبرو می‌شویم. فرد به‌واسطه ضرورت یا احساس خطر و تحت فشار موقعیتی که نیروی او را تهدید می‌کند، سعی دارد به‌وسیله این مکانیسم احساس ضعف خود را زین ببرد و برآن غلبه کند. هرچه تش بیشتر باشد، به قابلیتها و استعدادهای حیاتی کمتر توجه می‌شود. در چنین شرایطی و با شعار «تا آنجا که می‌توانی به‌خودت کمک کن!» فرد با ذره‌ذره اثری روانی خود قادر می‌شود تخیل را به‌صورت توه姆 درآورد.

خطای ادراک به‌توجه نزدیک است، تنها تفاوت آنها در تماس بیرونی است، و همان‌طور که در مورد یکی از داستانهای «گوته» هم دیدیم، تعبیر نادرستی از آن می‌شود. موقعیت اساسی، احساس خطر روانی یکسان است.

مثال دیگر نشان خواهد داد که چگونه قدرت خلاقه روح در موقع لزوم، می‌تواند دچار خطای ادراک و توهם شود. یکی از اعضای یک خانواده که به‌جهت بدآموزی، یک فروشنده ساده فروشگاه شده بود، امیدی نداشت که درآینده کسی بشود. نامیدی بر دوشش سنگینی می‌کرد، بعلاوه، به‌دلیل

سرزنشهای دوستاشن، تنش روانی او بیشتر شده بود. در این شرایط بهالکل رو آورد و بلافصله بعد از نوشیدن آن، فراموشی خوشایندی بهاو دست می‌داد که بهانه و توجیهی برای شکستش بود. بعد از مدتی، بهدلیل هذیان الكلی راهی بیمارستان شد. هذیان الكلی رابطه نزدیکی با توهم دارد و در هذیان ناشی از مسمومیت الكلی، فرد مکرراً حیوانات کوچک مانند موش و حشرات و خزندگان را می‌بیند. توهمات دیگر هم که مربوط بهشغل بیمار می‌شود، رخ می‌دهد.

بیمار ما به پزشکانی مراجعه کرده بود که همه از مخالفان سرسخت مصرف الكل بودند. آنها طی دوره سختی او را تحت معالجه قرار دادند که باعث شد نوشیدن الكل را ترک کند و پس از بهبودی کامل از بیمارستان خارج شد و بعد از آن بهمدت سه سال لب بهالکل نزد. این بار با شکایت دیگری بهپزشکان بیمارستان مراجعه کرد و گفت مردی را می‌بیند که موزیانه بهاو نگاه می‌کند و لبخند می‌زند. او، در آن زمان، روزها به کارهای ساختمانی مشغول بود. یکبار وقتی دید آن شبج بهاو می‌خنده، بشدت عصبانی شد و کلنگش را به طرف او پرتاپ کرد تا ببیند که آیا آن شخص، واقعاً انسان است یا یک شبج (توهم دیداری). شبج جاخالی داد و به طرف مرد حمله کرد و او را بشدت کتک زد. اینجا دیگر نمی‌توانیم پای روح را به میان بکشیم، چون مرد خیالی واقعاً مشت می‌زد. توضیح این مسئله ساده است؛ این فرد عادت به توهم داشت، اما آزمایش خود را به روی یک فرد واقعی انجام داد. این مورد نشان می‌دهد که گرچه پزشکان بیمارستان موفق به ترک اعتیاد او بهالکل شدند، اما بعد از مرخصی از بیمارستان، اعتیادش بیشتر شد. شغلش را از دست داد، او را از خانه‌اش بیرون کردند و حال با کار در ساختمان که هم خودش و هم دوستانش آن را جزو پست‌ترین کارها می‌دانند، امرار معاش می‌کند. تنش روانی درونی او کمتر نشده است. گرچه این روش درمانی برای او بسیار سودمند بود و توانست الكل را ترک کند، اما بهدلیل این دلگرمی فقیرتر شد. زمانی که الكل می‌نوشید، کارهایش خوب انجام می‌شد و وقتی اطرافیان در منزل، او را بهدلیل بی‌عاری ملامت و سرزنش می‌کردند، براحتی و بی‌هیچ شرمی خود را دائم الخمر نشان می‌داد تا اینکه از او انتظار نداشته باشند کارش را به گونه‌ای شایسته انجام دهد. بعد از بهبودی دوباره با واقعیت رویه رو شد و در موقعیتی قرار گرفت که دشوارتر از موقعیت قبلی او بود. آیا او باید بهدلیل اینکه چیزی برای دلخوشی ندارد یا او را سرزنش می‌کند، شکست بخورد؟

در موقعیتی که فرد پریشان خاطر گردد، توهمات دوباره ظاهر می‌شوند. او خودش را با موقعیت قبلی همانند می‌کند و به گونه‌ای به دنیانگاه می‌کند که گویی هنوز هم دائم الخمر است و با حرکات خود بروشندی می‌گوید که با نوشیدن الكل تمام زندگی اش را بهداده است و حالا هم هیچ کاری نمی‌تواند بکند. امیدواری او بهاین بود که بهدلیل بیماریش، دیگران احترام بیشتری بهاو بگذارند و بنابراین

بی‌هیچ فکر و تصمیم قبلی، به شغل ناخوشایند چاه‌کنی مشغول شد. این توهمندی تا زمان انتقال و بسترسی شدن مجدد در بیمارستان ادامه داشت. حالا او می‌تواند با این تصور خودش را تسلی دهد که کارهای زیادی انجام داده و نوشیدن الكل زندگی او را بیاد نداده است. این مکانیسم او را قادر می‌سازد تا خود را بسیار بالارش تلقی کند.

مسئله مهم برای او این بود که کارکردن، ارزشمندی او را پایین نیاورده بود. از او خواسته شد تمام هم و غم خود را به کار بندد تا کارهای بزرگی انجام دهد و بدبانی هم نیاورد. این مسئله مدرکی است که رابطه قوی او را با دیگران حفظ می‌کند و این احساس را در او ایجاد می‌نماید که دیگران بهتر از او نیستند. زمانی که سعی داشت عذر موججه برای خود پیدا کند، شبح مردی را خلق کرد که مودیانه به او نگاه می‌کرد. همین شبح، ناجی عزت نفس او بود.

ج - خیالپردازی

یکی دیگر از قابلیتهای خلاق روان، خیالپردازی است. در پدیده‌های مختلفی که تابه‌حال توضیح داده‌ایم، نشانه‌هایی از این فعالیت دیده می‌شود. فرافکنی بعضی خاطرات خاص در کانون ضمیر آگاه یا ارائه روساخته‌ای عجیب تخیل، خیالپردازی و روز رویایی، همه به عنوان بخشی از فعالیت خلاقه روان هستند. پیش‌بینی و پیشداوری، از قابلیتهای ضروری هر موجود زنده متحرک و عامل مهمی در خیالپردازی است. خیالپردازی وابسته به تحرک اندامهای بدن انسان است و چیزی جز روشی برای پیش‌بینی و پیشگویی نیست. گاه خیالپردازی‌های کودکان و بزرگسالان را روز رویایی می‌نامند که بیشتر درباره آینده است. افراد در عالم خیالات، مدل‌های را می‌سازند که در واقعیت از آنها استفاده می‌کنند. بررسیهای به عمل آمده در مورد خیالپردازی‌های دوران کودکی، بروشی نشان می‌دهد که دستیابی به قدرت، عامل اصلی چنین خیالپردازی‌هایی است. کودکان در روز رویاهاشان به هدف بلندپروازی و جاه طلبی خود می‌رسند. بسیاری از خیالپردازی‌های آنها، با جمله «وقتی من بزرگ شوم» و جمله‌هایی از این قبیل شروع می‌شود. بسیاری از بزرگسالان به گونه‌ای زندگی می‌کنند که گویی هنوز هم باید رشد کنند. تأکید صریح بر تلاش برای کسب قدرت، به ما نشان می‌دهد که رشد زندگی رولنی وابسته به داشتن هدف مشخصی در زندگی است. در تمدن ما، این هدف، هدف بازشناسی و داشتن اهمیت و ارزش اجتماعی است. هیچ فردی برای هدف پیچیده، وقت طولانی صرف نمی‌کند؛ چرا که زندگی اجتماعی انسانها با خود ازیابی دائمی همراه است که میل به برتری را در آنها بیشتر می‌کند و امید به موفقیت فرد در رقابت با دیگران را افزایش می‌دهد. کودکان در خیالپردازی‌های خود، بیشتر به دنبال موقعیتی هستند که قدرتمندی خود را نشان دهند.

البته تعیین این مسأله صحیح نیست، چراکه نمی‌توانیم برای خیالپردازی و تخیلات درجه و میزان تعیین کنیم. این مسأله در خصوص مواردی که قبل گفتیم، نمود دارد، اما برای بعضی موارد دیگر هم قابل اعمال نیست.

آن گروه از کودکان که رویکرد مختص‌المنصب به زندگی دارند، نیروی تخیل خود را بیشتر پرورش خواهند داد؛ چراکه همین رویکرد آنها را برمی‌انگیزد تا محتاطانه رفتار کنند. کودکان ضعیفی که هرگز روی خوش زندگی را ندیده‌اند، به دنیای اوهام و خیالپردازی روی می‌آورند و خود را با این کار سرگرم می‌نمایند. در دوران خاصی از رشدِ این کودکان، توانایی خیالپردازی آنها تبدیل به مکانیسمی می‌شود که به کمک آن از موقعیت‌های زندگی می‌گریزند. در واقع ممکن است به اشتباه، از خیالپردازی برای محکوم‌کردن واقعیت استفاده کنند. در چنین مواردی خیالپردازی تبدیل به قدرت‌زدگی فرد می‌شود که به کمک اهرم، تخیلات خود را پرورش داده تا از ننگ زندگی نجات یابد.

احساس تعاون به همراه قدرت‌طلبی، نقش مهمی در زندگی خیالی ایفا می‌کند. در خیالپردازی‌های کودکانه، قدرت‌طلبی فرد بدون اعمال این نیرو برای وصول به‌اهداف اجتماعی است. این خصیصه را در خیالپردازی‌های می‌بینیم که فرد تصور ناجی‌بودن و شوالیه خوب‌بودن را دارد و اینکه در غلبه بر عوامل شیطانی پیروز است. یکی از تخیلات رایج این است که کودک تصور می‌کند متعلق به خانواده خودش نیست. بسیاری از کودکان معتقد‌ند که اصل و ریشه آنها در یک خانواده دیگر می‌باشد و روزی پدر واقعی آنها - که شخصیتی مهم است - خواهد آمد و آنها را با خود خواهد برد. افزایش احساس حقارت، تشدید محرومیت‌های اعمال شده در زندگی و عدم رضایت از مهربانی و محبت والدین و اطرافیان، از جمله عوامل مؤثر در تشدید این تخیل در کودکان است.

برزگ‌نمایی کودکان زمانی بروز می‌کند که کودک همانند بزرگ‌ترها رفتار می‌نماید. گاهی اوقات می‌توان نمودهای آسیب‌شناختی این خیالپردازی را دید. برای مثال، پسرچه‌هایی که می‌خواهند مردشدن خود را نشان دهند، کلاههای خشن بر سر می‌گذارند و ته سیگارها را جمع می‌کنند، یا دختران جوانی که می‌خواهند مرد شوند، بیشتر شبیه مردها لباس می‌پوشند و رفتار می‌کنند. گفته می‌شود که بعضی کودکان فاقد قوهٔ تخیل هستند. این گفته کاملاً اشتباه است. این کودکان تخیل خود را نشان نمی‌دهند و دلایل وجود دارد که آنها را مجبور می‌سازد جلوی تخیلاتشان را بگیرند. کودک ممکن است تصور کند که به‌واسطه سرکوبی تخیل خود، به قدرت و نیروی خاصی دست می‌یابد. این کودکان که عاجزانه سعی دارند با واقعیات زندگی کنند، براین باورند که خیالپردازی کار بچه‌های است و از خیالپردازی خودداری می‌کنند. البته در بعضی موارد اکراه آنها به حدی است که به‌نظر می‌رسد قوهٔ تخیل آنها کاملاً از بین رفته است.

د- رؤیاهای بررسیهای کلی

علاوه بر رؤیاهای روزانه که در قبل توضیح دادیم، باید فعالیت مهم و چشمگیر شب رؤیایی (خواب شبانه) را نیز توضیح دهیم. به طور کلی گفته می‌شود که رؤیاهای شبانه تکرار همان فرایند صورت گرفته در رؤیاهای روزانه است. روان‌شناسان با تجربه و ماهر معتقدند که از طریق رؤیاهای روزانه افراد، براحتی می‌توان شخصیت آنها را شناخت. در واقع رؤیاهای از روز ازل، افکار انسانها را تا حد زیادی به خود مشغول کرده است. در رؤیاهای شبانه، با فعالیت ارگانیسمی روبه‌رو هستیم که سعی دارد زندگی آینده را در جهت رسیدن به‌امنیت و آرامش، طرح، ترسیم و هدایت کند. تفاوت مهم و بارز اینجاست که رؤیاهای روزانه به‌آسانی درک می‌شوند، در حالی که رؤیاهایی که به‌هنگام خواب می‌بینیم، بندرت قابل درک هستند. گاه به‌دلیل قابل فهم نبودن بعضی رؤیاهای، به‌اشتباه تصور می‌کنیم که رؤیاهای بی معنی و بی‌ربط هستند. اجازه دهید از همین فرست کوتاه استفاده کنیم و به‌شما بگوییم که قدرت طلبی فرد و تلاش برای غلبه بر مشکلات و تثبیت موقعیت آتی او، در رؤیاهایش منعکس می‌گردد. رؤیاهایی که باعث می‌شوند مشکلات زندگی افراد را درک کنیم.

ه- احساس همدلی و همانندسازی

روح انسان، استعداد و قابلیت آن را دارد که علاوه بر درک واقعیات موجود، اتفاقات آینده را نیز پیش‌بینی و احساس کند. برای تمام موجودات زنده که در پیدا کردن سازگاری با محیط اطراف خود همواره با مشکل روبه‌رو هستند، فرایند پیش‌بینی نقش مهمی دارد. این قابلیت را «همانندسازی» یا «همدلی» می‌نامیم. این قابلیت در انسانها فوق العاده رشد یافته و گستردگی حدود آن به‌قدرتی است که فرد تمام زوایای زندگی روانی خود را با آن روبه‌رو می‌بیند. شرط اصلی به وجود آمدن این قابلیت، ضرورت فرایند پیش‌بینی است. اگر مجبور هستیم پیش‌بینی و پیش‌داوری کنیم و حدس بزنیم که در صورت پیدایش موقعیت ویژه، چه کار باید انجام دهیم، باید بیاموزیم که به‌واسطه همبستگی میان تفکر، احساس و ادراک درباره موقعیتی که در قبیل اتفاق نیفتاده، قضاوت صحیحی داشته باشیم. پس ضروری است که نسبت به آن موقعیت دیدگاهی پیدا کنیم که یا با مساعی بسیار بتوانیم به آن نزدیک شویم یا اینکه بالحتیاط فراوان از آن دوری کنیم.

لحظه‌ای که فرد با شخص دیگری صحبت می‌کند، همدلی اتفاق می‌افتد. در صورت عدم درک فرد مخاطب، همانندشدن هم با او محال است. نمایش، بیان هنرمندانه عمل همدلی می‌باشد. از نمونه‌های دیگر همدلی، احساس دلواپسی شدید به‌هنگام در خطرافتادن فردی دیگر است. این همدلی آن چنان قوی و شدید است که گرچه خطری برای خود فرد ندارد، اما او به‌طور غیر ارادی اقدام

به حرکات دفاعی می‌کند. همه می‌دانیم که وقتی عینک فردی می‌افتد، کدام عکس العمل مشخص را نشان می‌دهد! در بازی بولینگ بازیکنانی را می‌بینیم که با حرکات بدنشان خط و مسیر توپ را دنبال می‌کنند، چنان‌که گویی می‌خواهند با حرکات بدنشان مسیر توپ را عوض نمایند. همانند این مسأله، در بازی فوتبال است، دسته‌های مردم در جایگاه تماشاچیان در جهت تیم دلخواهشان، فشار وارد می‌کنند یا وقتی توپ در اختیار تیم مقابل است، مقاومت نشان می‌دهند.

یکی از ابراز احساسات معمول این است وقتی سرنشیان یک ماشین احساس می‌کنند در خطر هستند، به‌طور غیرارادی ترمزهای خیالی می‌گیرند. خیلی کم پیش می‌آید که فردی بتواند از جلوی ساختمان بلندی که یک نفر بدون رعایت اصول ایمنی، در حال شستن پنجره‌ها و تمیزکردن آنهاست، عبور کند و دچار وحشت نشود. یا وقتی یک سخنران، در حال سخنرانی حضور ذهن خود را از دست می‌دهد و دیگر نمی‌تواند به صحبت‌هایش ادامه دهد، حاضران در جلسه همه ناراحت و نگران هستند. یا وقتی برای تماشای تئاتر می‌رویم، بسختی می‌توانیم خودمان را به جای یک از شخصیت‌های نمایش نگذاریم و در درون خود به‌ایفای نقشهای مختلف نپردازیم. کل زندگی ما براساس قابلیت همانندسازی است. اگر به‌دبال منشأ این توانایی و چگونگی کار و اساس آن باشیم، به‌این نکته می‌رسیم که توانایی همانندسازی به‌صورت فطری در احساس تعاون همه انسانها قرار داده شده است. در حقیقت، این استعداد یک احساس عمومی و نشان‌دهنده پیوستگی موجودات هستی و دنیای درونی ماست؛ این خصیصه غیرقابل گزین هر انسانی می‌باشد و ما را قادر می‌سازد تا با چیزهایی که بیرون از بدن ما هستند، همانند شویم.

درست همان‌طور که درجه‌های احساس تعاون متفاوت است، درجه و میزان همدلیها هم مختلف می‌باشد. حتی در دوران کودکی هم این اختلاف مشهود است. بعضی از کودکان با عروسک خود مثل انسان رفتار می‌کنند، در حالی که بعضی کودکان هم علاقه‌مند هستند تا بینند چه چیزی داخل بدن عروسکهاست. وقتی که روابط گروهی از انسانها را به کم‌ارزشترین و بی‌جان‌ترین موجودات تنزل می‌دهیم، رشد انسان کاملاً متوقف می‌شود. بدرفتاری کودکان نسبت به حیوانات در اثر عدم وجود احساس اجتماعی و عدم همانندسازی آنها با دیگر موجودات زنده است. از عواقب این نقصان، اینکه کودکان به چیزهای کم‌ارزش و بی‌اهمیت علاقه‌مند می‌شوند که تأثیری در رشد آنها همراه با دیگر همنوعانشان ندارد. آنها فقط به فکر خودشان هستند و بهشادی و غصه دیگران اصلًاً اهمیت نمی‌دهند. همه این نمودهای کمبود میزان همدلی مربوط می‌شود. ناقوانی فرد، در همانندسازی خود با دیگری تا آنجاست که از همکاری با همنوع خود خودداری می‌کند.

و- هیپنوتیسم و تلقین

روان‌شناسی در پاسخ به‌این پرسش که «چگونه ممکن است فردی بر رفتار فرد دیگر تأثیر بگذارد»، می‌گوید: این پدیده یکی از نمودهای زندگی روانی ماست.

کل زندگی گروهی ما غیرممکن بود، مگر اینکه فرد می‌توانست بر دیگری تأثیر بگذارد. در بعضی موارد تأثیر متقابل بیشتر به‌چشم می‌آید، برای مثال در روابط میان معلم و دانش‌آموز، والدین و کوکان و زن و شوهر. در سایه وجود احساس تعاف، فرد تا میزان مشخصی آمادگی دارد که از اطراف خود تأثیرپذیری داشته باشد و میزان آمادگی فرد، برای تأثیرپذیری بستگی به میزانی دارد که فرد اعمال کننده این نیرو حقوق او را متنظر قرار می‌دهد. غیرممکن است که بتوان بر یک فرد آسیب دیده، به‌طور دائمی تأثیر گذاشت. وقتی فرد احساس کند که حقوق او تضمین شده، تأثیرپذیری بیشتری دارد. این مسئله در امر آموزش و پرورش بسیار مهم است. شاید کار تعلیم و آموزش چندان هم سخت نباشد و به‌شکل‌های دیگری هم انجام شود، اما آن نظام آموزشی که به‌این مسئله توجه داشته باشد، مناسب‌تر خواهد بود چراکه با ابتدایی‌ترین غریزه وجودی بشر یعنی احساس وابستگی او به‌همنوع و هستی در ارتباط است.

زمانی که فرد آگاهانه نمی‌خواهد تحت تأثیر جامعه باشد، دیگر نمی‌توان بر او تأثیر گذاشت. این عقب‌نشینی فرد، به‌طور اتفاقی نیست. در طول مدتی که روابط او با دنیای اطرافش قطع می‌شود، بتدریج جنگی دائمی اتفاق می‌افتد و بالاخره فرد آشکارا در مقابل احساس تعاف می‌ایستد و دیگر برای‌حتی نمی‌توان بر رفتار او تأثیر گذاشت. در حال حاضر، هر نوع تأثیرگذاری بر دیگران یا امکان‌پذیر نیست یا بسختی ممکن است؛ چراکه فرد با مخالفت خود، در واقع به‌ضد حمله می‌پردازد. ممکن است ما انتظار داشته باشیم کوکانی که احساس می‌کنند مورد ستم محیط اطراف واقع شده‌اند، چندان از آموزش‌های معلمان خود راضی نباشند. هرچند در مواردی فشار بیرونی آن‌چنان زیاد بوده که تمام موانع را از میان برداشته و تأثیر مقدرانه و زیادی بر جای گذاشته، طوری که فرد مجبور به‌اطاعت و پیروی شده است. برای‌حتی می‌توان ثابت کرد که این اطاعت به‌نفع جامعه نیست. گاه این فشار به‌سبک بسیار عجیبی خود را بروز می‌دهد که افراد مطیع را ناتوان از زندگی می‌کند. در اثر حالت بنده‌واری که این افراد دارند، دیگر نمی‌توانند بدون دستور گرفتن از دیگران کاری انجام دهند. بزرگترین خطری که این نوع تسليم و بندگی به‌همراه دارد، این است که کوکانی که با این روش بزرگ شده‌اند، از فرامیں افراد دیگر اطاعت می‌کنند، حتی اگر این فرمان، ارتکاب جرم باشد. نمونه‌های جالبی از این افراد در دسته‌های باند تبهکاران به‌چشم می‌خورد. کسانی که از دستورات

رئیس باندی اطاعت می‌کنند، بهاین دسته تعلق دارند، در حالی که سرداشته باند، خودش را از صحنه عمل دور نگه می‌دارد. در بیشتر جنایتهای مهم که از سوی باندهای تبهکاری صورت گرفته است، این افراد سرسپرده و زیون، آلت دست بوده‌اند و اطاعت کورکورانه و محض آنها، آن‌چنان ریشه‌های باورنکردنی دارد که گهگاه انسانهایی را می‌بینیم که بهاین برداگی خود افتخار می‌کنند و مباحثات می‌ورزند و آن را راهی برای ارضای میل بلندپروازی خود می‌دانند.

اگر فقط جنبه‌های طبیعی روابط و تأثیر متنقابل را در نظر بگیریم، با افرادی رویه رو می‌شویم که تأثیرپذیری بیشتری دارند و تابع عقل و منطق هستند و احساس تعاؤن آنها کمتر دچار تحریف شده است. در مقابل تأثیرگذاری بر آن دسته از افرادی که تشنۀ برتری هستند، بسیار سخت است. مشاهدات امروزه این حقیقت را به مانشان می‌دهد.

بندرت پیش می‌آید که والدینی شکایت داشته باشند فرزندشان از حرفهای آنها اطاعت کورکورانه می‌کند، بلکه بیشترین موارد شکایت آنها از نافرمانی فرزندشان است. بررسیها نشان می‌دهد این کودکان، در جریانی گرفتار شده‌اند که آنها را برتر از محیط اطرافشان می‌سازد و تلاش می‌کنند تا دیوارهای بلندی را که سد راه عمر کوتاه آنها شده است، درهم بشکنند. به دلیل همین رفتار نادرستی که در خانه با آنها می‌شود، این کودکان در تأثیرپذیری از معلمان هم بدقتقی می‌کنند.

قدرت طلبی شدید فرد، رابطه معکوسی با میزان تعلیم‌پذیری او دارد. با وجود این حقیقت، تعلیم و تربیت خانوادگی مابه گونه‌ای است که کودک را بیشتر به جاه طلبی تحریک می‌کند و میل به برتری‌بودن را در ذهن او بیدار می‌سازد. این دلیل بی‌فکری ما نیست، بلکه در تمام فرهنگ‌ها، این پنداشتهای متکبرانه رایج است. علاوه بر آن، در کانون خانواده نیز، فرد بزرگتر، بهتر و زیباتر، بیشتر از دیگران مورد توجه است. در فصلی که در مورد تکبر صحبت می‌کنیم، با موقعیتهایی رویه رو می‌شویم که نشان می‌دهد چگونه تعلیم جاه طلبی، با زندگی اجتماعی ناسازگاری دارد و چگونه مشکلات ناشی از جاه طلبی و بلندپروازی رشد ذهن را متوقف می‌سازد.

هر واسطه در موقعیتی شبیه به موقعیت افرادی است که به دلیل اطاعت بی‌قید و شرطی که از دستورات دیگران می‌کنند، تحت تأثیر محیط هستند. تصور کنید که برای مدتی کوتاه، با تمام هوش‌های یک فرد موافقت کنند! برای انجام عمل هیپنوتیسم هم باید آمادگی‌های مشابهی صورت بگیرد. ممکن است فردی ادعای کند که هیپنوتیسم نخواهد شد، اما آمادگی روانی او باعث شود تا تمام درخواستهای هیپنوتیسم کننده را قبول کند. فرد دوم ممکن است آگاهانه مقاومت نشان دهد، اما ذاتاً میل به تسليم داشته باشد. در هیپنوتیسم نگرش روانی واسطه، بتههایی، رفتار او را تعیین می‌کند.

گفتار و اعتقادات او بی‌اهمیت و بی‌ارزش هستند. در هیپنوتیسم، فرد معمولاً با فرادی سروکار دارد که بظاهر تلاش می‌کنند تا در برابر هیپنوتیسم مقاومت کنند، اما ذاتاً میل به تسلیم در برابر خواستهای هیپنوتیسم کننده در آنها وجود دارد. آمادگی افراد، مرزهای مختلف و متفاوتی دارد؛ به طوری که نتایج هیپنوتیسم در هر فردی فرق می‌کند. در تمام موارد، میزان آمادگی فرد برای هیپنوتیسم شدن بستگی به خواست هیپنوتیسم کننده دارد و فقط نگرش روانی واسطه است که آمادگی او را تعیین می‌کند. هیپنوتیسم در اصل و جوهره خود، شبیه به خواب است. تنها بهاین دلیل مرموز و پنهانی می‌باشد که به دستور فرد دیگری صورت می‌گیرد و تنها زمانی دستور به‌اجرا در می‌آید که فرد میل به تسلیم شدن داشته باشد. طبق معمول، عوامل تعیین‌کننده عبارتند از: ماهیت و طبیعت واسطه یا فاعل، تنها فردی که تمایل دارد بدون انتقاد، از خواستهای دیگران اطاعت کند، هیپنوتیسم می‌شود، هیپنوتیسم تنها خواب عادی و معمولی نیست و فرد را چنان بی‌حرکت می‌کند که حتی مراکز حرکتی مغز با دستور هیپنوتیسم کننده از حرکت می‌ایستد. در هیپنوتیسم، فرد تنها چیزهایی را به‌خاطر می‌آورد که فرد هیپنوتیسم کننده می‌خواهد. مهمترین عامل در هیپنوتیسم این است که قوه انتقادی ما - که ظرفیت‌رین تولیدات روان ماست - در طول خلسله هیپنوتیسمی از کار می‌افتد. به عبارت دیگر، فرد هیپنوتیسم شده با دست هیپنوتیسم کننده که روی بدن او می‌کشد، تبدیل به‌وسیله‌ای برای اجرای فرامین او می‌شود.

بیشتر افرادی که می‌توانند بر دیگران تأثیر گذارند، این توانایی را نیروی مرموزی می‌دانند که فقط به آنها تعلق دارد. در بعضی موارد، این نیرو برای دیگران آسیب‌رسان است و افراد تله‌پاتی کننده و هیپنوتیسم کننده‌ها فعالیتهای خطرناکی انجام می‌دهند. این آقایان محترم چنان جنایتهایی علیه بشر مرتکب شده‌اند که می‌توانند از تمام ابزارهای مناسب برای اهداف شوم خودشان بهره بگیرند. اما این مسئله بدان معنا نیست که همه کارهای خود را با کلاهبرداری و دوز و کلک انجام داده‌اند. متأسفانه این حیوان انسان‌شکل، لایق چنین اطاعتی است که خود را قربانی کسی کند که وامود می‌کند از نیروی ویژه‌ای برخوردار است. وقتی فرد از هر دستوری اطاعت می‌کند و از لحاظ منطقی آن را نمی‌سنجد، باعث می‌شود که این دستورها هیچ منفعتی برای زندگی گروهی او نداشته باشد و تنها او را از افرادی که براو تحمیل شده‌اند، منزجر می‌کند. هیچ فرد تله‌پات‌کننده و هیپنوتیسم کننده‌ای نتوانسته آزمایشها و تجربیات خود را در زمان طولانی مورد استفاده قرار دهد. در بسیاری از موارد، این فرد است که به سراغ چنین واسطه‌هایی می‌رود و سرای چنین فردی آن است که از راه همین واسطه‌ها مورد استهزاً دیگران قرار گیرد.

در موارد دیگری درستی و نادرستی این مسأله دیده می‌شود، به عبارت دیگر، واسطه یک فریب خورده فریبکار است و در عین حال که تا حدودی خود را تسلیم هیپنوتیسم کننده می‌کند، او را فریب می‌دهد. در اینجا، این نیرو و توان هیپنوتیسم کننده نیست که اعمال می‌شود، بلکه واسطه همواره آماده تسلیم است و هیپنوتیسم صورت می‌گیرد. هیچ نیروی جادویی وجود ندارد که واسطه را تحت تأثیر قرار دهد، مگر اینکه هیپنوتیسم کننده بتوانند بلوغ بزند. کسی که عاقلانه زندگی می‌کند و خود در مورد کارهایش تصمیم می‌گیرد و حرفاهای دیگران را بدون نقد و انتقاد قبول نمی‌کند، به طور طبیعی هیپنوتیسم نمی‌شود و بنابراین قادر نخواهد بود که نیروی تله‌پاتی از خود نشان دهد.

هیپنوتیسم و تله‌پاتی تنها نمودهای بندگی و اطاعت محض هستند. در اینجا باید به مسأله تلقین هم اشاره کنیم. وقتی تلقین را در مقوله احساسات و محرك قرار می‌دهیم، بهتر آن را درک می‌کنیم. بدیهی است که هیچ فردی به طور تصادفی تحریک نمی‌شود و همه ما تحت نفوذ افکار و برداشت‌های بی‌شمار دنیای بیرون هستیم. هیچ‌گاه اتفاق نیفتاده است که یک محرك را فقط درک کنیم، بلکه هر نوع برداشت ما از آن، آن قدر ادامه پیدا می‌کند که اثر خود را بگذارد. تلقین، یعنی اینکه این برداشت‌ها شکل درخواست و خواهش‌های انسان دیگری را به خود بگیرد و تلاش شود تا باورها و نظرات او به‌اجرا درآید. تغییر شکل و تقویت دیدگاه یک فرد با القایات و تلقینهای دیگران صورت می‌گیرد.

مشکل بسیار پیچیده این است که تمام انسانها بسته به محركی که از بیرون دریافت می‌کنند، واکنشهای مختلفی نشان می‌دهند. درجه تأثیرپذیری فرد به استقلال و عدم وابستگی او مربوط است. به خاطر داشته باشید که انسانها دو دسته‌اند، یک دسته همواره به عقاید همنوعان خود، چه درست و چه نادرست، بیش از حد اهمیت می‌دهند و بنابراین برای نظر خود، ارزش قابل نیستند. دیگران را بیش از حد بالاهمیت جلوه می‌دهند و با طیب خاطر خود را با نظر آنها، منطبق می‌سازند. این افراد فوق العاده مظلون به هیپنوتیسم شدن و تحت تأثیر تلقین دیگران قرار گرفتن هستند. دسته دوم، افرادی هستند که هر محرك یا تلقین را به عنوان یک توهین تلقی می‌کنند. آنها نظر خود را صحیح می‌پندارند و نگران درست بودن یا نادرست بودن آنها در عمل نیستند. به عقاید و نظر دیگران اهمیت نمی‌دهند. هر دو دسته، یک نقطه ضعف دارند. ضعف دسته دوم این است که قادر نیستند چیزی را از همنوع خود دریافت کنند. اعضای این دسته به طور معمول اشخاص متخصصی هستند، اگرچه به آزادی عقیده افتخار می‌کنند. آنها این اخلاق خود را عین صریح بودن و عاقلانه بودن می‌دانند، گرچه این کار آنها فقط برای تقویت موقعیت منزوی آنهاست.

۵. احساس خودکم‌بینی و تلاش برای بازشناسی

الف - موقعیت دوران اولیه کودک

اکنون آمادگی پذیرش این حقیقت را داریم که فرزندخوانده‌های بعضی خانواده‌ها در مقایسه با کودکانی که در خانه خودشان به دنیا آمده‌اند و بزرگ شده‌اند، دیدگاه متفاوتی نسبت به زندگی و همنوعانشان دارند. قانون کلی این است که کودکان مبتلا به نقص عضو، از همان اوان کودکی برای زندگی و حیات سخت تلاش می‌کنند و محدودیت احساس تعاون آنها باعث این تلاش می‌شود. این کودکان به جای ایجاد و پرورش انگیزه نوع دوستی در خودشان، پیوسته با خود درگیرند و به تأثیری که بر دیگران می‌گذارند، فکر می‌کنند. آنچه در مورد حقارت اعضا خوب و مناسب به نظر می‌رسد، در مورد ظرفیت اجتماعی و اقتصادی همچون باری اضافی است که رویکرد فرد را نسبت به دنیا خصمانه می‌کند. این روند سرنوشت‌ساز، از همان سنین کودکی تعیین می‌شود. این کودکان از ابتدا، احساسات خود را بروز می‌دهند. همانند همبازی‌هایشان آماده مبارزه در زندگی نیستند و احساس می‌کنند شهامت انجام بازیها و تفریحات معمولی را ندارند. کودک در نتیجه محرومیت‌های گذشته خود، احساس می‌کند دیگران به او اهمیت نمی‌دهند و با نگرش اضطراب‌الودی که نسبت به آینده دارد، این مسئله را آشکار می‌سازد. باید به خاطر داشت که تمام کودکان در زندگی دچار حقارت می‌شوند و چون احساس تعاون کمتر در محیط خانواده باعث بروز این احساس می‌شود، فرد موجودی وابسته بار می‌آید. وقتی ضعف و درمان‌گی کودک را مشاهده می‌کنیم، در می‌یابیم که شروع هر زندگی مملو از احساس حقارت و خودکم‌بینی عمیق است. کودک دیر یا زود آگاه می‌شود که نمی‌تواند یکه و تنها با مشکلات زندگی مبارزه کند. این احساس حقارت نیروی محزکی است که تمام تلاش‌های کودک از این نقطه نشأت می‌گیرد. این نیرو، راه و رسم دستیابی به آرامش را به کودک نشان می‌دهد، هدف او را از زندگی، تعیین می‌کند و راه را برای وصول به‌این هدف هموار می‌سازد.

اساس تعلیم‌پذیری کودک در این موقعیت ویژه نهفته است و ارتباط نزدیکی با استعدادهای ارگانیک او دارد. در اصل دو عامل، مانع از تعلیم‌پذیری کودک می‌شود. یکی از این عوامل، احساس حقارت بیش از حد و عامل دیگر برتری بر دیگران است که برای رسیدن به آن، هم بهمنیت، آسایش و توازن اجتماعی، نیاز است و هم به تلاشی که با آن بر محیط غلبه کند. کودکانی که چنین اهدافی در ذهن می‌پرورانند، همیشه به آسانی شناخته می‌شوند. آنها کودکان «مشکل‌آفرین» هستند؛ چراکه هر تجربه را به منزله شکست می‌دانند و تصور می‌کنند که انسانها و طبیعت برای همیشه آنها را فراموش کرده‌اند و نسبت به آنها تبعیض قابل شده‌اند. فرد باید تمام این عوامل را در نظر بگیرد تا بیند چه ضرورتی باعث رشد نادرست، نامناسب و اشتباه در زندگی کودک می‌شود. تمام کودکان در معرض ناقص‌الخلقه‌بودن و رشد نادرست قرار دارند و با موقعیتهای خطرناکی روبرو می‌شوند.

از آنجاکه هر کودک باید در محیط بزرگسالان رشد کند، خود را فردی ضعیف، کوچک و ناتوان از تنها زندگی کردن می‌بیند و حتی در انجام کارهای جزئی و بی‌اهمیت هم به خود اعتماد ندارد. وجود بسیاری از اشتباهات در امر آموزش هم، ناشی از همین مسأله است. اگر از کودک بیشتر از توانش، درخواست شود، احساس درمانگی می‌کند. بعضی کودکان حتی آگاهانه خود را مجبور به داشتن احساس کهتری، درمانگی و عجز می‌کنند. بعضی دیگر از کودکان همانند اسباب بازیها و عروسکهای متحرک هستند و با بعضی دیگر از کودکان همچون اموال بالرزشی رفتار می‌شود که باید بدقت از آنها مراقبت کرد؛ و برخورد با بعضی از کودکان به گونه‌ای است که خود را موجودی بیفاایده تصور می‌کنند. ترکیب نگرشاهی والدین و بزرگسالان باعث می‌شود کودک باور کند که اختیار دوچیز در دست اوست؛ رضایت یا نارضایتی از بزرگترهایش. فرهنگ ما هم به گونه‌ای است که احساس حقارتی را که والدین در کودکان بوجود آورده‌اند، بیشتر می‌کند. مسأله جدی نگرفتن فرزندانمان هم بهاین مورد مربوط می‌شود. کودک تصور می‌کند او کسی است که هیچ حق و حقوقی ندارد و دیگران باید ببینند که او فردی بالدب، ساکت و دوست‌داشتنی است.

واهمه بسیاری از کودکان در طی دوران رشد از این است که مورد تمسخر دیگران قرار بگیرند. مسخره کردن کودکان یک جنایت است. این کار بر روح کودک تأثیر می‌گذارد و در عادات و رفتار او در بزرگسالی نمود می‌یابد. فرد بزرگسالی که همه به چشم کودک به‌باو نگاه می‌کنند و می‌خندند، براحتی قبول می‌کند که نمی‌تواند خود را از واهمه مورد تمسخر واقع شدن، رها سازد.

جنبله دیگر این موضوع که کودکان را تحويل نمی‌گیریم این مسأله است که آشکارا به آنها دروغ می‌گوییم و در نتیجه همین کار، کودک نه تنها نسبت به اطراف خود شکاک می‌شود، بلکه جدی‌بودن و

واقعیت زندگی را زیر سؤال می‌برد. مواردی از کودکانی ثبت شده که بی‌هیچ دلیلی مدرسه را مورد تمسخر قرار می‌دادند، وقتی علت این کار را از آنها جویا شدیم، اعتراف کردند که والدینشان مدرسه را مضحکه خود می‌دانستند و ارزشی برای آن قابل نبودند.

ب - جبران احساس حقارت؛ تلاش برای بازشناسی و برتری

هدف زندگی هر فرد براساس احساس حقارت، بی‌کفایتی و نامنی مشخص می‌شود. کودک از همان ابتدا مایل است تا مورد توجه دیگران باشد و نظر والدین را به خود جلب کند. اولین علایم این میل بیدار برای بازشناسی خود، تحت تأثیر احساس حقارت سر بر می‌آورد و هدف و قصد فرد این است که بر محیط اطراف خود برتری پیدا کند.

میزان و کیفیت احساس تعاؤن، برتری طلبی فرد را تعیین می‌کند. ما نمی‌توانیم در مورد افراد - چه کوچک، چه بزرگ - قضاویت کنیم، مگر اینکه هدف فرد را از برتری طلبی با مقدار احساس تعاؤن او مقایسه کنیم. هدف فرد به گونه‌ای است که دستیابی به آن، به او احساس برتری و تعالی شخصیت می‌دهد، تا آن درجه که زندگی را شایسته، زیستن می‌بیند. همین هدف احساسات ما را ارزشمند و هیجانات و عواطف ما را به هم مربوط می‌کند و تخیل ما را شکل می‌دهد و نیروهای خلاقه ما را هدایت می‌کند و معین می‌سازد که چه چیزی را باید به خاطر بسپاریم و چه چیزی را فراموش کنیم. حال می‌توان فهمید که ارزش‌های جامعه، هیجانات، احساسات، تظاهر و تخیل چگونه به هم مربوط هستند؛ حتی وقتی که این عناصر کمیتهای مطلق نباشند. تحت تأثیر هدف مشخصی قرار دارند که سوگیری تصورات ما به واسطه آن است و به هدف نهایی فرد اشاره دارند. ما خودمان را با نقطه ثابتی که ساخته خودمان است و به صورت تخیلی و در واقعیت وجود ندارد، تطبیق می‌دهیم. به علت کاستیهای موجود در زندگی روانی، وجود این فرضیه لازم است و همانند تخیلاتی می‌باشد که در سایر علوم کاربرد دارند؛ برای مثال می‌توان به تقسیم کرده زمین با نصف‌النهار خیالی - اما فوق العاده مفید - اشاره کرد.

در تمام تخیلات روانی، با اصول ذیل سروکار داریم؛ نقطه ثابتی را تصور می‌کنیم که با وجود مشاهده آن از فاصله نزدیک، ناچار قبول می‌کنیم که وجود خارجی ندارد. تنها هدف این فرضیه این است که در هرج و مرچ هستی، بتوانیم به گونه‌ای هدفمند بعضی ارزش‌های نسبی را شناسایی کنیم. مزیت این امر اینجاست که ما می‌توانیم با تصور نقطه ثابت و پذیرش آن، احساسات و هیجانات خود را مطابق با آن دسته‌بندی کنیم.

بنابراین روان‌شناسی فردی سیستم و روش اکتشافی برای خود خلق می‌کند. رفتار انسان را مورد بررسی قرار می‌دهد، چنان‌که گویی رفتار انسان مجموعه نهایی از روابط است که تحت تأثیر تلاش

برای نیل به هدف مشخص شکل می‌گیرد - که این هدف براساس استعدادهای بالقوه ارثی موجود زنده قرار دارد. به هر حال، تجربیات مانشان می‌دهد که فرضیه تلاش برای رسیدن به هدف، چیزی بیش از یک قصه ِ صرف است. این فرضیه خود را به گونه‌ای نشان داده که در اصول خود منطبق با حقایق است، چه این حقایق در ضمیر آگاه یا ناخودآگاه زندگی باشد. در تلاش برای رسیدن به هدف، سودمندی حیات روحی نه تنها فرضیه‌ای فلسفی بلکه حقیقتی اساسی است.

وقتی از خود می‌پرسیم چگونه می‌توانیم به طور سودمند با گسترش فرهنگ قدرت طلبی مقابله کنیم، با مشکل روبرو می‌شویم؛ چرا که این تلاش زمانی شروع می‌شود که نتوان براحتی با کودک ارتباط برقرار کرد. فرد در سالهای بعد زندگی، تلاش خود را برای بهبود و رفع ابهام، آغاز می‌کند. اما زندگی با کودک در این زمان، به او فرصت می‌دهد تا احساس تعافون را در خود پرورش دهد؛ به گونه‌ای که دیگر به فکر قدرت طلبی نیست. مشکل دیگر این حقیقت است که کودکان نمی‌توانند آشکارا بگویند در پی قدرت هستند، بلکه با بلندنظری و مهربانی این میل خود را بیان می‌کنند و کار خود را در پشت پرده انجام می‌دهند. آنها متواضعانه از افشاری این روش طفره می‌روند. قدرت طلبی بی‌پروا و صریح در رشد روانی کودک انحطاط ایجاد می‌کند و کشاننده اغراق‌آمیزی از امنیت و قدرت است که برای غلبه بر دنیا، شجاعت را به گستاخی و بی‌شرمی، اطاعت را به بزدلی، و مهربانی را به ریاکاری هوشمندانه تبدیل می‌کند. انسانها در بروز احساسات و حالات طبیعی باز فکر ریاکارانه‌ای در سر می‌پرورانند که هدف نهایی آن، تحت انتقاد درآوردن محیط است.

در امر آموزش، به موجب میل آگاه و ناخودآگاه، کودک برای جبران نامنی خویش، تحت تأثیر قرار می‌گیرد، روش زندگی را می‌آموزد، درک و شناخت پیدا می‌کند و احساس اجتماعی (تعاون) نسبت به همنوعانش در او به وجود می‌آید. تمام این اقدامات را با هر هدفی که دنبال کند، ارزاری هستند که به کودک در حال رشد کمک می‌نماید تا خود را از احساس حقارت و نامنی رها سازد. برای اطلاع یافتن از آنچه در طول این مرحله در روح یک کودک اتفاق می‌افتد، باید صفات منش او را که آینه‌ تمام نمایی فعالیتهای روانی کودک است، بررسی نمود. احساس حقارت واقعی کودک آن چنان که برای اقتصاد روانی او مهم است، معیار اهمیت احساس حقارت یا نامنی او نیست؛ چرا که این امر بشدت بستگی به برداشت فرد از خودش دارد.

نمی‌توان انتظار داشت که کودک در موقعیتهای ویژه، برآورد صحیحی از خود داشته باشد و حتی از بزرگترها نمی‌توان این انتظار را داشت! حقیقت این است که مشکلات با سرعت زیادی در حال افزایش است. کودک در موقعیت بسیار پیچیده‌ای رشد خواهد کرد که به طور حتم نمی‌توان میزان

حقارت او را با اطمینان تعیین کرد. کودک دیگری بهتر می‌تواند موقعیت خود را تفسیر کند. اما در مجموع، اگر تفسیری را که کودک از احساس حقارت می‌کند، در نظر بگیریم، می‌بینیم که تعبیر او روزبه روز تغییر می‌کند تا زمانی که این تعبیرها به صورت واحدی در می‌آیند و کودک ارزیابی خود را به طور صریح بیان می‌دارد و در کردار خود این ارزیابی «دایمی» را حفظ می‌کند. مطابق با این هنجار متبلور شده یا «خودارزیابی جاودانی»، روندهای جبران که کودک برای رفع احساس حقارت خود به کار می‌گیرد، به سمت این هدف و اهداف دیگر هدایت خواهد شد. مشابه این مکانیسم جبران‌کننده که روان انسان به کمک آن سعی در خنثی کردن احساس زجر آور حقارت دارد، در مورد انداختها و اعضای بدن نیز به چشم می‌خورد. برای مثال وقتی یکی از اعضای حیاتی بدن انسان دچار آسیب می‌شود، اعضای دیگر رشد بی‌رویه پیدامی‌کنند و بیش از حد کار می‌کنند. از این رو، اگر قلب در جریان گردش خون دچار مشکل شود، برای به دست آوردن نیروی جدید از تمام اعضای بدن کمک گیرد و به همین دلیل اندازه آن از یک قلب معمولی بزرگتر می‌شود. به همین شکل، وقتی فرد احساس حقارت می‌کند یا تصور کوچک و درمانه‌بودن او را عذاب می‌دهد، تمام هم و غم خود را برای غلبه براین «عقدة حقارت» به کار می‌گیرد.

زمانی که احساس حقارت تا آن درجه شدت پیدا کند که کودک واهمه شکست در مقابل این احساس و عدم جبران را پیدا کند، در زمان توانایی برای غلبه براین احساس هم راضی نمی‌شود و خواستار فوق جبران خواهد بود. ممکن است قدرت طلبی و برتری جویی فرد آن چنان زیاد شود و تشید یابد که به شکل یک بیماری آسیب‌شناسی درآید. وقتی این اتفاق می‌افتد، دیگر فرد از روابط عادی زندگی راضی نخواهد شد. تحرکاتی که در این موارد انجام می‌شود و حالت متکبرانه خاصی که نسبت به آنها نشان می‌دهد، کاملاً در جهت سازگاری با اهدافشان است.

در مواردی که با نیروهای کشاننده آسیب‌شناسی سر و کار داریم، با اشخاصی روبرو می‌شویم که بدون ملاحظه دیگران، با تلاش فوق العاده، شتاب زیاد و انگیزه‌های آنی شدید، می‌خواهند موقعیت خود را در زندگی حفظ کنند. اینها کودکانی هستند که افعال آنها، به دلیل حرکات اغراق‌آمیزشان برای نیل به هدف برتری بر دیگران، بسیار محسوس است؛ اینان با تجاوز به حقوق دیگران سعی دارند از حیات و زندگی خود دفاع کنند. آنها در مقابل دنیا ایستاده‌اند و دنیا در مقابل آنها.

این مسئله لزوماً هم نباید باقی معانی آن که در کلام وجود دارد، اتفاق بیفت. قدرت طلبی بعضی کودکان به حدی است که در تعارض با دیگران قرار نمی‌گیرند و جاه طلبی آنها نابهنجار به نظر نمی‌رسد. با وجود این، وقتی فعالیتها و موقفيتهای آنها را بررسی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که جامعه از پیروزیهای آنها بهره‌می‌نمی‌برد؛ چرا که جاه طلبی آنها امری غیراجتماعی است. جاه طلبی آنها همیشه

باعث خواهد شد آنها به عنوان عناصر آشوبگر، بر سر راه انسانهای دیگر قرار بگیرند. اگر تمام روابط انسانها را در نظر بگیریم، بتدریج منش و ویژگیهای دیگر آنها را هم خواهیم شناخت، که هر کدام یک مهر ضد اجتماعی برخود خواهد داشت.

مهمنترین این ویژگیها، تکبر، نخوت و میل غلبه بر دیگران بهر قیمت ممکن است. فرهیختگی نسبی فرد و تقبیح تمام کسانی که با آنها در ارتباط است، ویژگی آخر یعنی برتری بر دیگران را نشان می‌دهد. در مورد آخر، مهمترین چیز «فاصله» است که او را از همنوعانش جدا می‌سازد. محیط و اطرافیان فرد از نوع رویکرد او ناراحت هستند؛ چراکه پیوسته جنبه تاریک زندگی را می‌نگرد و از هر شادی و شادمانی محروم است. بعضی کودکان با میل افرادی که برای کسب قدرت دارند، می‌خواهند اعتبار خود را در محیط پیرامون ثابت کنند و این میل آنها را وادار می‌کند تا در مقابل وظایف و تکالیف زندگی روزمره مقاومت نمایند. همین انسان را که تشنۀ قدرت است، با فردی عادی مقایسه کنید، شاخص اجتماعی فرد تا درجه‌ای است که خود را از همنوعانش دور می‌کند. قضاؤت صحیح درباره ماهیت بشر، چشم انسان را ببروی عیوب و حقارتهای فیزیکی باز می‌کند، هرچند که می‌داند این گونه صفات منش، بدون وجود مشکلات پیشین در تطور حیات روان او غیرممکن است.

شناസایی مشکلاتی که در رشد روان رخ می‌دهد، بهما امکان می‌دهد تا دانش صحیحی در مورد ماهیت انسان کسب کنیم و چنانچه احساس اجتماعی ما کاملاً رشد کرده باشد، این دانش هرگز به وسیله‌ای برای آسیب‌رساندن تبدیل نمی‌شود، بلکه با همان می‌توانیم به همنوعانمان کمک کنیم. ناید کسی را به دلیل نقص فیزیکی و داشتن صفات ناخوشایندش - که خود نیز از آن ناراحت است - سرزنش نماییم، او در قبال این مسایل مقصرا نیست. باید به او حق بدھیم که برای محدودیتهای همیشگی‌اش ناراحت باشد و باید آگاه باشیم که ما هم در ایجاد وضعیت کنونی او مقصرا هستیم. این ماییم که سزاوار سرزنش هستیم؛ چراکه در مقابل بدیختی اجتماعی که فرد گرفتار شده است، محتاطانه رفتار نمی‌کنیم. با داشتن این رویکرد، بالاخره می‌توانیم این موقعیت را بهبود بخشیم. ما باید به چشم یک انسان بدیخت، بی‌کس و آواره به او نگاه کنیم، بلکه باید بدانیم که او هم انسان است، همنوع خودمان؛ و برای او جوی فراهم کنیم که احساس کند امکانات و فرصت‌های برابر با انسانهای دیگر برای او هم وجود دارد. تصور کنید دیدن فردی که حقارتهای فیزیکی و ارگانیک او واضح است، چقدر ممکن است برای شما ناخوشایند باشد! این کتاب بهترین منبعی است که شما به آن نیاز دارید تا بهارزش‌های اجتماعی دست پیدا کنید، و خودتان را با حقیقت احساس اجتماعی آشنا نمایید. در آینده هم می‌توان قضاؤت کرد که وجود چنین افرادی برای تمدن و فرهنگ ما چقدر ضروری است.

برای همه روشن است فردی که با نقص عضو پا به‌این دنیا می‌گذارد، از همان روزهای اولیه

احساس می‌کند باری بهدوش هستی است و طبیعی است که نسبت به کل جهان هستی، بدین شود. کوکانی که بهدلایلی، احساس حقارت آنها تشدید شده است، گرچه نقایص عضوی آنها چندان هم به چشم نمی‌خورد، باز خودشان را در موقعیت مشابه می‌بینند. احساس حقارت آنها به طور مصنوعی چنان تشدید می‌شود که در نتیجه کودک تصور می‌کند افليج به دنیا آمده است. برای نمونه، در طول دوران بلوغ، آموزش‌های سخت و شدید براین نتیجه ناخوشایند تأثیر می‌گذارد. باری که هستی از همان روزهای اولیه بهدوش گذاشت، هرگز برداشته نمی‌شود و گوشی گیری او باعث می‌شود تا از نزدیک شدن و ایجاد ارتباط با همنوعانش عاجز باشد. آنها خودشان را باور دارند، اما در دنیای عاری از عشق و عاطفه، هیچ نقطه اشتراکی برای تماس و رابطه با دیگران ندارند.

برای مثال، یک بیمار، از آنجا که پیوسته در مورد وظیفه‌اش بهما می‌گوید و اینکه تمام اعمال و رفتار او از اهمیت خاصی برخوردار است و بدترین رابطه ممکن را با همسرش دارد، جالب توجه است. در اینجا دو انسان وجود دارند که از هر اتفاقی، حتی بهاندازه یک سر سوزن، برای انتقاد طرف مقابل خود، بهره می‌گیرند. در نتیجه، داد و بیدادها، اهانتها و سرزنشها باعث جدایی زن و شوهر از یکدیگر می‌شود. می‌بینیم که چقدر احساس تعاون این شوهر در مقابل همنوعش، دست کم در برابر همسرو دوستانش کم است و عطش برتری وجودش را فراگرفته است. ما از داستان زندگی او بهاین حقایق رسیدیم: او تا قبل از هفده سالگی رشد کامل فیزیکی نداشت. صدایش همچون صدای یک پسرچه بود و در بدن و صورتش مو در نیامده بود و جزو کوتاه‌قدترين پسرچه‌های مدرسه به حساب می‌آمد. اکنون او سی و شش ساله است. در ظاهر او هیچ نشانه‌ای از مردبودن، به چشم نمی‌خورد و بظاهر «طبیعت» او را گرفتار خود کرده است. از وقتی او هفده ساله بود، او را تعلیم داده بودند. اما او بهمدت هشت سال از اینکه هیچ رشدی نداشته، زجر کشیده است و در آن زمان او هیچ تضمینی نداشت که طبیعت نابهنجاریهای او را جبران کند. در تمام این مدت، این فکر او را عذاب می‌داد که باید همیشه یک کودک باقی بماند.

از همان سنین پایین و توجواني او هم می‌توان صفات کنونی منش او را تشخیص داد. او به گونه‌ای رفتار می‌کرد که گویی شخص بسیار مهمی است و هر رفتارش از اهمیت خاصی برخوردار می‌باشد. با انجام این کارها می‌خواست توجه دیگران را به خود جلب کند. در آن زمان بود که ویژگیهای فعلی‌اش شکل گرفت. بعد از ازدواج، با همسرش جر و بحث داشت که او بزرگتر و مهمتر از هر چیزی است که همسرش تصور می‌کند، در حالی که همسرو پیوسته سعی می‌کرد تا به او نشان بدهد ادعاهایی که او در مورد ارزشمندی خود می‌کند، حقیقت نداردار چنین شرایطی، روابط زناشویی آنها - که علایم از

همپاشی آن حتی از دوران نامزدی هم مشهود بود - بهبود نیافت و در پایان به مصیبت اجتماعی (طلاق) انجامید. در حال حاضر، این بیمار به پزشک مراجعه کرده و شاکی است که از زمان جدایی، عزت نفس خود را از دست داده است. حال برای معالجه، ابتدا باید از پزشک بیاموزد که چگونه خود را بشناسد، او مجبور است راه ارزیابی اشتباہی را که در زندگی مرتکب شده، یاد بگیرد. همین اشتباہ و ارزیابی نادرستی که از حقارت خود داشت تا زمان معالجه و درمانش، گریبان او را گرفته بود.

ج. نمودار زندگی و تصویر هستی

وقتی مواردی از این قبیل را مشاهده می‌کنیم، بهتر است رابطه میان تصورات دوران کودکی و شکایتها کنونی بیمار را با یک منحنی که فرمول ریاضی دارد، نشان دهیم. خط اتصال این دو نقطه، این توازن را نشان می‌دهد. ما در بسیاری موارد، موفق به ترسیم این منحنی زندگی خواهیم شد، منحنی روانی در امتداد تحرکات یک فرد شکل می‌گیرد. الگوی رفتاری که فرد از تولد تا آخر عمر آن را دنبال می‌کند توازن نمودار است. شاید برداشت بعضی خوانندگان این باشد که ما سعی داریم سرنوشت انسان را با ساده‌سازی بیش از حد آن، بی‌اهمیت جلوه دهیم یا تمایل داریم که حق اختیار فرد را در زندگی نادیده بگیریم و اراده و آزادی عمل او را نفی کنیم.

تا آنچاکه بهاراده آزاد مربوط می‌شود، این اتهام حقیقت دارد. در حقیقت ما الگوی رفتاری فرد را در شکل نهایی آن و پس از انجام بسیاری تغییرات، مشاهده می‌کنیم، اما محتوای اصلی آن، یعنی توانایی و هدفمندی، عامل تعیین‌کننده‌ای است که از دوران کودکی به طور ثابت باقی مانده است، گرچه، روابط فرد با محیط بزرگ‌سالان که ادامه روابط دوران کودکی است، در بعضی موارد آن را تغییر می‌دهد. در معاینه این بیماران، ابتدا باید از دوران کودکی افراد شروع کنیم؛ چرا که برداشت‌های آن دوران، مسیر رشد و واکنش و پاسخ کودک را در چالش با هستی و زندگی سالهای آتی نشان می‌دهد. کودک در چالش با هستی، از تمام موهبت‌های فکری رشد یافته که او را تابعیان مرحله زندگی رسانده است، بهره می‌گیرد و فشار خاصی که کودک در دوران طفولیت احساس و تحمل می‌کند، نگرش آینده او را نسبت به زندگی رقم خواهد زد و با ابتدایی‌ترین روش، جهان‌بینی و فلسفه او را نسبت به هستی، تعیین می‌کند. شاید تعجب آور باشد اگر بگوییم نگرش بعضی افراد، بعد از طفولیت به طور ثابت باقی می‌ماند، گرچه تجلی و نمود رویکرد او در سالهای نوجوانی متفاوت با نگرش دوران کودکی است. بنابراین مهم است که از ابتدای تولد کودک، چنان رابطه‌ای با او برقرار کنیم که هیچ‌گاه تصور و برداشت نادرستی از زندگی نداشته باشد. قدرت و مقاومت جسمانی کودک، عامل بسیار مهمی در این مرحله است. موقعیت اجتماعی فرد و ویژگیهای افرادی که مسئولیت آموخت او را به عهده گرفته‌اند، از اهمیت

یکسانی برخوردار است. گرچه در سالهای اولیه، واکنشهای فرد غیرارادی و خودکار می‌باشد، اما در سالهای بعد، واکنشها و پاسخهای او هدفدار و بامنظور است. در طفویلیت، نیازهای شخصی و غم و شادی، زندگی کودک را رقم می‌زند، اما بزرگتر که می‌شود، قادر است تا از فشار این نیازهای ابتدایی خود را رها سازد و آنها را از سر راه خود بردارد. این پدیده در زمان «خودیابی» رخ می‌دهد، یعنی از زمانی که کودک در مورد خود صحبت می‌کند و می‌گوید «من».^۴

علاوه در طول همین دوران است که کودک پی می‌برد رابطه ثابتی با اطراف خود دارد. این رابطه بسیار مؤثر است، چرا که کودک را وادر می‌کند تا نگرش متفاوتی داشته باشد و روابط خود را با نیازهایی که مربوط به دنیای اطراف او می‌شود، تطبیق دهد. اگر آنچه را که در مورد هدفمندی زندگی روانی انسان گفته شد، دوباره تصدیق کنیم، برای ما روشن خواهد شد که الگوی رفتاری فرد دارای یک نشان ویژه، به نام «اتحاد تباہی ناپذیر» است. وقتی می‌بینیم انسانها رفتار متضادی از خود بروز می‌دهند، پی می‌بریم که باید با هر فرد به صورت شخصی مستقل رفتار کنیم. درست همان طور که بزرگسالان آن چنان خصوصیات رفتاری متناقضی نشان می‌دهند که نمی‌توانیم آنها را بشناسیم، بعضی کودکان هم رفتارشان در خانه متفاوت با مدرسه است. به همین صورت، حرکات و صحبت‌های دو فرد ممکن است به ظاهر شبیه به یکدیگر باشند، اما وقتی الگوهای زیرین و نهفته رفتار آنها را مورد بررسی قرار دهیم، مطمئن می‌شویم هیچ شباهتی میان آنها وجود ندارد. وقتی دو فرد به این اتفاق مشاهد را انجام می‌دهند، در واقع هر یک در حال انجام کاری کاملاً متفاوت و جداگانه از یکدیگر هستند، و در مقابل وقتی دو نفر در ظاهر کار متفاوتی انجام می‌دهند، ممکن است در عمل کار مشابهی بکنند.

به دلیل وجود تعابیر مختلف در مورد یک کار، هرگز نمی‌توانیم زندگی روانی را به منزله پدیده منفرد و جدا تصور کنیم؛ بر عکس، باید آنها را مطابق با هدف واحدی که بهسوی آن در حرکت هستند، مورد ارزیابی قرار دهیم. وقتی که ارزش پدیده‌های را در متن زندگی فرد بدانیم، پی به معنای اصلی و واقعی اعمال فرد می‌بریم. تنها زمانی می‌توانیم زندگی او را درک کنیم که حالات فرد را در زندگی، نشان دهنده جنبه‌ای از الگوی رفتاری او بدانیم.

بالاخره زمانی که تمام حالات و رفتار انسانها را می‌شناسیم و می‌بینیم که اساس این رفتارها، دستیابی به هدفی خاص است و آغاز و انجام آن تعیین‌کننده رفتار آنهاست، آن‌گاه می‌توانیم پی بریم که فرد کجا ممکن است دچار اشتباہ شود. منبع و منشأ این اشتباهات در این موضوع است که هر یک از ما، مطابق الگوی رفتاری ویژه خود، از پیروزیها و موهبتها بهره‌مند می‌شود.

دلیل ممکن‌بودن این مسأله، نه در امتحان‌کردن تمام چیزها، بلکه در دریافت، تغییر و

همانندسازی تمام برداشتهایی است که بهواسطه ضمیر ناخودآگاه کسب می‌کنیم. با داشتن دانش ِ صرف و محض می‌توان این فرآیند را روشن و آن را قابل فهم ساخت. از نمونه‌ای که بهآن اشاره خواهیم کرد، چنین نتیجه‌گیری می‌شود که تجزیه و تحلیل هر پدیده بهواسطه مفاهیم «روان‌شناختی فردی» است که در قبل آن را آموخته‌ایم.

خانم جوانی بهعنوان بیمار بهمطب آمده بود و از نارضایتی خود از زندگی برایم تعریف کرد. او تصور می‌کرد که ریشه این نارضایتی در انجام وظایف اوست. فردی عجول بهنظر می‌آمد، چشمان بیقراری داشت و شکایت می‌کرد که هر وقت قرار است کارهای ساده و حتی ابتدایی را انجام دهد، بشدت مضطرب و نگران می‌شود. با توجه به صحبت‌های خانواده و دوستانش دریافتیم که او هرچیزی را جدی می‌گیرد و زیر بار کار، خود را خرد می‌کند. تصور کلی ما از چنین فردی که هر چیزی را جدی می‌پنداشد، این است که این خصوصیت مشترک بسیاری از افراد است. یکی از اعضای خانواده‌اش، ضمن صحبت‌هایش گفت: «او برای هر مسئله‌ای وسواس و دقت زیاد به خرج می‌دهد حال اجازه دهدید با بررسی میل بهمهم و دشوار جلوه‌دادن افراطی مسائل ساده بر یک گروه یا رابطه زناشویی، جستجویی در خصوص این رفتار وی داشته باشیم. ما نمی‌توانیم این احساس را به وجود آوریم که چون این زن قادر به انجام وظایف ابتدایی خود نیست، محیط هم، وظایف بیشتری به او تحمیل نکند.

ما شخصیت این زن را بدرستی و بهطور کامل نشناخته‌ایم. پس باید او را تحریک کنیم که بیشتر در مورد خودش صحبت کند و ما نیز بررسیها و معاینات خود را با دقّت زیادی انجام دهیم و سعی نکنیم که بر بیمار خود غالب شویم؛ چراکه این کار فقط باعث پرخاشگری او می‌شود. وقتی بهما اعتماد کرد، به او فرصت صحبت کردن می‌دهیم و بهاین نتیجه می‌رسیم که او فقط برای دستیابی به یک هدف تلاش می‌کند. رفتار او نشان‌دهنده این است که سعی دارد به شخصی، احتمالاً شوهرش، بگوید که تحمل وظایف و مسئولیت‌های بیش از حد توانش را ندارد و همسرش باید با او مهریانتر باشد. به تصور و گمان ما ریشه این اتفاقات در گذشته است. بالاخره موفق شدیم او را ترغیب کنیم. او گفت که در گذشته، اگر کسی از او درخواستی داشت، این تقاضا را با مهریانی می‌گفت. حالا بهتر می‌توانیم رفتار او را درک کنیم. او با این کار می‌خواهد، بیشتر مورد توجه دیگران قرار بگیرد و در همهٔ موقعیتها عطش محبت و عاطفه اورفع شود.

هر توضیح او، مهر تأییدی بر یافته‌های ما بود، او تعریف کرد که با یکی از دوستانش در بیشتر مسائل اختلاف‌نظر دارد و این دوست او، ازدواج ناموفقی داشته که حال تضمیم به فرار گرفته است. یک بار دوستش را دید که کتاب به دست ایستاده بود و با صدای خسته‌ای بهشورش می‌گفت که واقعاً

نمی داند آن روز می تواند برای ناهار غذا درست کند یا نه. همین مسأله شوهر او را آزرد، به حدی که بالفاظ خشن همسرش را بهداد انتقاد گرفت. بیمار ما ضمن صحبتها ادامه داد: «وقتی در مورد این اتفاق فکر می کنم، به نظرم می آید که روش من خیلی بهتر است. هیچ کس نمی تواند من را این طور سرزنش و ملامت کند. چون من از صبح تا شب فقط جان می کنم و کار می کنم. اگر وقتی خانه هستم ناهار آماده نباشد، هیچ کس حق ندارد چیزی بهمن بگوید؛ چرا که من نمی توانم همیشه عجول و مضطرب باشم. حالا شما می گویید من این روش را کنار بگذار؟

حال می توان دریافت که در روان او چه می گذرد؟ او با روشی غیرمغرضانه سعی می کند نسبت به دیگران برتری داشته باشد، اما به خاطر این میل به خوشفتری دایمی با خودش، هیچ کس نمی تواند او را سرزنش کند. از آنجاکه این مکانیسم موفقیت آمیز است، منطقی نیست که از او بخواهیم این روش را کنار بگذارد. تقاضای او برای محبت (که در عین حال تلاش برای غلبه بر دیگران است) هرگز آن قدر شدید نبوده است. در این رابطه، شاهد تناقضات گوناگونی هستیم. برای مثال باید همه چیز گم شود تا او جار و جنجال راه بیندازد؛ از فشار کار، دایم سردد بگیرد و به دلیل لزوم سرو سامان دادن به اوضاع هرگز نتواند خواب آرام و راحتی داشته باشد. یا وقتی برای امر مهمی از او دعوت می شود، برای پذیرش آن هزار و یک شرط و نکته تعیین کند. هر کار کوچک و بی مقداری برای او مهم جلوه می نماید و شب و روز برای انجام آنها وقت تلف می کند. احساس اجتماعی در زندگی چنین فردی از محدوده های خاصی فراتر نمی رود.

در زندگی زناشویی، بعضی روابط از اهمیت ویژه ای برخوردارند و نیاز به مهربانی در آنها بیشتر است. برای مثال قابل درک است که شوهر به دلیل ضرورت شغلی، در خانه نباشد و شرکت در جلسات و ملاقات با دیگران باعث شود که کمتر در خانه حضور داشته باشد. اگر او در چنین موقعی همسرش را ترک می کند، باید بگوییم که با همسرش مهربان نیست و به او توجهی ندارد؟ در وهله اول و در مورد این بیمار می توانیم بگوییم که در امر ازدواج، تأکید بر آن است که مرد تا آنجاکه ممکن است در خانه باشد. این اجبار تا حدودی خواشید به نظر می رسد، اما برای افراد شاغل، مشکلات غیرقابل تحملی پیش می آورد. در چنین مواردی، همانند این مسأله، ناسارگاریهایی بوجود می آید. شوهر گهگاه سعی می کرد که شبها آخر وقت و بدون اینکه باعث ناراحتی همسرش بشود، به تختخواب ببرود. اما با همسرش روبرو می شد که هنوز بیدار بود و با نگاههای ملامتبار او را نظاره می کرد. حال نیازی نیست تا تمام موقعیتهای زندگی این مورد را به تصویر بکشیم. اما باید این حقیقت را نادیده بگیریم که تنها زنان نیستند که شرارت های کوچک بهبار می آورند، بلکه مردانی هم وجود دارند که افکارشان

همین گونه است. در موردی که ما با آن روبه رو بودیم، این اتفاقات خواهد افتاد: اگر در بعضی مواقع شوهر مجبور است بعد از ظهر بیرون از خانه باشد، همسرش به او می‌گوید چون بندرت در اجتماع هستی، مجبور نیستی زودتر به خانه برگردی. گرچه این حرفا را به شوخی می‌گفت، اما در بیان آنها جدی و قاطع بود. بظاهر با این جمله مفهوم جمله قبلی را رد کرده بود، اما اگر بادقت به آن توجه کنیم، متوجه ارتباط آنها می‌شویم. زن آنقدر باهوش است که زیاد سخت‌گیری نمی‌کند و بظاهر هم خیلی مؤدبانه صحبت می‌کند. در منش او هیچ عیبی وجود ندارد و فقط به کمک شیوه‌های روانی، ما را به خود علاقه‌مند می‌سازد. ماهیت واقعی حرفاهايی که به همسرش گفت، در این حقیقت است که او زنی است که به شوهرش اولتیماتوم می‌دهد. حالا از وقتی که زن اجازه داده است، شوهر می‌تواند تا دیروقت بیرون باشد، در حالی که اگر مرد به دلایل شخصی و برای کارهای خودش بیرون باشد، زن بشدت می‌ترسد و ناراحت می‌شود. حرفاهايی او کل موقعیت وی را مخفی و پنهان کرد. او شریک جهت‌دهنده و راهنمای زندگی می‌شود؛ و شوهرش گرچه فقط وظایف اجتماعی خود را انجام می‌دهد، باز تحت اراده و خواست همسرش است.

اکنون اجازه دهید تا عطش مهربانی او را با مفهوم و برداشت جدیدی که داریم، در نظر بگیریم. ما معتقدیم که این زن فقط زمانی می‌تواند موقعیتی را تحمل کند که فرامین او به‌اجرا در بیاید. بناگاه، متوجه شدیم که در طول زندگی او، یک ضربه باعث شده بود تا هرگز حقه و کلک نزند، همیشه برتری خود را حفظ کند و سرزنش و ملامت دیگران باعث نشود او موقعیت خوب خود را از دست بدهد. بعلاوه پی بردیم که در تمام موقعیتها، این حرکات را از خود نشان می‌دهد، برای مثال وقتی یک خدمتکار جدید می‌گیرد، بسیار هیجان‌زده و عصی است. واضح است که نگرانی او از این جهت می‌باشد که آیا می‌تواند همانند خدمتکار قبلی، بر او هم برتری داشته باشد. به همین دلیل وقتی می‌خواهد به‌قصد پیاده‌روی خانه را ترک کند، فضایی ایجاد می‌کند که به هیچ عنوان به برتری او آسیبی وارد نشود و وقتی هم وارد دنیای بیرون می‌شود، در خیابان، دیگر چیزی زیر سایه برتری او قرار ندارد، او باید به‌دبیل هر ماشینی بدد و نقش زیردست را ایفا کند. با توجه به‌رفتار مستبدانه او در خانه، اگر در خیابان دچار تنفس شود، علت آن را بخوبی درک می‌کنیم.

این ویژگیها ممکن است در چنان الگوی خوشایندی بروز کند که با نگاه اول هیچ‌کس متوجه نشود که او از چیزی رنج می‌برد. از سوی دیگر این رنج می‌تواند به بالاترین میزان برسد. فقط تصور کنید که این هیجان و تنفس او بیشتر شود و گسترش یابد. افرادی هستند که هنگام رانندگی اختیار خود را از دست می‌دهند، به همین دلیل، همواره از رانندگی کردن واهمه دارند و همین ترس تا آنجا پیش

می‌رود که اصلاً از خانه خود بیرون نمی‌آیند. با تحقیق بیشتر بر روی بیماران، می‌توان تأثیر برداشتهای دوران کودکی فرد برروی کل زندگی را مشاهده کرد. ما نمی‌توانیم دیدگاه این زن را در مورد حق بودن خودش رد کنیم؛ اگر نگرش فرد و کل زندگی او تحت فشار بسیاری از سابقه‌ای برای صمیمیت، احترام، آبرو و مهربانی با دیگران باشد، پس به گونه‌ای عمل می‌نماید که همیشه پرکار و خسته نشان دهد، و این امر وسیله بدی برای رسیدن به مقصد نیست. هیچ روشی برای رفع انتقاد محیط اطراف و همزمان با آن مهربان کردن آن با فرد و دور کردن چیزهایی که باعث تزلزل توازن روانی فرد بشود، وجود نخواهد داشت.

اگر به مهمترین دوران زندگی بیمارمان برگردیم، متوجه می‌شویم که حتی در مدرسه هم، هرگاه تکالیف را انجام نمی‌داد، بشدت مضطرب می‌شد و به‌این طریق معلمش را وادار می‌کرد تا با او مهربان باشد. او در تعریف این ماجرا، اضافه می‌کند که او فرزند ارشد خانواده و بعداز‌او، برادرش به‌دنیا آمد و برادرش در جنگی دایمی با او، همواره پیروز میدان بود. بیمار ما چون می‌دید که اطرافیان به تکالیف مدرسه برادرش بیشتر توجه می‌کنند و تکالیف او (که دانش‌آموز خوبی هم بود) کمتر مورد توجه قرار می‌گرفت، از دست خودش عصبانی بود. بسختی می‌توانست تحمل کند و همیشه غُرمی‌زد که چرا برای تکالیف او ارزش مساوی با برادرش قابل نمی‌شدند.

بنابراین قابل درک است که این دختر جوان برای تساوی و برابری تلاش می‌کرد و از همان دوران کودکی سعی می‌کرد بر احساس حقارتی که داشت غلبه کند. همین تلاش باعث شد تا دانش‌آموز بدی بشود. او سعی می‌کرد تا با گزارش کارهای بدی که در مدرسه انجام داده بود، از برادرش پیشی بگیرد. از لحاظ اخلاقی کار او درست نبود، اما او با برداشتهای کودکانه‌ای که داشت، تصور می‌کرد عاقلانه رفتار می‌کند؛ چرا که گمان می‌کرد از این راه بیشتر می‌تواند توجه والدینش را جلب کند. اما پدر و مادر باید در مورد بعضی ترفندهای او هشیار‌تر می‌بودند، چرا که او بروشنه اعلام کرده بود می‌خواهد یک دانش‌آموز بد شود!

به‌هر حال، پدر و مادر او حتی به‌خودشان زحمت ندادند که دست کم شکستهای او را در مدرسه، مورد بررسی قرار دهند. و حالا یک اتفاق جالب افتاده بود: او به‌طور ناگهانی موفقیتهایی در درس‌هایش نشان داد، چرا که حالا خواهر کوچکترش با نقش جدیدی وارد صحنه شده بود! این خواهر کوچکتر همیشه در کلاس نمره‌های پایینی می‌گرفت و مادرش همان قدر که نگران موفقیت پسرش بود، در مورد دختر کوچکش هم ناراحت بود و به‌همین دلیل مشخص، بیمار ما در حالی که خودش فقط از لحاظ نمرات درسی ضعیف بود، خواهش هم از لحاظ درسی، و هم از لحاظ اخلاق و رفتار وضعیت

خوبی نداشت. از آنجاکه گزارش رفتار و کردار بد در مدرسه تأثیر اجتماعی متفاوتی با گزارش بدبودن درس دارد، او قادر شده بود تا توجه مادرش را به خود جلب کند. گاه موقعیتهای اضطراری پیش می‌آمد که والدین را مجبور می‌کرد تا بیشتر با فرزندشان مشغول باشند. اما اصلاً نتوانستند رفتار یکسانی با همه فرزندانشان داشته باشند. اکنون هم، همین مشکل مانع از آن آرامشی است که باید بر خانه حاکم باشد. هیچ‌کس دیگر تحمل این موقعیت را ندارد. از این رو ما باید به طور پیوسته در بی گرایشها و فعالیتهای جدیدی باشیم که شخصیت او را شکل دهد. حال می‌فهمیم که چرا او هیاهو راه انداخته بود و در کارها همیشه عجله داشت و دوست داشت که همیشه خود را تحت فشار قرار دهد. این بدان معناست که مادرش به‌باو توجه نداشته و او به‌این صورت قصد داشته است پدر و مادرش را مجبور کند که به‌باو و خواهر و برادرش توجه کنند؛ در عین حال پدر و مادرش را به‌دلیل رفتار بدی که با او بیشتر از سایر خواهر و برادرها داشته‌اند، سرزنش می‌کند. نگرش اولیه که آن زمان شکل گرفته تا حال حاضر باقی مانده است.

ما می‌توانیم به‌سالهای پیشتر زندگی او برگردیم. یکی از خاطرات دوران کودکیش بوضوح در ذهن او مانده است و آن اینکه در هنگام به‌دنیا آمدن برادرش، می‌خواست با تکه چوبی او را بزند، ولی مادرش او را از انجام این کار خطرناک منع کرده بود. در این زمان او سه‌ساله بود، این دختر کوچک (حتی در آن سن) متوجه شده بود که پدر و مادرش به‌باو توجه نمی‌کنند و چون دختر بود، ارزش کمتری برای او قابل می‌شدن. بوضوح به‌یاد دارد که آن موقع هزاران بار آرزو کرده بود که کاش پسر می‌بود. با آمدن برادر کوچکتر، هم صمیمیت و محبت پدر و مادر به‌باو کم شد و هم مورد توهین قرار گرفت. او هم برای جبران این مشکل، به‌طور اتفاقی متوجه شد که باید بیش از اندازه کار کند.

اجازه دهید رؤیایی را برای شما تعبیر کنیم که نشان می‌دهد این الگوی رفتار چگونه در عمق روان او شکل گرفت. این زن در رؤیا دید که در خانه با همسرش صحبت می‌کند اما همسرش هیچ شباهتی به‌مردان ندارد، بلکه ظاهراً مثل یک زن است. معنای رؤیا این بود که او با شوهرش مساوی است. شوهرش دیگر مثل برادرش نبود که زمانی جنس غالب و برتر به حساب می‌آمد و فعلًاً او هم مثل یک زن است و بر او هیچ برتری و مزیتی ندارد. او در رؤیایش به‌آنچه که از کودکی همیشه آرزویش را داشته، رسیده است.

به‌این طریق به‌دو نقطه مشترک در زندگی روان یک انسان دست یافتنیم و آنها را به‌هم پیوند دادیم. ماسبک و نمودار زندگی و الگوی رفتار او را کشف کردیم و از همین راه توانستیم تصویر واحدی از زندگی او به‌دست آوریم که خلاصه آن چنین است: ما با فردی سروکار داریم که سعی می‌کند با ابزار خوشروی و خوش‌خلاقی، نقش غالب و برتر را ایفا کند.

۶. آمادگی برای زندگی

یکی از اصول روان‌شناسی فردی این است که کل پدیده روانی را می‌توان بهمنزله مقدمات برای دستیابی به یک هدف مشخص در نظر گرفت. در ترسیم زندگی روانی - که به آن اشاره شد - مشاهده کردیم که فرد دائم در حال تدارک برای آینده است تا آرزوهاش را محقق سازد. این همان تجربه عمومی است که ما و همه انسانها باید آن را پشت سر بگذاریم. در تمام اسطوره‌ها، افسانه‌ها و داستانهایی که از آینده صحبت می‌کند، هم به‌این مسأله پرداخته شده است. بیشتر انسانها اعتقاد دارند که بهشتی وجود دارد و بازتاب این عقیده باعث می‌شود تا انسانهایی که میل به آینده دارند، بتوانند بر تمام مشکلات غلبه کنند.

الف - بازی

در زندگی کودک، پدیده مهمی وجود دارد که مرحله آمادگی او را برای آینده بروشنا نشان می‌دهد. این پدیده «بازی» است. نمی‌توان گفت که بازیهای کودکانه به‌طور اتفاقی به‌ذهن والدین و معلمان خطرور کرده است، بلکه بازی یک وسیله کمک‌آموزشی و محركی برای روان، خیال و روش زندگی کودک است. حالتی که کودک در بازی دارد و انتخاب او و اهمیتی که برای این انتخاب خود قابل می‌شود، می‌بین نگرش و رابطه او با محیط اطرافش است و نشان می‌دهد که کودک با همنوعان خود چگونه ارتباط برقرار می‌کند. خشن یا مهربان بودن، و بویژه تمایل برای رهبر و فرمانده شدن در بازی او به‌چشم می‌خورد؛ وقتی کودکی را در حال بازی مشاهده می‌کنیم، می‌توانیم دریابیم که نگرش کلی او نسبت به زندگی چیست. بازی برای هر کودک از اهمیت سیار زیادی برخوردار است. براساس نظر آقای «گراس»، (استاد آموزش که متوجه گرایشهای مشابه در بازی حیوانات شده بود)، بازی کودکان مقدمه‌ای برای آینده است.

اما ماناید تمام دیدگاهها را با مفهوم تدارک برای آینده، در ماهیت بازی خلاصه و تمام کنیم: علاوه برایتها، بازیها، تمرینات گروهی هستند؛ آنها کودک را قادر می‌سازند تا احساس اجتماعی خود

را ارضا کند و تحقق بخشد. کودکانی که از بازی کردن طفره می‌روند، همیشه متهم به ناسارگاری با زندگی هستند. این کودکان هیچ میل و رغبتی به بازی کردن ندارند و وقتی هم در زمین بازی هستند، شادی دیگران را برهم می‌زنند. غرور، عزت نفس پایین و ترس از بد بازی کردن، دلایل عمده رفتار این کودکان است. به طور کلی وقتی کودکی را در حال بازی می‌بینیم، باید بتوانیم مقدار احساس تعاؤن او را با اطمینان کامل تعیین کنیم.

برتری، عامل دیگری است که در بازی کودکان به چشم می‌خورد، و کودک تمایل دارد تا فرمانده و حاکم باشد. با مشاهده چگونگی تلاش کودک برای پیش‌انداختن خود و میزان اهمیتی که او برای بازی‌هایی که بتواند در آنها نقش رهبر را ایفا کند قابل می‌شود، می‌توان این گرایش را دریافت. تعداد بازی‌هایی که دست کم یکی از این عوامل، یعنی تدارک برای زندگی، احساس تعاؤن یا برتری طلبی در آنها نباشد، بسیار کم می‌باشد.

عامل دیگری هم در بازی وجود دارد. این عامل امکان ابراز وجود کودک در بازی است. کودک نقش خود را در بازی ایفا می‌کند و طرز بازی او تحت تأثیر رابطه او با دیگر بچه‌های است. در بعضی بازی‌ها، براین توانایی خلاق تأکید می‌شود. در انتخاب شغل آینده، ان بازی‌ها از اهمیت زیادی برخوردارند، که فرد فرصت باروری روحیة خلاق خود را دارد. زندگی بسیاری از انسانها نشان می‌دهد آنها که در دوران کودکی برای عروسک‌هایشان لباس می‌دوختند، بعدها که بزرگ شده‌اند به شغل خیاطی رو آورده‌اند. بازی جزء جدنشدنی روان است. به طور کلی بازی نوعی حرفة است و نباید آن را چیزی غیر از این بدانیم. بنابراین برهمنزدن بازی کودک مسائله‌ای کم‌اهمیت نیست. بازی هرگز نباید روشی برای وقت‌گشی در نظر گرفته شود. با توجه به هدف تدارک برای آینده، همه کودکان تصویری از بزرگسالی خود دارند، از این رو در ارزیابی یک فرد، اگر اطلاعاتی هم در مورد دوران کودکی او بدانیم، راحت‌تر می‌توانیم نتیجه گیری کنیم.

ب - دقت و بی‌دقیقی

دقّت، یکی از ویژگیهای روان و از مهمترین مهارت‌های انسان است. وقتی حواس پنجگانه خود را معطوف اتفاق خاصی در بیرون یا درون خودمان می‌کنیم، تنش خاصی بهم دست می‌دهد که فقط محدود به یک اندام حسی بدن، مثلًاً چشمانمان می‌شود. احساس می‌کنیم که چیزهایی در حال پدیدآمدن هستند. در مورد چشم، جهت محور دید، احساس خاص اضطراب را در ما ایجاد می‌نماید. اگر دقت‌کردن به چیزی، بخشی از روان و ارگانیسم حرکتی ما را به کار گیرد، مانع از بروز تنش در نقاط دیگر بدن می‌شود. از این رو، به محض توجه به چیزی، همه آشفتگی‌های دیگر را فراموش می‌کنیم.

دقت، تا آنجاکه روان در آن دخیل است، به معنای نگرش رضامندانه برای ساختن پل ویژه‌ای میان خودمان و حقیقتی مشخص و قطعی است؛ پیش‌درآمدی برای لغزش است و ضرورت توجه کردن به یک چیز و به کارگرفتن تمام نیروی خود برای آن هدف خاص باعث آن لغزش می‌شود. تمام انسانها، به جز افراد مريض و کودکان، دارای موهبت توجه و دقت هستند، اما اشخاص بی‌دقت هم زیاد دیده می‌شوند. چند دلیل برای بی‌توجهی آنها وجود دارد. در وهله اول خستگی یا مرضی عواملی هستند که بر توانایی دقت کردن، تأثیر می‌گذارند. البته، اشخاص دیگری هم وجود دارند که بی‌دقتی آنها به‌این دلیل است که آنها خودشان خواهان دقت و توجه نیستند؛ چراکه آن چیزی که باید متوجه آن شوند، مناسب با الگوی رفتاری آنها نیست؛ از سوی دیگر وقتی بعضی موضوعها به گونه‌ای به‌سبک و روش زندگی آنها مربوط باشد، بلافاصله توجهشان به‌آن جلب می‌شود. دلیل دیگر کم توجهی، میل به مخالفت کردن است. کودکان خیلی راحت مخالفت می‌کنند و گاه اتفاق می‌افتد که به محركها واکنش منفی نشان می‌دهند. راه مخالفت آنان باید گشوده باشد. وظيفة معلم و مربی آموزشی این است که بین مواد درسی که کودک باید بیاموزد والگوی رفتاری او سازگاری ایجاد کند، به گونه‌ای که مناسب با سبک زندگی او باشد.

بعضی انسانها، هر نوع تنبییری را می‌بینند، می‌شنوند و درک می‌کنند، بعضیها فقط با چشمانشان به‌زنگی نگاه می‌کنند، برخی دیگر فقط با دستگاه شنوایی خود این کار را انجام می‌دهند. بعضیها هم چیزی نمی‌بینند، به‌چیزی توجه نمی‌کنند و حتی به‌دیدن اشیا هم علاقه ندارند. ممکن است فردی حتی در هنگام رویارویی با موقعیت دلخواهش هم بی‌توجهی نشان دهد، دلیل این بی‌توجهی تحریک‌شدن اندامهای حسی و دریافت‌کننده‌های اوست.

مهتمترین عامل در برانگیختن توجه، علاقه عمیق و ریشه‌دار به‌دنیاست. علاقه در لایه روانی عمیقتری از توجه قرار دارد. اگر به‌چیزی علاقه‌مند باشیم، واضح است که باید به‌آن توجه کنیم؛ و جایی که علاقه وجود دارد، دیگر لازم نیست معلم نگران توجه و دقت دانش‌آموز باشد. توجه و دقت تبدیل به‌وسیله ساده‌ای می‌شود که فرد به کمک آن دانشی را کسب می‌کند تا به‌هدفی که می‌خواهد برسد. همه افراد در این مرحله اشتباک کرده‌اند و بزرگ شده‌اند. وقتی بعضی نگرش‌های نادرست در ذهن فرد ثابت می‌شود، توجه نیز فقط به‌آنها معطوف می‌گردد و بدین ترتیب ما تنها به‌چیزهایی توجه می‌کنیم که در آمادگی ما برای زندگی چندان مهم نیستند.

وقتی فرد به‌بدن خود علاقه‌مند می‌شود یا دوست دارد که قدرتمند شود، هر کجا پای منافع و علاقه‌مندیهای او در میان باشد و هر کجا که باید برنده باشد یا قدرت او مورد تهدید قرار گرفته، متوجه و مراقب است. تازمانی که علاقه به‌چیز جدیدی را جانشین علاقه به‌قدرتمندی نکند، هرگز نمی‌تواند

به چیزهای بی ارتباط با قدرت توجه پیدا کند. در مورد کودکان هم شاهد هستیم که وقتی شناخت و اهمیت آنها زیر سوال می‌رود، بلا فاصله دقیق می‌شوند. از سوی دیگر به محض اینکه بینند مسأله «چندان مهمی نبود»، دیگر به آن مورد توجه نمی‌کنند.

کم توجهی چیزی نیست مگر اینکه فرد در موقعیتی که انتظار توجه از او می‌رود، ترجیح دهد خود را عقب بکشد. بنابراین درست نیست بگوییم که فرد نمی‌تواند حواس خود را متمرکز و جمع کند. خیلی راحت می‌توان ثابت کرد که او خیلی خوب هم تمرکز حواس پیدا می‌کند، اما نه در خصوص موضوع مدنظر، بلکه چیزهای دیگر. وقتی فرد در فکر قدرت بدنه و انرژی باشد، تمرکز حواس خود را از دست می‌دهد. در این موارد نوعی میل به لجاجت در ما ایجاد می‌شود و انرژی رامشدنی ما به طرق مختلفی نشان داده می‌شود. درمان چنین فردی کارآسانی نیست. باید کل سبک زندگی او را تغییر دهیم. به هر حال فقط به این دلیل که فرد موردنظر به دنبال هدف دیگری است، می‌توان حتم داشت که نقصی در کار است. استمرار بی توجهی، بتدربیج تبدیل به یک ویژگی ثابت در فرد می‌شود. گاه با اشخاصی روبرو می‌شویم که یک وظیفه مشخص به آنها واگذار شده است و آنها از انجام آن سریاز می‌زنند، و به طور ناقص آن را انجام می‌دهند، یا از زیر آن شانه خالی می‌کنند و در نتیجه همیشه زحمت آنها به گردن دیگران است. بی توجهی دائمی آنها یک خصوصیت ثابت در منش آنهاست و به محض اینکه در موقعیت ضرورت انجام کاری که از آنها درخواست می‌شود، قرار می‌گیرند، این ویژگی را بروز می‌دهند.

ج. مسامحة خلاف قانون و فراموشکاری

وقتی به واسطه مسامحة، اهمال کاری و نداشتن احتیاط لازم، امنیت و سلامت فرد به خطر می‌افتد می‌گوییم مسامحة خلاف قانون اتفاق افتاده است. مسامحة و قصور جنایی پدیده‌ای است که در منتهادرجه بی توجهی تجلی پیدا می‌کند. این نوع کم توجهی در سایه عدم علاقه به همنوع است. وقتی در بازی کودکان قصور و اهمال کاری را بینیم، می‌توانیم بگوییم که آیا این کودکان فقط به فکر خودشان هستند یا به حقوق دیگران هم احترام می‌گذارند. این پدیده‌ها، معیارهای مشخص و قطعی برای آگاهی اجتماعی و احساس تعاون یک فرد است. وقتی احساس تعاون فرد به طور کامل رشد یافته باشد، فرد حتی در برخورد با بزرگترین مشکل و تهدیدی که برای تنبیه و مجازات او در نظر گرفته شده است، اگرچه بسختی، ولی باز هم می‌تواند به همنوع خود علاقه کافی داشته باشد، ضمن آنکه باید گفت در صورت آگاهی اجتماعی بالا، این علاقه مشهود است.

بنابراین، مسامحة خلاف قانون به معنای احساس تعاون ناقص است. با وجود این، نباید کم صبر و تحمّل باشیم و کار بررسی علت بی علاقه‌گی قابل انتظار او نسبت به همنوعانش را به فراموشی

بسپاریم. با محدود کردن و در چارچوب قراردادن توجه و دقت خود باعث می‌شویم بعضی چیزها را فراموش کنیم، همان‌طور که گاه اشیای قیمتی را گم می‌کنیم. با وجود امکان تنش بیشتر - که علاقه است - این علاقه ممکن است به واسطه نارضایتی کاسته شود که باعث خدشه یا خطابی در حافظه می‌گردد یا دست کم آن را تسريع می‌کند. این مثال در میان کودکانی که کتابهای درسی خود را گم می‌کنند، مشهود است. براحتی می‌توان اثبات کرد که آنها هنوز به محیط مدرسه عادت نکرده‌اند. خانمهای خانه‌دار که دائم کلیدشان را گم می‌کنند یا جای آنها را فراموش می‌کنند، معمولاً خانمهایی هستند که هیچ وقت از خانه‌داربودشان راضی نبوده‌اند. افراد فراموشکار ترجیح می‌دهند که از جار و نفترت خود را نشان ندهند، با این حال فراموشکاری آنها، بیانگر عدم علاقه آنها به شغلشان است.

د. ضمیر ناخودآگاه

در بیان مطالبی که تا به حال گفته شد، افرادی به تصویر کشیده شدند که از معنای پدیده زندگی روانی خود ناآگاه بودند. یک فرد بی‌توجه، بمندرت قادر است که به شما بگوید چرا همه چیز را فقط یک بار می‌بیند. قابلیت‌های ویژه روانی را فقط نمی‌توان در قلمرو ضمیر ناخودآگاه جست‌وجو کرد؛ گرچه می‌توانیم به طور آگاهانه توجه خود را تاحد خاصی متمرکز کنیم، اما محركی که «توجه و دقت» در آن نهفته است، در ضمیر ناخودآگاه ما نیست، بلکه در علایق ما نهفته است و باز هم، این علایق بخش بزرگی از ضمیر ناخودآگاه ما را در برگرفته‌اند. «توجه» در وسیع‌ترین مقیاس خود، جنبه و عامل مهمی در زندگی روانی به‌شمار می‌آید. الگوی رفتار فرد را می‌توان در ضمیر ناخودآگاه او جست‌وجو و پیدا کرد. در زندگی آگاهانه فرد، با نوعی بازتاب منفی روبرو هستیم. یک زن متکبر در زمان بروز غرور و تکبر خود از این حالت مغروزانه آگاه نیست و در عمل کاملاً بر عکس رفتار خواهد کرد، به‌طوری که همه او را فردی متواضع می‌پنداشد. ضرورتی ندارد که این زن خود پسند بداند که خود پسند است. در حقیقت به‌دلیل اهدافی که این زن دنبال می‌کند، برای او مهم نیست که بداند فردی مغروف است؛ چرا که اگر او می‌دانست فردی مغروف است، دیگر نمی‌توانست مغروف باقی بماند. وقتی به چیزهای نامربوط و بی‌ربط توجه کنیم، به آرامش خاطر شگرفی دست می‌یابیم که دیگر خود را مغروف نمی‌بینیم. شکل‌گیری کل این فرایند به گونه‌ای است که کسی از آن آگاهی نمی‌یابد.

اگر بخواهید با فرد مغروفی در مورد تکبر و غرورش صحبت کنید، متوجه می‌شوید که صحبت‌کردن درباره این موضوع چقدر مشکل است. فرد نمی‌خواهد در این مورد حرفی زده شود که همین کار ما را از درستی نظرمان، بیشتر مطمئن می‌کند. آنها می‌خواهند در این بازی کوتاه، شرکت کنند و هر کس که سعی کند آگاهانه دست آنها را روکند، بلا فاصله حالت دفاعی به‌خود می‌گیرند.

انسانها به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ یک گروه آنها که بیش از حد معمول درباره حیات ناخودآگاه خود می‌دانند و دسته دوم آنها که اطلاعات کمتری دارند؛ یعنی بهاندازه ظرفیت ضمیر آگاهشان. در بسیاری از موارد به طور تصادفی متوجه خواهیم شد که یک فرد از دسته دوم متوجه خود را متمرکز فعالیت محدودی می‌کند، در صورتی که افراد دسته اول با قلمروهای چندجانبه‌ای در ارتباط هستند و به انسانها، اشیا، حوادث و عقاید، علاقه زیادی دارند. آن دسته از افراد که در موقعیت نومیدکننده‌ای قرار دارند، به طور طبیعی خود را بهبخش کوچکی از زندگی قانع خواهند کرد، چون با زندگی بیگانه هستند و با آن شناخت روشی که افراد دیگر با مشکلات زندگی رو به رو می‌شوند و مطابق با اصول با آنها رفتار می‌کنند، نمی‌توانند مشکلات را درک کنند. آنها هم‌تیمیهای خوبی در بازی نیستند و هرگز قادر به درک نکات ظریف زندگی نخواهند بود. به دلیل محدودیت علاقه‌مندی‌های ایشان در زندگی، تنها بخش کم‌اهمیت مشکلات زندگی را می‌بینند و عادت آنها این است که می‌ترسند اگر دیدگاه گستردۀ‌ای نسبت به زندگی پیدا کنند، نیرو و قدرتشان را از دست بدھند. با متوجه به اتفاقاتی که در زندگی هریک از ما رخ می‌دهد، می‌توانیم در یابیم که فرد چون خود را کم‌ارزش می‌داند، قابلیتها و استعدادهایش را درک نمی‌کند. بعلاوه در می‌یابیم که او متوجه چندانی به کمبودهای خود ندارد؛ گاه خود را فردی خوب تصور خواهد کرد، در حالی که تمام کارهایش را از روی خودخواهی انجام می‌دهد، یا بر عکس، در مواردی خودش را فردی مغزور و خودخواه تصور خواهد کرد ولی با تجزیه و تحلیل عمل، خوب‌بودن او ثابت می‌شود. مهم نیست که شما در مورد خود چه فکری می‌کنید یا دیگران در مورد شما چه نظری دارند، مسأله مهم نگرش عمومی به جامعه بشری است؛ چرا که این مسئله تمام آرزوها، علایق و فعالیتهای فرد را تعیین می‌کند.

اینجا درباره با دو دسته از انسانها سروکار داریم: گروه اول افرادی که آگاهی زیادی از زندگی دارند و بدون غرض خاصی، چشم‌انشان را به روی مشکلات زندگی نمی‌بندند. دسته دوم نگرش تعصب‌آمیزی دارند و فقط بخشی از زندگی را می‌بینند و رفتار و گفتارشان از روی ناآگاهی است. دو انسانی که با هم زندگی می‌کنند و هر کدام متعلق به یک دسته هستند، با طرف مقابل خود مشکل دارند؛ چرا که یک طرف همیشه مخالف است و این یک اتفاق غیرمعمول نیست. شاید تعجب‌آور نباشد که هر دو گروه با هم مخالف باشند. هیچ یک از آنها اطلاع درستی از یکدیگر ندارند، خودشان را بر حق می‌دانند و استدلال می‌کنند که طرفدار صلح و سازگاری هستند. با این همه، حقایق موجود، خلاف گفته‌های ایشان را نشان می‌دهد. برای آنها غیرممکن است که بتوانند بدون بیان جملات منفی، مخالفت خود را با طرف مقابل اعلام کنند. گرچه حمله آنها بظاهر چندان جالب توجه نیست. در یک بررسی دقیقتر متوجه می‌شویم که چنین فردی، نگرش خصمانه‌ای نسبت به زندگی پیدا می‌کند.

انسانها تواناییهایی را در خود بوجود می‌آورند که پیوسته از آنها استفاده می‌کنند بی‌آنکه چیز زیادی درباره این تواناییها بدانند. این قابلیتها در ضمیر ناخودآگاه انسان به صورت بالقوه وجود دارد و زندگی آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد و گهگاه که این نیروها و استعدادها کشف شوند و به فعل درنیایند، عواقب وخیمی بهیار می‌آورند.

«داستایوفسکی» در زمان خود به نام آبله این مورد را بسیار زیبا توصیف کرده که از آن زمان تا به حال مایه اعجاز روان‌شناسان شده است: در طول مدتی که افراد در مکانی اجتماعی حضور داشتند، خانم جوانی رو به دوکی - که قهرمان داستان است - با لحن طعنه‌آمیزی هشدار می‌دهد که مراقب گلدان گرانبهای چینی که در کنار اوست، باشد. دوک به خانم اطمینان می‌دهد که موظوب است، اما چند لحظه بعد، گلدان به‌زمین افتاد و تکه‌تکه شد. افرادی که آنجا بودند فقط به چشم یک اتفاقی صرف، آن را ندیدند، بلکه به تصور آنها این حادثه نتیجه یک رفتار بوده و مرد جوان نیز احساس کرده بود که آن زن جوان به او توهین کرده است.

وقتی می‌خواهیم درباره فردی قضاوت کنیم، نباید صرفاً اعمال و حرکاتی که از ضمیر آگاه او برمی‌خیزد، ملاک داوری خود قرار دهیم. بیشتر اوقات اگر جزئیاتی هم در مورد تفکر و رفتاری که فرد از آن آگاه نیست، داشته باشیم، سریخ خوبی برای شناخت ماهیت واقعی او در دست خواهیم داشت. برای مثال، افرادی که کارهای ناخوشایندی انجام می‌دهند، مانند اینکه تاخن خود را می‌جوند، یا انگشت در بینی می‌کنند، ناآگاهانه نشان می‌دهند که در انجام این کار، انسانهایی یکدندۀ و لجیاز هستند، زیرا نمی‌دانند که چه روابطی باعث بروز این صفات در آنها شده است. با وجود این برای ما روش‌شناسی دیگران، این عادت خود را ترک نکنند، فردی لجیاز می‌شود اگر کمی در مشاهدات خود ماهرانه‌تر عمل کنیم، با نگاه به کوچکترین جزئیات - که کل ماهیت وجود انسان را منعکس می‌کند - می‌توانیم به نتایج جامعی در مورد انسان برسیم.

دو مورد ذیل نشان خواهد داد که چقدر از لحاظ اقتصاد روانی مهم است که بگذاریم افعالی که ناآگاهانه صورت می‌گیرند، در ضمیر ناخودآگاه باقی بمانند. روان انسان قابلیت هدایت ضمیر باطن را دارد. یعنی، از نقطه‌نظر بعضی تحرکات روانی، آگاه‌سازی امری بسیار ضروری است و بالعکس، هرگاه که چیزی برای حفظ الگوی رفتار فرد معقولانه به نظر می‌رسد، اجازه دهیم تا در ضمیر ناخودآگاه باقی بماند یا خودمان آن را ناآگاه کنیم. مورد اول مربوط به مرد جوانی است که فرزند اول خانواده است و با خواهر کوچکترش بزرگ شده. وقتی او ده ساله بود، مادرش را از دست داد، و از آن زمان به بعد، پدرش

که فردی بسیار باهوش، خیرخواه و خوش‌اخلاق بود، مجبور شد وظیفه تعلیم او را بر عهده بگیرد. بیشترین تلاش پدر براین بود که روحیه بلندپروازی را در پسر به وجود آورد و او را بدهفایلیت زیاد تشویق کند. پسر نیز سعی می‌کرد همیشه نماینده کلاس باشد، در مجموع خود را فوق العاده خوب پرورش داد و تا آنجاکه به‌ویژگی‌های اخلاقی و علمی او مربوط می‌شد، از همان ابتدا برای شادمانی پدر کوشید، پدری که از او انتظار داشت نقش مهمی را در زندگی ایفا کند.

به مرور ایام، این جوان صفات ویژه‌ای را بروز داد که پدرش را غمگین نمود و سعی کرد تا آنها را تغییر دهد. خواهر این جوان رقیب سرسختی برای او بود. او هم خیلی خوب بزرگ شده بود، گرچه ضعف او باعث کسب بعضی پیروزی‌ها شد و اهمیت خود را به‌بهای کم‌اهمیت‌شدن برادرش به دست آورد. او در انجام کارهای خانه استعداد چشمگیری داشت که رقابت را برای برادرش مشکل می‌کرد. برادرش به عنوان یک پسر متوجه شده که با تلاش و کوشش می‌توان به بازناسی و مهمنشدن در حیطه‌های مختلف رسید، اما در امر خانه‌داری این‌گونه نیست. طولی نکشید که پدر متوجه شد پسرش صاحب زندگی اجتماعی ویژه شده است که با نزدیکشدن به دوران بلوغ این زندگی بیشتر جلوه می‌کند.

در حقیقت او هیچ زندگی اجتماعی نداشت. با همه آشنایان خصوصت داشت و هرجاکه صحبت با دخترها و آشناهای با آنها به میان می‌آمد، پا به فرار می‌گذاشت. پدرش اول فکر می‌کرد که این مسئله عادی است، اما با گذشت زمان در واکنشهای اجتماعی پسر چنان جنبه‌هایی نمایان شد که بسختی می‌توانست از خانه بیرون برود، و حتی به جز هنگام غروب و تاریکشدن هوا دوست نداشت از منزل خارج شود. شخصیت او آن قدر بسته شد که حتی از ملاقات با آشناهای قدیمی هم خودداری می‌کرد، و باز هم از دست مدرسه و پدرش شاکی بود.

در نهایت پدرش مجبور شد او را به برشک ببرد. طی چندین جلسه مشاوره، دکتر متوجه مشکل او شد. این پسر فکر می‌کرد که گوشهاش کوچک هستند و به همین علت همه او را بسیار زیست می‌پندارند. در حقیقت علت این نبود. وقتی به او گفتند که اعتراض وارد نیست و گوشهاش هیچ فرقی با گوش پسری‌چهه‌های دیگر ندارد و این مسئله را بهانه کرده تا با دیگران ارتباط برقرار نکند، او دلایل دیگری آورد، از جمله اینکه دندانها و موهاش هم زیست هستند که البته باز هم این علت گوش‌گیری او نبود.

از سوی دیگر همه می‌دانستند که او بیش از اندازه جاه طلب است. او از جاه طلبی خودش بخوبی آگاه بود و اعتقاد داشت پدرش که دائم او را برای کار بیشتر و کسب موقعیت اجتماعی بهتر تحریک کرد، مسبب این صفات در او بوده است. منتهای آرزوی او برای آینده، نایل شدن به مقام برتر علمی بوده است. اما به دست آوردن این مقام آن قدرها هم مهم نبود که در مقابل همنوعانش احساس وظیفه

نکند. چرا این پسر از استدلالهای کودکانه‌ای استفاده می‌کند؟ آیا درست است که فرد با این استدلالها، با احتیاط و اضطراب خاصی به زندگی نگاه کند؟ چرا که بدون شک در این عصر و دوره، یک فرد زشت با مشکلات زیادی روبرو می‌شود. بررسیهای بیشتر نشان داد که این پسر با جاهطلبی فراوان خود، هدف خاصی را دنبال می‌کرد. در گذشته، همیشه در مدرسه شاگرد اول می‌شد و دوست داشت که همیشه اول باقی بماند. برای رسیدن به چنین هدفی بعضی ابزار خاص همچون تمرکز، مهارت وغیره را در اختیار داشت، اما اینها برای او کافی نبودند. سعی می‌کرد هر چیز غیرضروری را از زندگی خود بیرون بکشد. شاید هم به خودش می‌گفت «چون می‌خواهم مشهور شوم و وجودم را وقف مشاغل علمی خود بکنم، باید تمام روابط اجتماعی غیرضروری را کنار بگذارم».

اما او نه چنین چیزی را به خود گفت و نه تصورش این بود. بر عکس همان عنصری را که در آن به زشتی خود اشاره می‌کرد، برای وصول هدف خود به کار می‌گرفت. او با بزرگ کردن این مسأله کم‌آهمیت، قصد داشت هر چیزی را که در واقعیت خواهان آن بود، انجام دهد. تنها چیزی که اکنون به آن احتیاج داشت، شجاعتی بود که بتواند در زشتی خود مبالغه کند تا قادر شود به هدف نهایی اش برسد. اگر او می‌گفت که دوست دارد تا مثل یک زاهد گوشنهنشین زندگی کند تا اول شود، استدلالهای او برای همه روشن بود. اگرچه او ناخودآگاه در مسیری افتاده بود که باید قهرمان و برتر می‌شد، اما آگاهانه از هدف خود ناخودآگاه بود.

او هرگز فکر نکرده بود که مایل است برای به کرسی نشاندن حرف خود، هر چیز دیگری را در زندگی فدا کند. اگر او این مسأله را به ضمیر آگاه خود منتقل می‌کرد و برای رسیدن به مقام علمی همه چیز را در زندگی محصور می‌کرد، نمی‌توانست به خودش اطمینان داشته باشد که با صرف گفتن اینکه زشت است و جرئت واردشدن به جامعه را ندارد به هدف خود نایل شود؛ بعلاوه هر فردی که علی‌بگوید می‌خواهم همیشه اول و بزرگ باشم و مایل است تا تمام روابط انسانی را قربانی هدف خود کند، خودش را در چشم دیگران مضحك جلوه می‌دهد. تصور این فکر وحشتناک است، و کسی جرئت تصور آن را ندارد. بعضی عقاید و افکار وجود دارند که فرد هم برای دیگران و هم برای خودش، نمی‌تواند آنها را براحتی ابراز کند. به همین دلیل فکر هدایت و راهنمایی این فرد در ضمیر ناخودآگاه او باقی می‌ماند. اگر ما انگیزه‌های اصلی زندگی چنین شخصی را برای او روشن کنیم و گرایشها لی را که او به دلیل واهمه از دست دادن الگوی رفتاری خود، جرئت نگاه کردن به آنها را در خود ندارد به او نشان دهیم، بطور طبیعی کل مکانیسم روانی او را مختل کردۀایم. آن چیزی را که فرد قصد دارد با سعی فراوان جلوی آن را بگیرد، حالا اتفاق افتاده است! فرآیندهای تفکر ضمیر ناخودآگاه او روشن و آشکار

می‌شود افکاری که تصور آنها نمی‌رفت، عقایدی که فرد جرئت به خاطرسپردن آنها را نداشت و گرایشهایی که اگر در ضمیر آگاه بودند. کل رفتار را مختلط می‌کردند، آشکار می‌شوند. این پدیدهای عمومی و بشری است که هر فرد افکاری را که نگرش او را تصدیق می‌کند، می‌پذیرد و هر ایده‌ای که مانع از پیشرفت او می‌شوند را می‌کند. انسانها تنها شهامت انجام کارهایی را دارند که در تعییر آنها از دنیا، برایشان ارزشمند باشد. ما هر آنچه را که سودمند بینیم در ضمیر آگاه خود زنده می‌کیم و هر چیزی را که به نظرمان آسیب‌رسان باشد و استدلالهای ما را برهم زند، در ضمیر ناخودآگاه قرار می‌دهیم.

مورد دوم، سرگذشت پسر جوان مستعدی است که پدرش معلم بود و دائم او را تشویق می‌کرد تا در کلاس شاگرد اول شود. او در دوران کودکی موقعیتهای زیادی کسب کرده بود. هر کجا که می‌رفت، همیشه فاتح و پیروز بود و از اعضای موفق و جذاب جامعه خودش به حساب می‌آمد که دوستان صمیمی زیادی داشت. در سن هیجده سالگی تغییر عمدتی در زندگی او رخ داد. نسبت به زندگی بی‌علاقه شد و فردی افسرده و پریشان گردید و مدت طولانی از جامعه کناره‌گیری کرد و گوشنهشینی شد. در مدت زمان کوتاهی دوست می‌شد و دوستی اش را برهم می‌زد. همه متوجه وجود مشکلی در رفتار او شده بودند. با این وصف، پدرش امیدوار بود که درون گرانی او باعث می‌شود تا درسش را بهتر بخواند و وقتی را برای درس‌خواندن اختصاص دهد.

در طول مدت درمان، این پسر، پیوسته شکایت داشت که پدرش نگذاشته است لذت زندگی را بچشد و آن قدر در اعتماد به نفس و شجاعت نداشت که به زندگی ادامه دهد و از آن روزهای گوشنهشینی، چیزی جز اندوه و غصه، برای او نماند بود. پیشرفت او در درسها کمتر و در دانشکده مردود شد. او برای ما توضیح داد که تغییر وضعیت زندگی اش از زمانی شروع شد که در حضور جمعی نتوانسته بود به پرسش ادبیات پاسخ دهد. حاضران و دوستانش او را مورد تمسخر قرار دادند. تکرار تجربیات مشابه باعث شد تا به گوشه‌ای پناه ببرد و از جامعه کناره‌گیری کند. او گمان می‌کرد که پدرش مستب بدبختی اوست و رابطه آنها روزبه روز بدتر می‌شد.

دو مورد بالا (بیماران) در بسیاری جهات شبیه به یکدیگر هستند. در مورد اول، بیمار ما چون با خواهرش جنگ و دعوا داشت خودش را تباہ کرد، در حالی که در مورد دوم، پسر نگرش ستیزه‌جویانه‌ای نسبت به پدرش داشت و او را مقصرا می‌دانست. هر دو بیمار، یک ایده مشترک داشتند که بنا به عادت، آن را «ایده‌آل قهرمانی» می‌نامیم. هردو آن قدر سرمیست ایده‌آل قهرمانی خود بودند که ارتباط با زندگی و انسانها را قطع کردند و از همه چیز بریدند و نامیدی وجودشان را فراگرفت و هیچ چیز، برای آنها بهتر از آن نبود که از تلاش و مبارزه در زندگی، خود را عقب بکشد. اما نمی‌توانیم

باور کنیم که در دومین مورد، پسر به خودش گفته باشد که: «زمانی که نتوانم بهاین زندگی قهرمانی ادامه بدهم، باید خودم را از دیگران جدا کنم و عقب بکشم و بقیه عمرم را در تنهایی بسر ببرم»؛ البته که کار پدر اشتباه بوده و آموزشی که به فرزندش داده، بد بود. روشن بود که او به هیچ چیز علاقه نداشت، پیوسته از چگونگی آموزش بد پدرس شکایت می‌کرد. بهمین علت با این تصور که روش تعلیم آنقدر بد بوده که دوری گزیدن از جامعه تنها راه حل ممکن برای این مشکل است، عقبنشینی خود را توجیه می‌کرد. با این روش به موقعیتی دست یافت که دیگر شکستهای زیادی را متحمل نشد و قادر شد تا به پدرس اطمینان بدهد که او عامل بدبخشی‌هاش بوده است. تنها از این راه توانست بخشی از عزت نفس خود را حفظ کند و تلاش خود را برای بازشناسی ارضانماید. او گذشته درخشانی داشت و فقط به‌حاطر روش بد آموزشی پدرس، از دستیابی به موفقیتهای آتی عاجز ماند و مهارت‌هاش شکوفا نگردید. از برخی جهات می‌توانیم بگوییم که این سلسله افکار در ذهن او و در ضمیر ناخودآگاهش باقی مانده بود: «چون حالا در متن مشکلات زندگی قرار دارم و چون می‌دانم که دیگر از این به بعد اول شدن کار آسانی نیست، پس باید تمام تلاشم را بکنم تا ز جامعه و مردم عقب بکشم». با وجود این، داشتن چنین عقیده‌ای غیرقابل تصور است. هیچ کس نمی‌تواند چنین چیزی بگوید، اما چون در وجود خود به‌این مسئله اعتقاد دارد، در عمل این‌گونه رفتار می‌کند. البته این کار را با استفاده از استدلالهای بیشتری انجام می‌دهد و خودش را با اشتباهاتی که پدرس در تعلیم مرتكب شده است مشغول و از گرفتن تصمیمهای ضروری زندگی خودداری می‌کند. وقتی این سلسله افکار به‌ضمیر آگاه او هجوم می‌آورند، رفتار پنهانی او مختلف می‌شود. بنابراین به صورت ناخودآگاه باقی می‌ماند. چطور شخصی می‌تواند بگوید که وقتی چنین گذشته‌ای داشته، پس بی استعداد بوده است؟ اطمینان داشته باشید که با مشاهده شکستهای فعلی او، نمی‌توان او را مقصرا دانست!

نباید تأثیر سوء آموزش‌های را که پدر به او داده بود، از نظر دور نگه داریم، پسر خواهان و مدعی زندگی و شخصیت خودش است. آیا باید این موقعیت خوب را از دست بدهد؟ او بخوبی می‌دانست که پدرس تا وقتی مقصرا است و می‌تواند از اهرمی که در دستانش است، استفاده کند که پسر بخواهد.

ه. رؤیاها

سالهاست که گفته می‌شود از رؤیاها یک فرد می‌توان کل شخصیت او را شناخت. «لیچن برگ^۱» معاصر «گوته^۲»، گفته است که «شخصیت و جوهره انسانها را می‌توان از آرزوها و رؤیاها آنها حدس زد

تا از افعال و کلام و صحبت‌های آنها. دیدگاه ما این است که انسان باید تمام پدیده‌های زندگی را با دقت بسیار و فقط در ارتباط با دیگر پدیده‌ها به کار بندد. بنابراین وقتی بتوانیم مدارک بیشتری داشت بر وجود دیگر خصوصیات فرد پیدا کنیم که از رؤیاهای او، در مورد شخصیتش نتیجه گیری کنیم؛ بدین ترتیب، که از رؤیاهای او داشتیم برای ما ثابت می‌شود.

تعبیر رؤیاهای انسانها به زمانهای ماقبل تاریخ برمی‌گردد. تحقیقات انجام شده در دورانهای مختلف، وجود فرهنگی که روزبه روز رشد می‌کند -بویژه آن‌طور که در افسانه‌های کهن آمده است - ما را به‌این نتیجه رهنمون می‌سازد که در زمان گذشته، انسانها بیشتر از امروز دغدغه تعبیر رؤیاهایشان را داشتند. بعلاوه در حال حاضر، رؤیاهای افراد را بهتر از گذشته تعبیر می‌کنیم و درک بهتری از آنها داریم. در اینجا لازم است یادآوری کنیم که رؤیاهها چه نقش عظیمی در زندگی مردم یونان قدیم داشتند، یا اینکه «سیسو^۱» در مورد آنها چه نوشته است، یا بسیاری از رؤیاه‌ها که در انجیل آمده است، در تأیید مطلب ماست، بویژه رؤیاهایی که در انجیل آمده‌اند هم با دقت تعبیر شده‌اند و هم آن‌قدر واضح هستند که هر فردی می‌تواند آنها را بدرستی تعبیر کند و بفهمد. یکی از این موارد رؤیای حضرت یوسف بود که برای برادرانش تعریف کرد. بعلاوه کتاب «نیبل اونینگ^۲» هم که به‌یک فرهنگ متفاوت تعلق دارد، نشان می‌دهد که از رؤیاه‌ها بعنوان مدرک و شاهد استفاده می‌شد.

اگر بخواهیم از رؤیاه‌ها بعنوان ابزاری برای دستیابی به روان انسان استفاده کنیم، آن‌گاه بندرت می‌توانیم مشکلاتی را که محققان ریشه آنها را در رؤیاه‌ها می‌دانستند و نیروهای ماورای طبیعی و خیالی را در رؤیاه‌ها دخیل می‌دانستند، مورد بررسی قرار دهیم. بهره‌مندی از مدارک و رؤیاه‌ها منوط به انجام تحقیقات وسیع در خصوص درستی آنهاست. حتی امروزه هم تصور می‌شود رؤیاه‌ها معنای خاصی در آینده دارند. آرمان‌گرایانی هستند که خود را تحت تأثیر رؤیاهایشان قرار می‌دهند. در این روش، یکی از بیماران ما به خودش ترقند زده بود که از هرگونه شغل آبرومند دست بکشد و فقط در بازار بورس شرط‌بندی کند و همیشه مطابق با رؤیایی که می‌دید، شرط‌بندی می‌کرد. او با آوردن دلیل و مدرک می‌خواست ثابت کند که هر وقت به رؤیاهایش توجه نکرده، شکست خورده است. البته در رؤیاهایش فقط چیزهایی را می‌دید که پیوسته توجهش به‌آنها جلب می‌شد. در واقع او این‌گونه خود را تشویق می‌کرد و تا مدت زمانی طولانی تحت نفوذ رؤیاهایش بود. بعد از گذشت مدتی، برای ما توضیح داد که هیچ اهمیتی به رؤیاهایش نمی‌دهد. بظاهر در شرط‌بندی تمام پولهایش را باخته بود. چون این اتفاقی بود که همواره برای تمام گردانندگان بازار بورس سهام رخ می‌داد، بدون اینکه کسی

رؤیایی ببیند؛ ما می‌بینیم که هیچ معجزه‌ای در کار نبود. فردی که به شغل خاصی بشدت علاقه‌مند است، به جهت ضرورت حل مشکل خود حتی شب‌هنگام هم در صدد رفع آن بر می‌آید.

بعضی افراد، شبهای خوابشان نمی‌برد و تازمانی که بیدارند دائم در فکر حل مشکلشان هستند، اما برخی دیگر می‌خوابند ولی در خواب با نقشه‌های خود مشغول می‌شوند. این پدیده ویژه که در طول خواب، افکار ما را به خود مشغول می‌سازد، چیزی نیست مگر پلی که از دیروز به‌فردا زده می‌شود. اگر بدانیم که نگرش کلی فرد نسبت به زندگی چیست و چگونه از «امروز» به «فردا» پل می‌زند، قادر خواهیم شد تا ویژگیهای ساختار پل او را در رؤیاهایش بدانیم و نتایج صحیحی از آن بگیریم. به عبارت دیگر، نگرش کلی فرد به زندگی براساس رؤیاهای او شکل می‌گیرد.

رؤیایی یک زن جوان را در اینجا آورده‌ایم؛ او خواب می‌دید که شوهرش سالروز ازدواجشان را فراموش کرده است و او به دلیل همین مسأله شوهرش را ملامت می‌کند. این رؤیا چند معنی دارد. اگر به‌هر شکلی این اتفاق رخ می‌داد، بلافضله متوجه می‌شویم که در این ازدواج مشکلات ویژه‌ای وجود دارد؛ زن احساس می‌کند نادیده گرفته شده است. به‌هر حال او تعریف کرد که خودش هم سالگرد ازدواجشان را فراموش کرده، اما بالاخره باز این اوست که سالروز ازدواجشان را به‌شوهرش یادآور می‌شود. «او نیمة بهتر است».

او در پاسخ به پرسش‌های بعدی مانند در حقیقت تا به حال چنین اتفاقی نیفتاده و شوهرش همیشه سالگرد ازدواجشان را به‌خاطر داشته است. بنابراین از رؤیایی او متوجه شدیم که او نگران آینده است؛ چیزی شبیه به‌این مورد که احتمال وقوع آن وجود دارد. بعلاوه می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که او شوهرش را برای چیزی که «احتمال» وقوع آن وجود دارد، سرزنش می‌کند و با دلیل و استدلال برای او غرولند می‌کند. اگر مدرکی در دست نداشته باشیم که نتایج ما را تأیید نماید، هنوز هم نمی‌توانیم به‌تعبیر خودمان اطمینان کنیم.

وقتی که از خاطرات دوران کودکی او پرسیدیم، داستانی را برای ما تعریف کرد که به قول خودش برای همیشه در ذهن او حک شده بود. وقتی کودک سه‌ساله‌ای بود عمه‌اش به‌او یک قاشق چوبی کنده کاری شده نشان داد که خیلی آن را دوست داشت و به‌آن افتخار می‌کرد؛ اما یک بار که این دختر کوچک با آن بازی می‌کرد، از دستش افتاد و آب رودخانه آن را با خود برد. چندین روز از این اتفاق ناراحت بود؛ طوری که هر کسی او را می‌دید، متوجه ناراحتی‌اش می‌شد.

رؤیایی وی ممکن است ما را به‌این گمان بیندازد که در حال حاضر او به تکرار این اتفاق در ازدواجش فکر می‌کند. اگر شوهرش سالگرد ازدواجشان را فراموش کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ یک بار

دیگر خواب دید که شوهرش او را به ساختمان بلندی برده است؛ که شب پله‌های آن بیشتر و بیشتر می‌شد. وقتی تصور کرد که باید تا آن بالا برود، به طور وحشتناکی سرش گیج رفت، بشدت مضطرب شد و غش کرد. فردی ممکن است در حالت بیداری هم، چنین احساسی داشته باشد، بویژه، اگر کسی باشد که در ارتفاعات دچار سرگیجه می‌شود و ترس او از ارتفاعات بیشتر از ترس از جاهای عمیق و گود است. وقتی رؤیای دوم را به رؤیای اول و هردوی آنها را با فرایند تفکر، احساس و محتوای این رؤیاها پیوند می‌زنیم، تصویر روشی به دست می‌آوریم مبنی بر اینکه این زن از سقوط کردن نگران است و از بدبجنسي و مصیبت واهمه دارد.

می‌توانیم تصور کنیم که افول و کم شدن عشق شوهرش نسبت به او یا چیزی شبیه به این اتفاق، مسبب چنین مصیبت و فاجعه‌ای است. اگر شوهرش با او سازگاری نمی‌کرد چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر زندگی زناشویی آنها بهم می‌خورد چه اتفاقی می‌افتد؟ ممکن بود این صحنه‌های روحی می‌دادند و جنگ و دعواهای زن و شوهر بالا می‌گرفت و در نهایت هم با غش کردن زن که همانند مرد روحی زمین می‌افتد، این جنگ و دعواها تمام می‌شد. واقعاً هم یکبار در یک مشاجره خانوادگی این اتفاق افتادا در حال حاضر بهتر می‌توانیم معنای خواب او را بفهمیم. این رؤیا بی‌تفاوتی کامل مرد را نشان می‌دهد. در این رؤیا، مشکل زندگی یک فرد به صورت تمثیل نشان داده می‌شود. همان طور که این زن اظهار داشته است، «آن قدر بالا برو که وقتی افتادی، فاصله و ارتفاعت با زمین زیاد نباشد» این شاید هم یادآوری رؤیایی است که در شعر «سرود ازدواج» اثر «گوته» آمده است. شوالیه‌ای بعد از جنگ به طرف خانه‌اش راه افتاد و دید که قصرش متروع شده است. آن قدر خسته بود که روی تخت خوابش افتاد و خوابش برد و در خواب دید که انسانهای کوتوله‌ای از زیر تخت او بیرون آمدند و او مراسم ازدواج خود را در میان کوتوله‌ها اعلام می‌کند. او از رؤیاییش خیلی خوش آمده بود، چنان‌که گویی می‌خواست در افکار خودش نیاز به ازدواج و تشکیل خانواده را نشان بدهد. آنچه را که در رؤیا دیده بود، بعدها به واقعیت پیوست و او ازدواج خود را جشن گرفت.

در این رؤیا، چند عنصر شناخته شده به چشم می‌خورد. در وهله اول دغدغه خاطری که شاعر از ازدواج خود دارد و در این شعر در لفافه آمده است، بعدها می‌توانیم ببینیم که چگونه فرد صاحب رؤیا با انسان دادن موقعیت فعلی خود، رویکرد رؤیایی‌اش را آشکار می‌سازد. در این موقعیت او به ازدواج نیاز دارد. در رؤیای خود با مشکل ازدواج مشغول می‌شود و از فردای آن روز تصمیم می‌گیرد که ازدواج کند. حال اجازه دهید رؤیایی یک مرد بیست و هشت ساله را ببینیم. حرکت رؤیایی او با صعود و سقوطی که دارد، همانند منحنی درجه حرارت بدن به هنگام تب بالا و پایین می‌رود و آشکارا

به تحرکات روانی اشاره می‌کند که زندگی فرد مملو از آنها شده است. براحتی قابل فهم و تشخیص است که تمایلات فرد، احساس حقارت او را بروز می‌دهد و تلاش می‌کند به قدرت و برتری برسد. او می‌گوید: «من به همراه افراد بسیاری به یک سفر دسته‌جمعی رفتیم. کشتی‌ای که ما را به سفر می‌برد، خیلی کوچک بود و مجبور شدیم در یک بندر پیاده شویم و تمام شب را در این شهر کوچک بمانیم. در طول شب خبر رسید که کشتی در حال غرق شدن است و از مسافرانی که همراه من بودند خواسته شد تا با تلمبه‌زدن آب را از کشتی بیرون بکشند. یک دفعه خاطرم آمد که در کوله‌پشتی ام چیزهای بالارزشی دارم، بسرعت به طرف کشتی رفتم و دیدم همه در حال پمپ‌زدن هستند. من نمی‌خواستم این کار را بکنم و دنبال اتفاقی بودم که وسایل و کوله‌پشتی‌ام در آن بود. موفق شدم که از راه پنجه، کوله‌پشتی‌ام را بیرون بکشم و در همان زمان چشمم به چاقوی جیبی افتاد که کنار کوله‌پشتی‌ام افتاده بود. آن را در کوله‌پشتی‌ام گذاشتم. همان‌طور که کشتی پایینتر و پایینتر می‌رفت، همراه یکی از آشنايان، از کشتی به دریا پریدیم و شناکنان به طرف خشکی رفتیم. چون ارتفاع اسکله خیلی زیاد بود، در اطراف آن سرگردان ماندیم و به طرف صخره شیبداری رسیدیم که باید از آن بالا می‌رفتیم. من مرتب سر می‌خوردم و دیگر دوستم را که همراه هم از کشتی بیرون بکشیم نمی‌دیدم. از ترس هلاک شدن تندتر و تندتر رفتم. بالاخره در قسمت پایین صخره روی زمین نشستم و دیدم که همراهم جلوی من است. او هم یکی دیگر از جوانان ناشاخته‌ای بود که در اعتصابات شرکت داشت و خیلی آرام میان اعتصاب‌کنندگان کار می‌کرد و من از او خوش می‌آمد. وقتی من را دید شروع کرد به سرزنش کردن من. انگار می‌دانست که من بقیه را در کشتی جا‌گذاشتم. از من پرسید «اینجا چه کار می‌کنی؟» من فقط دنبال راهی بودم که از عمق خوفناک این صخره‌های شیبدار که اطراف مرا احاطه کرده بودند و از هر کدام یک طناب آویزان بود، فرار کنم. جرئت نداشتم از آن طنابها استفاده کنم، چون خیلی نازک بودند. هر قدر تلاش می‌کردم خودم را از این شکاف بالا بکشم، بیشتر سر می‌خوردم. بالاخره به بالا رسیدم، اما چطور، نمی‌دانم. خودم به عمد نمی‌خواستم این قسمت از خوابم را تصویر کنم، گویی فقط می‌خواستم با سرعت و بدون تأمل از آن قسمت رد شوم. در قسمت بالای شکاف جاده‌ای بود که با حفاظ از شکاف جدا شده بود. افرادی به آنچه‌ای آمدند و با من خوش و پیش می‌کردند. اگر به زندگی بیننده رؤیا نگاهی بیندازیم، اولین چیزی که در می‌یابیم این است که او تا پنج سالگی همواره از یک بیماری سخت رنج می‌برد و بعد از آن سالها، گهگاه مریض می‌شده است. در نتیجه همین ضعف و ناتوانی، والدین مراقب و نگران او بودند. با بچه‌های دیگر و همسن و سال خود رابطه کمتری داشت و وقتی می‌خواست با بچه‌های بزرگتر از خودش دوست شود، پدر و مادرش

همواره به او می‌گفتند که می‌تواند بچه‌ها را ببیند، ولی نباید به حرف آنها گوش بدهد. او از همان سنین کودکی نتوانست تماس و ارتباطی را که برای زندگی اجتماعی او ضروری می‌نمود، با دیگران برقرار کند و ارتباط او فقط محدود به داشتن رابطه با پدر و مادر بود. پیامد دیگر این مسأله آن بود که او از همسالان خود عقب ماند، و نتوانست به آنها برسد. همه اینها باعث شد که بچه‌های دیگر او را احمق بدانند و او را مضحکه خود قرار دهند. همین وضعیت، مانع جدیدی در دوست‌یابی او شد.

این شرایط، احساس حقارت او را فوق العاده شدت بخشدید. پدر بی‌نهایت غضناک و نظامی، اما نیک‌اندیش، و مادر ضعیف، کم‌فهم و بسیار مستبد او، آموزش و تعلیم تحمیلی او را برعهده داشتند. اگرچه والدین دائمآ نیت خوب خود را به زبان می‌آوردند، اما در کار تحصیل و آموزش او بسیار سختگیر و جدی بودند. البته دلسردی و نومیدی او نقش مهمی در این فرایند داشت. یکی از خاطرات ماندگار دوران کودکیش که بر ذهن او حک شده بود، این بود که وقتی سه سال داشت، مادرش او را مجبور کرد تا مدت یک ساعت روی تُخودها رانو بزند. علت تنبیه مادر، نافرمانی فرزندش بود؛ کودک از یک مرد اسب‌سوار ترسیده بود و از دادن پیغام او به مادرش اجتناب کرده بود. در حقیقت، بندرت در خانه تنبیه می‌شد، مادر همیشه با شلاقی که از دم سگ درست شده بود، به پشت او چند ضربه می‌زد و هرگز تا وقتی که کودک از مادر طلب بخشش نمی‌کرد و به علت تنبیه‌شدنش اعتراف نمی‌کرد، شلاق زدن مادر تمام نمی‌شد. پدرش می‌گفت: «بچه باید بداند که چه کار بدی انجام داده است»؛ یک بار پدر و مادرش با بی‌انصافی او را کتک زدند و این تنبیه تا وقتی که او به کارهای بد خودش اقرار نکرده بود و نتوانست بگوید چرا این همه کتک خورده ادامه داشت.

بنابراین از همان دوران کودکی، احساس ستیزه‌جویانه‌ای نسبت به والدینش پیدا کرده بود. احساس حقارت و خودکمی‌بینی او چنان ابعادی داشت که حتی نمی‌توانست تصور برتری‌بودن خودش را بکند. زنجیره شکستهای بی‌دریپی، زندگی او را، چه در «خانه» و چه «مدرسه» احاطه کرده بود. حتی تصور پیروزی هم نمی‌کرد. در طول دوران تحصیل تا هیجده‌سالگی دیگران همیشه به او می‌خندیدند. حتی یک بار هم معلمش او را مورد تمسخر قرار داد، به‌این ترتیب که متنی را با صدای بلند برای کلاس خوانده و در آن جملات تمسخرآمیزی به او گفته بود.

هر یک از این اتفاقات، او را بیشتر و بیشتر مجبور می‌کرد تا به تنها بی‌پناه ببرد و طولی نکشید که بنا به میل خود، از دنیا و جامعه عقبنشیینی و کناره‌گیری کرد. او در جدال با والدینش به روش مدافعانی بسیار مؤثر اما پرهزینه‌ای دست یافت؛ یعنی با خودداری از حرف‌زنی، رابطه خود را با دنیا بیرون قطع کرد. وقتی از حرف‌زنی ناتوان شد، منزوی گردید. اطرافیان او دچار این سوء‌تفاهem شده بودند که او با هیچ‌کس حتی با والدینش صحبت نمی‌کند؛ و این رو، هیچ‌کس هم با او هم صحبت نمی‌شد.

هرچه سعی کردند تا او را وارد اجتماع کنند، بیهوده بود و همان طور در سالهای بعد زندگی‌اش هم نتوانست رابطه دوستانه و عاشقانه‌ای با همسرش داشته باشد. زندگی او تا بیست و هشت سالگی به‌همین ترتیب گذشت. عقدۀ خودکم‌بینی تمام وجودش را پرکرده بود و در نتیجه فرد جاهطلب و بلندپروازی شد، او تلاش مهارنشدنی را برای مهمنمودن و برتری طلبی شروع کرد که پیوسته احساس منوع جویی را در او از بین می‌برد. اگرچه بسیار کم صحبت می‌کرد، اما روز و شب او پر شده بود از رؤیاهای کامیابی و پیروزی.

به‌این ترتیب، او یک شب خوابی را دید که ما آن را توضیح دادیم، و در آن بخوبی می‌توانیم حرکت والگوی رشد زندگی روانی را مشاهده کنیم. در پایان، اجازه دهید تا رؤیایی را که «سیسرو» نقل کرده بود، یادآور شویم، رؤیایی او یکی از مشهورترین رؤیاهای پیش‌گویانه در ادبیات است.

«سیمونیدوس»^۱ شاعر، زمانی جسد مرد ناشناخته‌ای را در خیابان پیدا کرده بود و نگران مراسم خاکسپاری او بود. روح جسد به‌او که در حال تدارک برای سفر دریایی بود گفت اگر به‌این سفر دریایی برود، کشتی غرق می‌شود، «سیمونیدوس» به‌این سفر نرفت ولی تمام مسافران آن کشتی غرق شدند. براساس این داستان، تصور می‌شود که این رؤیا با گذشت صدها سال، تأثیر بسیار عمیق و غیرمعمولی برآفراد به جامی گذارد.

اگر بخواهیم این رویداد را تعبیر کنیم، باید بگوییم که در آن زمان بارها و پشت سرهم کشته‌ها غرق می‌شدند و به‌همین علت، بسیاری از افرادی که شب‌هنگام به‌سفر دریایی می‌رفتند، رؤیای غرق شدن کشتی را می‌دیدند و از میان این رؤیاهای این رؤیایی بخصوص به‌واقعیت درآمد و چنان قابل توجه بود که خاطره آن برای نسلهای آتی، زنده باقی ماند. قابل درک است که آن دسته از افرادی که می‌خواهند روابط اسرارآمیز را کشف کنند در مقابل چنین وقایعی ضعف خاصی دارند، در صورتی که ما بسیار آرام و معقولانه رؤیا را به‌شرح ذیل تعبیر می‌کنیم: شاعر ما به‌علت اینکه اهمیت زیادی برای سلامت و وضعیت جسمانی خودش قایل بود، هرگز تمایل چندانی به‌این سفر نداشت هرچقدر که ساعت تصمیم‌گیری نزدیکتر می‌شد، او بسختی می‌توانست عذر موجهی برای این تردید خود پیدا کند. به‌همین علت جسد فردی را که می‌خواست مراتب امتنان خود را نسبت به‌خاکسپاری خودش نشان دهد، به‌صورت یک پیشگو تجسم کرد و دیگر تصمیم گرفت که به‌آن سفر نزود. اگر کشتی به‌این سفر نمی‌رفت، چیزی درباره رؤیا و این داستان یاد نمی‌گرفتیم؛ چرا که ما فقط چیزهایی را تجربه می‌کنیم که ذهن ما را به‌خود مشغول سازند و نشان دهند که میان زمین و آسمان، خرد نهفته‌ای

1. Simonides

وجود دارد که قادر به تصور آنها نیستیم. ما طبیعت پیشگویانه رؤیاها را تا آنجا در می‌یابیم که بدانیم هم رؤیا و هم واقعیت مرکب از نگرش مشابهی هستند که فرد نسبت به زندگی دارد. مسأله دیگری که باید به آن توجه داشته باشیم، این حقیقت است که تمام رؤیاها براحتی قابل درک نیستند. در حقیقت تنها بعضی از آنها را می‌توان تعبیر کرد. وقتی رؤیا، آن تأثیر ویژه خود را از دست بدهد، بزودی آن را فراموش می‌کنیم و نمی‌دانیم که پشت این رؤیا چه مسائل‌های بوده است، مگر اینکه در تعبیر رؤیاها با تجربه و ماهر باشیم، با این حال، رؤیاها بازتاب نمادین و استعاری فعالیت والگوی رفتاری یک فرد هستند. هدف اصلی از تشبیه یا مقایسه امکان دسترسی به موقعیتی است که ماخود خواهان شناسایی آن هستیم. اگر فقط یک فکر در سر داریم و در پی حل یک مشکل هستیم، پس تنها فشار محركی لازم است تا ما را به سوی آن سوق دهد. رؤیا به طور خارق العاده‌ای برای تشدید یک احساس مناسب است و شور و هیجان لازم را برای حل یک موقعیت ایجاد می‌کند. از آنجاکه بیننده رؤیا نمی‌تواند حقیقت این ارتباط را درک کند، هیچ چیز هم تغییر نمی‌کند. کافی است که او موضوع را دریابد، خود رؤیا شاهدی بر فرایند تفکر بیننده رؤیاست و والگوی رفتاری فرد بیننده رؤیا را نشان خواهد داد. رؤیا شبیه ستونی از دود است که نشان می‌دهد در جایی آتش روشن شده است. یک جنگل‌بان با تجربه می‌تواند دود را ببیند و بگوید که چه نوع چوبی می‌سوزد، درست همان طور که یک روانپرداز می‌تواند با تعبیر رؤیایی فرد بیننده رؤیا، طبیعت و ماهیت او را شناسایی کند.

خلاصه کلام اینکه، می‌توان گفت که رؤیانه تنها نشان می‌دهد فرد بیننده رؤیا مشغول حل یکی از مشکلات زندگی خویش است، بلکه نشان می‌دهد که او چگونه به‌این مشکلات نزدیک می‌شود. بخصوص دو عامل احساس تعاؤن و قدرت‌طلبی که بر ارتباط فرد با دنیا و واقعیت تأثیر می‌گذارد، در رؤیای او آشکارتر خواهد شد.

و. استعداد

از میان آن دسته از پدیده‌های روانی که ما را قادر به قضاوت در مورد یک فرد می‌کند، یکی از مسائلی را که به توانهای فکری فرد مربوط می‌شود، مورد توجه قرار نداده‌ایم. ما برای آنچه شخص درباره خودش می‌گویید یا فکر می‌کند، ارزش کمتری قایلیم و پذیرفته‌ایم که همه ما ممکن است اشتباه کنیم و این ضرورت را در خودمان احساس می‌کنیم که دیدگاه خودبینانه خود را نسبت به همنوعانمان اصلاح نماییم. به هر حال، ما می‌توانیم از فرایندهای فکری خاص و به کلام درآوردن آنها، تتابع مشخصی بگیریم، اگرچه این مسأله تاحدودی امکان پذیر است. اگر مایلیم تا قضاوت صحیحی درباره یک فرد داشته باشیم، باید در بررسیهای خود، افکار و صحبت‌های او را نادیده بگیریم.

آنچه ما «استعداد» می‌نامیم، توانایی ویژه در قوّه تمییز و داوری است که موضوع بسیاری از تحقیقها، تجزیه و تحلیلها و آزمونهاست که در میان اینها، آزمون هوش و استعداد کودکان و بزرگسالان معروف‌ترین آنها به‌شمار می‌آید و به‌اصطلاح «تستهای استعداد» نامیده می‌شود. تا این زمان این آزمونها ناموفق بوده‌اند. معمولاً با انجام این آزمونها بر روی دانش‌آموزان تنها به‌نتایجی دست پیدا می‌کنیم که خود معلم هم بدون انجام این آزمونها، می‌توانست آنها را تعیین کند. در ابتدا روان‌پر شکان تجربی به‌انجام این روش بسیار مباهات می‌کردند، اگرچه در همان زمان هم باید روشی می‌شد که این آزمونها تا چه درجه خاصی ضروری، و بعد از آن غیرضروری بودند. مخالفت دیگری که با آزمونهای هوش و استعداد شده، این حقیقت است که فرایندهای تفکر و داوری و توانایی‌های کودکان به‌طور مرتب رشد نکرده و شکل نمی‌گیرد، به‌طوری که بسیاری از کودکانی که نتایج آنها در این آزمونها ضعیف بود، بعد از چند سال ناگهان هوش و استعداد فوق العاده‌ای نشان دادند. عامل دیگری که باید متنظر قرار دهیم این است که کودکان شهرهای بزرگ و کودکانی که در محدوده اجتماعی ویژه‌ای قرار دارند، به‌واسطه زندگی گسترهایی که دارند، آمادگی بیشتری برای این آزمونها نشان می‌دهند. هوش ظاهری بالای آنها فریب‌نده است و کودکان دیگری را که از چنین آمادگی برخوردار نیستند، تحت تأثیر قرار می‌دهد. گفته می‌شود که کودکان هشت تا ده‌ساله خانواده‌های متمول و ثروتمند، در مقایسه با کودکان همسن و سال خود از خانواده‌های فقیر، تیزه‌هوشتر هستند. این بدان معنا نیست که فرزندان خانواده‌های متمول با استعداد‌تر هستند، بلکه به‌این مفهوم است که علت این تفاوت به‌شرايط زندگی آنها بر می‌گردد.

تاکنون، زیاد از تستهای هوش استفاده نکرده‌ایم، چرا که نتایج تأسیف‌بار آزمونهای انجام‌شده در برلین و هامبورگ نشان می‌داد که کودکانی که در این آزمونها استعداد بسیار زیادی نشان داده بودند، در سالهای تحصیل و دوران مدرسه دچار شکستها و افتکاهی تحصیل شدیدی شدند. این پدیده بظاهر ثابت می‌کند که با دیدن نتایج آزمون ذهنی کودک نباید مطمئن شویم که در آینده رشد سالمی خواهد داشت. تجربیات «روان‌شناسی فردی»، که درست در نقطه مقابل قرار دارد، از این آزمونها بهترین استفاده را کرده است؛ چرا که با انجام این آزمونها به‌جای تعیین میزان خاصی از رشد فرد، عوامل مشت در زیرینای این رشد را تشخیص دادند.

این مشاهدات مشابه هرگاه که لازم می‌نمود، تأکید می‌کرد که ابزار مناسب برای اصلاح، در دسترس کودک قرار بگیرد. اصل روان‌شناسی فردی براین است که تفکر و قوّه تشخیص و توان داوری کودک را نباید خارج از ساختار زندگی روانی او برطرف ساخت، بلکه آنها را باید فقط در ارتباط با فرایندهای دیگر روانی، مورد بررسی قرار داد.

۷. جنسیت

الف. دوگانگی جنسی و تقسیم کار

از بررسیهای پیشین دریافتیم که پدیده روانی تحت تأثیر دوگرایش عمدۀ قرار دارد. این دو گرایش عبارتند از احساس تعاون، قدرت طلبی و برتری طلبی افراد، که فعالیت آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد و نگرش فرد را نسبت به امنیت و تحقق سه اصل مهم زندگی، یعنی عشق، کار و جامعه شکل می‌دهد. در داوری در مورد پدیده روانی، اگر می‌خواهیم روان انسان را بشناسیم باید خودمان را عادت می‌دهیم که روابط کمی و کیفی این دو عامل را بررسی کنیم. ارتباط این عوامل با یکدیگر، میزان درک انسان را از منطق زندگی تعیین می‌کند و از این‌رو، میزان اطاعت فرد از قانون تقسیم کار، از ضرورت زندگی اجتماعی نشأت می‌گیرد.

تقسیم کار، باعث حفظ جامعه بشری می‌شود که نباید آن را نادیده گرفت. هر فرد، در هر جا یا هر زمانی که باشد، باید سهم خود را دریافت نماید. فردی که سهم خود را دریافت نمی‌کند و ارزش زندگی اجتماعی را نفی می‌نماید، تبدیل به یک موجود ضداجتماعی می‌شود، و نمی‌خواهد همنوع انسانها باشد. در موارد ابتدایی از این نوع، صحبت از افراد خودپرست، شیطان و شرور، خدمه و مزاحم است. در موارد پیچیده‌تر، شاهد افراد نامتعارف، آواه و بزهکاران هستیم. عموم مردم این ویژگیها و منشها را محکوم می‌کنند و این امر ناشی از اصالت آنهاست؛ چراکه می‌دانند با این صفات و خصوصیات قادر به سازگاری با زندگی نیستند. بنابراین نگرش فرد نسبت به همنوع و میزان همکاری او با مسئله تقسیم کار که برای زندگی گروهی لازم است، ارزش او را تعیین می‌کند. در صورت تصدیق زندگی اجتماعی، نزد همنوغانش بالرزاش می‌شود و با زنجیر محکمی به جامعه می‌پیوندد، زنجیری که اشتفتگی جامعه انسانی، باعث پارهشدن آن هم می‌شود. تواناییهای هر فرد، جایگاه او را در ایجاد جامعه بشری معین می‌کند. اما این حقیقت ساده و صریح را براحتی نمی‌توان دریافت؛ چراکه قدرت طلبی، حرص و برتری داشتن بر دیگران، ارزشهای نادرستی در تقسیم عادی کار هستند. این برتری جویی کل ارزشها را

خنثی و با مانع روبه رو می سازد و باعث می شود در قضاوت ارزشها، مبنای نادرستی داشته باشیم. افراد به واسطه خودداری از سارگاری با جایگاهی که باید در آن قرار بگیرند، تقسیم کار را با مشکل روبه رو می سازند. بعلاوه مشکلات ناشی از جاهطلبی و قدرتطلبی اشخاص باعث می شود آنها در پی منافع خودپرستانه خود باشند و در زندگی اجتماعی و کارگروهی اختلال ایجاد کنند. به همین ترتیب اختلاف طبقاتی در جامعه موجب درگیریها می شود. قدرت شخصی یا منافع اقتصادی، حوزه تقسیم کار را تحت تأثیر قرار می دهد و موقعیتهای بهتر به افراد طبقات خاصی که قدرت بیشتری دارند، اعطای می شود و افراد طبقات دیگر از این موقعیتها محروم می گردند. شناسایی عوامل بیشماری که در ساختار جامعه نقش دارند، ما را قادر می سازد تابانیم چرا تقسیم کار هرگز به آرامی پیش نرفته است. عوامل بیرونی که پیوسته در مسئله تقسیم کار دخالت داشته اند، برای یک فرد موقعیت و امتیاز بهار معانی آورد و برای دیگری برده.

دوگانگی جنسی نژاد بشر، بخش دیگری از تقسیم کار را مشخص می کند. زن به موجب ساخت فیزیکی ای که دارد از بعضی فعالیتهای خاص مستثنی می شود، در حالی که از سوی دیگر، شغلهای ویژه ای هستند که به مردها داده نمی شود؛ چرا که مرد در مشاغل دیگر بهتر کار می کند. تقسیم کار باید طبق یک معیار غیرمعصبانه صورت بگیرد و تمام تلاشها و جنبشهایی هم که برای رهایی زن انجام می شود، تابانجاست که در اوج کشمکشها هم نباید از اصول منطقی پا را فراتر گذاشت. تقسیم کار، زنانگی زنها را از آنها سلب نمی کند و روابط میان زن و مرد را برهم نمی زند. هر کدام صاحب فرصتهای شغلی می شوند که برایشان مناسبتر است. در دوره تکامل بشر، رخداد تقسیم کار، به گونه ای است که زن بخش مشخصی از کار دنیا را تحويل می گیرد (که در غیر این صورت، به مرد داده می شود) و برای هر مرد موقعیتی پیش می آورد که از نیرو و توان خود برای دستیابی به نتایج بهتر، استفاده کند. تا زمانی که از نیروهای کاری سوءاستفاده نشود و توان فیزیکی و روحی در مسیر بدی قرار نگیرد، نمی توانیم تقسیم کار را امری بی معنا بدانیم.

ب. برتری مرد در فرهنگ کنونی

پیامد رشد فرهنگ درجهت تواناکردن فرد، بویژه به واسطه تلاشهاي افراد خاص و طبقات مشخصی از جامعه که خواهان امنیت منافع خود هستند، باعث می شود تقسیم کار در مجاری ویژه ای قرار بگیرد که تمدن ما را تحت تأثیر قرار می دهد. در نتیجه، در فرهنگ امروزه، براهمیت مرد بسیار تأکید شده است. تقسیم کار چیزی است که منافع طبقه ممتاز، یعنی مردها را تضمین کرده است و بدین ترتیب در تقسیم کار، مردان بر زنان برتری یافته اند. از این رو مردان برتر، بعضی منافع را برای

خود می‌انگارند و فعالیت زنان را بهجهتی هدایت می‌کنند که اشکال خوشابیند زندگی همیشه به مردان اختصاص یابد. در حالی که فعالیتهایی به زنان واگذار می‌شود که مردها می‌توانند در صورت سودمندی‌نودن آن فعالیتها، از انجام آنها اجتناب کنند.

همان‌طور که مشاهده می‌شود، مردها دایم در تلاشند تا بروز زنان برتری یابند، و زنان از برتری مردان ناراضی هستند. از آنجا که ارتباط میان دو جنس مذکور و مؤثث بسختی صورت می‌گیرد، به آسانی می‌توان فهمید که این تنش مداوم منجر به ناسازگاریهای روانی و اختلالات فیزیکی زیادی می‌شود که فوق العاده برای هر دو جنس آسیب رسان است. شواهد نشان می‌دهد که عرف قوانین، رویکردهای سنتی، اخلاق و رسوم ما تحت سلطه و اراده افراد ذکور ثروتمند قرار دارد و این خود دلیل برتری مردان است.

در مهد کودکها هم این تفکر حاکم است و تأثیر زیادی بر روان کودک به جامی‌گذاری نیازی نیست که کودک شناخت وسیعی نسبت به این روابط داشته باشد، ما باید قبول کنیم که قسمت اعظم زندگی عاطفی تحت تأثیر این روابط است. برای مثال وقتی از پسرچهای می‌خواهیم که لباس دخترها را بپوشد و او با اوقات تلخی واکنش نشان می‌دهد، آن وقت بهتر می‌توانیم این روابط را مورد بررسی قرار دهیم. اگر یکبار اجازه دهید که قدرت طلبی یک پسرچه به سطح خاصی برسد، به یقین خواهید دید که او در پی نشان دادن برتری خودش است؛ چرا که می‌داند امتیاز مردی‌بودن در همه جا، برتری او را تضمین می‌کند. در قبل هم این حقیقت را خاطرنشان کردیم که امروزه خانواده‌ها چنان تعلیم یافته‌اند که قدرت طلبی را امری بالریزش تلقی می‌کنند.

یکی از پیامدهای قدرت طلبی این است که فرد به طور طبیعی امتیاز مردی‌بودن را حفظ و گاهی هم در آن مبالغه می‌کند و در نتیجه، این پدر است که تبدیل به نماد قدرت در خانواده می‌شود. رفت و آمد های پنهانی پدر، علاقه کودک را به حضور دایمی مادر بیشتر می‌کند، کودک سریع به نقص بر جسته پدر پی‌می‌برد و دقت می‌کند که پدر چگونه تمام برنامه‌ها را ترتیب می‌دهد و در همه جا، همانند یک فرمانده عمل می‌کند. می‌بیند که چطور دیگران از اواخر پدر پیروی می‌کنند و مادر از او راهنمایی می‌خواهد. کودک از هر زاویه که می‌نگرد، پدر را قویتر و قدرتمندتر می‌بیند. بعضی از کودکان، با مشاهده رفتار پدران خود، حرشهای آنها را مقدس می‌دانند و صحبت دیدگاه خود را با این گفته ثابت می‌کنند که «پدرم گفته چنین کاری را انجام بده». حتی در مواردی که تأثیر پدرانه چندان هم به چشم نمی‌آید، کودکان باز پدر را برتر خواهند دانست؛ چرا که تمام بار خانواده بردوش پدر است، در حالی که این تقسیم کار است که پدر را قادر ساخته تا از تمام نیروی خود، برای برتری‌بودن استفاده کند.

تاجایی که به تاریخ ریشه برتری مرد و جنس مذکور مربوط می‌شود، باید به‌این حقیقت هم توجه کنیم که این امر پدیده‌های طبیعی نیست و این را می‌توان از قوانین بسیاری که برای تضمین قانونی برتری مرد وضع شده است، به‌اثبات رساند. این قوانین همچنین دلّ بر این مدعاست که قبل از اعمال برتری مرد به‌طور قانونی، دورانی بوده که امتیاز و برتری مرد چندان قطعی و مشخص نبوده است. تاریخ ثابت می‌کند که چنانی دورانی در روزگار مادرسالاری وجود داشته است، عصری که زن، مادر، نقش مهمی را در زندگی ایقا می‌کرد، بویژه در مورد فرزندانش. در آن زمان تمام مردان قبیله، باید به‌مقام شامخ مادر احترام می‌گذاشتند. هنوز هم بعضی رسوم، از این آیین قدیمی پیروی می‌کنند. به عنوان مثال ما، افراد غریب را با عنوان «دایی» و «عمو»، به کودک معرفی می‌کنیم.

جنگ سختی باید صورت می‌گرفت تا دوره مادرسالاری به‌دوره برتری جنس مذکور تغییر می‌یافتد. مردانی که معتقدند، طبیعت امتیازات و حقوق قانونی آنها را تعیین کرده است وقتی که بی‌برند از ابتدا مالک این حقوق نبوده، ولی برای به‌دست آوردن آنها مجبور به مبارزه بوده‌اند، متحیر خواهند شد.^۱ پیروزی مردان هم‌زمان بود با انقیاد زنان، و مدرکی بود که فرایند طولانی انقیاد زنان را نشان می‌داد. برتری مردان، امری طبیعی نیست. شواهد نشان می‌دهد که جنگهای دائمی میان انسانهای اولیه برتری مردان را بهارمندان آورده است؛ یعنی در زمانی که مرد همچون یک جنگجو نقش برتر را داشت، برای ابقاء سرپسته‌بودن خود و دستیابی به‌اهدافش، از این برتری تازه به‌دست آورده، استفاده می‌کرد. همراه با تحقیق یافتن برتری مرد، حقوق مربوط به‌ارت و مالکیت او هم مطرح شد و پایه‌ای برای برتری مرد‌ها گشت تا آنجاکه مرد مالک اموال نیز گردید.

به‌هر حال لازم نیست که نوجوانان کتابهایی در این باره بخوانند. با وجود اینکه کودک چیزی درباره تاریخچه این مسأله نمی‌داند، اما بخوبی این حقیقت را دریافت که مرد عضو برتر خانواده است. حتی وقتی پدر و مادرها مایل بودند برای تساوی بیشتر هر دو طرف امتیازاتی را که از روزگاران قدیم به‌ارت برده‌ایم نادیده بگیرند، این اتفاق رخ می‌دهد. براحتی نمی‌توان به کودک تفهیم کرد که مادر خانه هم، با انجام وظایف خانه همانند پدر ارزشمند است.

تصور کنید وقتی کودک از همان روزهای اولیه کودکی، امتیاز برتری مرد را در مقابل چشمانش می‌بیند، چه برداشتی از این مسأله دارد. نوزاد پسر در مقایسه با نوزاد دختر، از همان ابتدای تولد، مورد تشویق و تحسین بیشتری قرار می‌گیرد. بین مادرها و پدرها، بسیار دیده می‌شود که فرزند پسر

۱. تعریف بسیار مناسب این رشد را می‌توان در کتاب زن و سوسایلیسم تألیف آگوست بیل جست و جو کرد. همچنین در کتاب جنس برتر اثر ماتیاس و ماتیلدا وارتینگ نیز به‌این موضوع پرداخته شده است.

را ترجیح می‌دهند. فرزند پسر در هر مرحله احساس می‌کند درست همانند پدرش از امتیازات ویژه و ارزش اجتماعی بالایی برخوردار است. صحبتهایی که بدون منظور خاصی درباره او گفته می‌شود، توجه او را پیوسته بهاین حقیقت جلب می‌کند که مردان نقش مهمتری دارند.

همچنین برتری مرد، زمانی برای او روشن می‌شود که می‌بیند بیشتر خدمتکارهای خانه، زن هستند و کارهای یک مستخدم را نجات می‌دهند و بالاخره، وقتی نارضایتی زنان اطراف خود را از عدم تساوی با مردان می‌بینند، برتری بیشتری احساس می‌کند. مهمترین پرسشی که تمام زنها قبل از ازدواج از شوهر آینده خود می‌کنند، این است که: «نظر شما در مورد برتری مرد، بویژه در روابط خانوادگی چیست؟» همان پرسشی که هرگز به آن پاسخ داده نمی‌شود. زن، از یک سو برای تساوی با مرد تلاش می‌کند و از سوی دیگر تسليم برتری طلبی مردان می‌شود.

در مقابل پدری را می‌بینیم که از همان دوران نوجوانی بهاین باور رسیده است که نقش مهمی را باید ایفا کند. به تصور او، این کار یک وظيفة مطلق است و به واسطه امتیاز مردی بودن خود، باید بنتهای در مقابل چالشهای زندگی واکنش نشان دهد.

کودک تمام شرایطی را که در سایه این رابطه به وجود می‌آید، تجربه می‌کند. او در می‌یابد که تصاویر مربوط به ماهیت زن او را در نقش یک شخصیت غمناک نشان داده است. بهاین طریق، رشد فرزند پسر، یک رنگ متمایز مردانه دارد. آنچه که او در قدرت طلبی خود اهداف ارزشمندی می‌پسندارد، فقط ویرگیها و نگرهای مردانه است. یک هنر مردانه واقعی از این روابط قدرت، که آشکارا ریشه‌های آن را بمنایاند، شکل می‌گیرد. برخی صفات منش، به عنوان صفات مردانه و برخی دیگر به عنوان صفات زنانه به حساب می‌آیند. اگر چه این ارزش‌گذاری هیچ پایه و اساسی ندارد. اگر حالت روانی پسر بچه‌ها و دختر بچه‌ها را مقایسه کنیم و حتی دلیلی هم برای تأیید این دسته‌بندی پیدا کنیم؛ با یک پدیده طبیعی سروکار نداریم، بلکه فقط حالات انسانهایی را توضیح می‌دهیم که در یک کاتال ویژه قرار گرفته‌اند و بعضی مفاهیم خاص قدرت طلبی، سبک زندگی والگوی رفتاری آنها را محدود کرده است. این مفاهیم قدرت، بانی روی جذاب و گیرایی که دارند، موقعیت و مکان شکل‌گیری آنها را نشان می‌دهد. هیچ دلیلی وجود ندارد که صفات ویژه مردان را از صفات ویژه زنان تفکیک کنیم. ما باید هرگروه و صفات آنها را ببینیم و بعد قضاوت کنیم که کدام دسته توائی بیشتری برای کسب قدرت دارند. به عبارت دیگر، فرد می‌تواند با صفات شناخته شده برای زنان، همانند اطاعت و برگی، قدرت خود را ابراز کند. مزیتهایی که کودک مطلع دارد، او را بیش از یک کودک نافرمان، مورد توجه قرار می‌دهد. گرچه هر دو کودک در بی دستیابی به قدرت هستند. وقتی می‌بینیم که کودک به شیوه‌های مختلف در حال تلاش برای کسب قدرت است، بینش ما نسبت به زندگی روانی دشوارتر و پیچیده‌تر می‌شود.

همچنان که کودک رشد می‌کند، مردانگی او تبدیل به یک وظیفه مشخص و باز می‌گردد. جاهطلبی، قدرت طلبی و کسب برتری، به طور مسلم به وظیفه مردانگی مربوط می‌شود و با آن تعیین می‌گردد. برای بسیاری از کودکانی که میل به قدرتمندی دارند، آگاهی صرف از مردانگی برای آنها، کافی نیست؛ آنها باید با دلیل و مدرک نشان دهنده که مرد هستند و باید حقوق ویژه خودشان را داشته باشند. آنها این کار را از یک سو، با تلاش برای برتری و بهموجب آن ارزیابی خصلت مردانه خود انجام می‌دهند و از سوی دیگر، ممکن است با رفتار مستبدانه‌ای که از هر طریق ممکن، علیه زنها انجام می‌دهند، به این هدف برسند. این پسرچه‌ها، برحسب میزان مقاومتی که با آن رویه رو می‌شوند، برای نیل به اهدافشان به یکدندگی و تمزد و دُوز و کلک متول می‌شوند.

از آنجا که هر انسان مطابق با معیار یک مرد برتر ارزیابی می‌شود، تعجبی ندارد که فرد پیش از آنکه یک پسر باشد، همواره این معیار را حفظ کند. طبیعی است او خودش را مطابق با این معیار می‌سنجد و نگاه می‌کند و می‌پرسد که آیا فعالیتها یا کفایت «مردبودن» را می‌کند و آیا او «یک مرد کامل» است، یا نه. امروزه برداشت ما از «مردانگی» همان چیزی است که همه آن را می‌شناسند. در مجموع، مردانگی که تمام ویژگیهای فعال مانند شجاعت، قدرت، وظیفه، کسب تمام پیروزیها، بویژه برتری بر زنان، به دست آوردن موقعیت خوب، احترام، عنوان و میل به ایستادگی در مقابل گرایشات به اصطلاح «زنانه» و شبیه به آن، آن را شکل می‌دهد، امری خودخواهانه است که خودشیفتگی را ارضا و احساس برتری بر دیگران را ایجاد می‌کند. همواره یک جنگ دائمی برای برتری فرد وجود دارد؛ چرا که فضیلت مردانگی همان غالب شدن بر دیگران است.

در این حالت، تمام پسرچه‌ها ویژگیهای را که در یک فرد بزرگ‌سال، بویژه در پدرشان وجود دارد، برای خود تصور می‌کنند. منشأ عاقب و پدیده‌های این توهمندی ساختگی از عظمت را می‌توانیم در نمودهای گوناگون جامعه مشاهده کنیم. پسرچه از اوان کودکی تحت فشار است تا حافظ قدرت و امتیازات خود باشد. این همان چیزی است که «مردانگی» نامیده می‌شود. مردانگی در موارد ناپسند، به گستاخی و بیرحمی اطلاق می‌شود، مزیتهای مردبودن در چنین شرایطی بسیار وسوسه‌انگیز است. بنابراین وقتی که می‌بینیم، دختران بسیاری ایده‌آل‌های مردانه را هم به منزله میل ارضانشدنی و هم به عنوان معیاری برای قضاوت در مورد رفتارشان اتخاذ می‌کنند، نباید متعجب شویم؛ این ایده‌آل ممکن است به شکل الگوی رفتار و در ظاهر آنها بروز یابد. به نظر می‌رسد که در فرهنگ ما، همه زنها می‌خواهند یک مرد باشند در این دسته با دخترانی روبرو می‌شویم که میل غیرقابل کنترلی برای متمایزکردن خودشان در بازیها و فعالیتها دارند که به واسطه فیزیک بدنش متفاوت پسرها، بیشتر برای آنها مناسب است. آنها از هر درختی بالا می‌روند، بیشتر با پسرچه‌ها بازی می‌کنند تا با دخترها و

فعالیت «زنانه» را امری شرم‌آور می‌پنداشت و از آن دوری می‌جویند. فقط به فعالیتهای مردانه، علاقه‌مند هستند. وقتی بی می‌بریم که چگونه تلاش برای برتری طلبی، بیش از اینکه به فعالیتهای زندگی مربوط باشد بهنمود امور بستگی دارد، تقدّم و ارجحیت مردانگی این پدیده‌ها قابل درک می‌شود.

ج. ادعای حقارت زنان

مرد عادت کرده است نه تنها به واسطه اعلام طبیعی بودن برتری خود، بلکه با گفتن این مطلب که برتری او ناشی از حقارت زنان است، برتری و غالب بودن خود را ثابت کند. این مفهوم حقارت زن آن چنان گسترده است که بظاهر خصیصه مشترک تمام نژادهای بشری است. همراه با این تعصب، مردان دچار تشویشی هستند که ممکن است ریشه در عصر مبارزه با مادرسالاری داشته باشد؛ همان زمانی که زن منبع تشویش و اضطراب به حساب می‌آمد. نمود و نشانه‌های این مسئله را به طور مدام مدری در ادبیات و تاریخ می‌بینیم. یک نویسنده لاتین می‌نویسد «زن مایه آشفتگی مرد است». در الهیات مسیحی پرسشی مطرح می‌شود به‌این مضمون که آیا زن دارای روان است و دانش‌جویان آن رشته می‌آموختند که آیا زن واقعاً یک انسان است یا یک شیء. دوران طولانی سحر و جادو، شاهد اشتباهات، بی‌اعتمادیها و تشویش عصر فراموش شده بود.

همان‌طور که در انجلی آمده، زن منبع گناه است یا در ایلیاد هومر، غالباً زن را منبع تمام شرها می‌داند. داستان هلن نشان می‌دهد که چگونه یک زن توانست تا تمام انسانها را در بدیختی بیندازد. افسانه‌ها و داستانهای جن و پری نیز به‌نوعی حقارت زنان را نشان داده است و شرارت، ریاکاری، ظاهر و هوسران بودن او را توصیف کرده‌اند. نظر «حمافت زنانه»، حتی در قانون و امر قضاؤت هم اعمال می‌شود. همزمان با این تقصبات، قابلیت، جدیّت و توانایی او تحفیر می‌شود. استعارات، داستانهای کوتاه، اشعار و لطیفه‌هایی که در ادبیات تمام ملل و میان مردم وجود دارد، مملو از انتقادات تحقیر‌آمیز زنان است. زن به‌واسطه کینه‌توزی، تنگ‌نظری، حماقت و همانند این صفات مورد سرزنش قرار می‌گیرد.

گاه بعضی از افراد از نبوغ خود، برای صحه گذاشتن و تأکید بر حقارت زنان استفاده کرده‌اند. تعدادی از مردان، همچون «استریندبرگ^۱»، «موبیس^۲»، «شوپنهاور^۳» و «وینینگر^۴»، این نظریه را رائه گردند و به‌دلیل تسلیم تعداد قابل توجهی از زنان، تعداد آنها بیشتر شد و بر حقارت زن صحه گذاشتد. آنها رقیبان اطاعت زن بودند. تحقیر زن و کار زنانه، زمانی بیشتر مشخص می‌شود که بدون درنظر گرفتن ارزش برابر برای کار زن با مرد، مزد کمتری به‌آنها می‌دهند.

1. Strindberg

2. Moebius

3. Schopenhauer

4. Weininger

در مقایسه نتایج آزمونهای هوش و استعداد، محققان متوجه شدند که پسرها استعداد بیشتری برای درس ریاضیات دارند، در حالی که دختران در دروس دیگر همچون فراگیری زبانهای خارجی، مستعدتر هستند. پسرها، در مقایسه با دخترها، برای درس‌هایی که آنها را برای شغل مردانه‌ای که در آینده خواهد داشت و آماده می‌کند، استعداد بیشتری نشان می‌دهند، اما با ظاهر این فقط به استعداد مربوط می‌شود. اگر موقعیت دختران را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم، پی‌می‌بریم که داستان قابلیت‌بودن زن، یک اسطوره ملmos است.

یک دختر شاهد است که در مورد توانایی زنها کمتر از مردّها، بحث و گفت‌وگو می‌شود و اینکه زنها فقط می‌توانند فعالیتهای غیرضروری را انجام دهند. پس تعجبی ندارد که وقتی سرنوشت تغییرناپذیر و تلح یک زن و بی‌سوادی او را ببینند، به ناتوان بودن خود یقین پیدا کنند. دختری که در پی این مسائل نامید و مأیوس شده است، اگر فرصت و مجال دستیابی به شغل‌های مردانه را به دست آورد، به آنها نزدیک می‌شود، البته این نتیجه مسلم و قبل پیش‌بینی را گرفته است که علاقه لازم را به این شغلها پیدا نخواهد کرد. اگر هم علاقه‌مند شود، بزودی آن را از دست می‌دهد و بنابراین آمادگی روحی و جسمی برای انجام آن کار را پیدا نمی‌کند.

اثبات ناتوانی زنان، در چنین شرایطی معتبر است، دو دلیل برای این مسئله وجود دارد. در وهله اول، زمانی بر اشتباه تأکید می‌شود که ارزش یک انسان فقط از دیدگاه‌های شغلی سنجیده شود و یا با خودخواهی و یکسویه‌نگری این کار را انجام دهنند. با وجود این تعصبات بسختی می‌توان درک کرد که چگونه عملکرد و توانایی فرد، همزمان با رشد روانی او پیش می‌رود. این مسئله ما را به دو میان عامل اصلی رهنمون می‌کند که تفکر نادرست کم‌توان بودن زن، مديون هستی زن است. حقیقتی که همیشه نادیده گرفته می‌شود این است که دختر از زمانی که پا به دنیا می‌گذارد، این تعصب در گوش او طنین انداز است و عقیده او را به ارزشمندی از او می‌باید، اعتماد به نفس او را متزلزل می‌کند و امید او به درست انجام دادن کارها را از بین می‌برد. اگر این تعصب به طور مداوم تقویت شود و اگر دختر بارها و بارها ببیند که چگونه نقشهای برده‌واری به زنان تحمیل می‌شود، براحتی قابل فهم است که چگونه شجاعت خود را از دست می‌دهد، در رویارویی با تعهداتش ناتوان می‌گردد و در حل مشکلات زندگی با پشت بهزمنی می‌خورد. پس در واقع او موجودی بی‌فائیده و ناتوان استا با وجود این، اگر به انسانی نزدیک شویم و تا آنجا که او با جامعه در ارتباط است، عزت نفس او را پایین آوریم، در واقع باعث شده‌ایم تا او تمام امیدی را که برای انجام کار و اتمام چیزی پیدا کرده بود از دست بدهد و ترسو شود، و بعد هم که متوجه شویم او به چیزی دست نیافته است، جرئت آن را نداریم که مسئولیت آن را به گردن بگیریم؛ چرا که باید پذیریم که ما باعث تمام ناراحتیهای او هستیم!

در حالی که در تمدن ما، یک دختر به سادگی شجاعت و اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهد، این واقعیت وجود دارد که آزمونهای ویژه هوش که روی دسته‌ای از دختران ۱۴ تا ۱۸ ساله انجام شد در مقایسه با دیگر گروهها و بویژه پسرهای نشان از استعداد بیشتر آنها می‌داشت. تحقیقات بیشتر نشان داد که همه این دخترها، فرزندان خانواده‌هایی بودند که مادرشان تنها نان آور خانه بود یا دست کم مشارکت و سهم زیادی در حمایت مالی خانواده داشت. یعنی این دخترها در خانهای بزرگ شده بودند که تعصبی در مورد کم توان بودن زن وجود نداشت یا این تعصب بسیار کم بوده است. آنها می‌توانستند با چشم خود ببینند که چگونه مهارت و کارهای مادرشان سزاوار پاداش می‌شود، در نتیجه آنها بسیار آزادانه رشد می‌کردند و مستقل از دیگران بودند و در مقابل، محدودیت‌هایی که تصور کم توان بودن زن، آنها را پیش آورده بود، تحت تأثیر قرار نمی‌گرفتند. دلیل دیگری که در مقابل این تعصب آزاده می‌شود این است که تعداد زنانی که در حیطه‌های مختلف، بویژه ادبیات، هنر، صنایع دستی و پژوهشکی نتایج عظیمی بهار آورند، قابل توجه و چشمگیر است و در مقایسه با مردانی که در همین حیطه‌ها کار کرده‌اند، ارزش توانمندی زنان بیشتر است. بعلاوه، مردان بسیاری وجود دارند که نه تنها مهارت ندارند، بلکه ناتوانی آنها به حدی است که برای این می‌توانیم چند نمونه مشابه (البته نادرست) پیدا کنیم که نشان دهد مردان جنس پست‌تر هستند.

یکی از پیامدهای تلخ تعصب مربوط به حقارت زنان، تقسیم رده‌بندی مفاهیم، مطابق با یک طرح است: از این رو «مردانگی» بر ارزشمندی، قدرتمندی، پیروزی و توانایی دلالت می‌کند. در حالی که «زن بودن» مترادف است با فرمانبرداری، برگزینی و اطاعت. این طرز فکر آن‌چنان در فرایندهای تفکر انسان ریشه دوانیده است که امروزه، هر چیزی که رنگ «مردانه» داشته باشد، قابل ستایش و تمجید، و هر چیزی که «زنانه» شناخته شود، کمارزش و موہن است. همه می‌دانیم که اگر به مردانی بگوییم که آنها در قبل زن بوده‌اند، دیگر توهینی بیشتر از این نمی‌توانیم به آنها کرده باشیم، اما اگر به دختری بگوییم که او مرد است آن را توهین تلقی نمی‌کند. همواره چیزهایی که یادآور زن و صفات زنانه هستند، حقیر و پست به نظر می‌رسند.

صفات رفتاری، که به نظر باید بحث سفسطه‌آمیز حقارت زن را اثبات کند، در یک مشاهده دقیقت مشخص می‌سازد که آن، چیزی بیش از تجلی سرکوب رشد روانی در یک فرد نیست. نمی‌توانیم اظهار کنیم که می‌توانیم هر فرد «بالاستعداد» را از بین کودکان بیرون بکشیم، بلکه ما می‌توانیم او را از بچه‌های «بی‌استعداد» تشخیص دهیم، که البته خوشبختانه، هرگز این کار را انجام نداده‌ایم. به‌هر حال، تأنجاکه می‌دانیم، بعضی افراد به چنین توفیقی دست نیافته‌اند. واضح است که در عصر و دوران

ما، چنین سرنوشتی بیشتر در مورد دختران صادق است تا پسرها و بعضی فرسته‌ها پیش آمده و دیده‌ایم که این بچه‌های بی‌استعداد یکباره آن چنان بالاستعداد شده‌اند که اطرافیان فقط آن را یک معجزه دانسته‌اند.

د. ترک حس زنانگی

امتیازاتی که برای مردبومن وجود دارد باعث شده رشد روانی زنان دچار اخلال شود و در نتیجه نارضایتی عمومی از نقش زن وجود داشته باشد. زندگی روانی زن در همان کمال‌الها و تحت همان قوانین پیش می‌رود، و به دلیل موقعیتی که در طرح چیزها دارند، احساس حقارت شدیدی می‌کنند. تعصی که در مورد حقارت ادعاهشده او به منزله یک زن وجود دارد، یک مسئله ناراحت‌کننده دیگر است. اگر شرایط جبران احساس حقارت برای تعداد زیادی از دخترها فراهم شود، از آن برای رشد مبنیش، هوش و گاه برای مزیتهای اکتسابی ویژه استفاده می‌کنند. این مسئله بسادگی نشان می‌دهد که چگونه اشتباه یک فرد، زمینه پیشرفت دیگران را فراهم می‌کند. این امتیازات، معافیتهای ویژه‌ای برای افراد هستند، معافیت از تعهدات، تجملات که با این برتری ظاهری، آنها نشان می‌دهند که تصور آنها از درجه بالای احترام به زنان چیست.

در این مورد، میزان خاصی از ایده‌آل‌بودن هم وجود دارد، اما این ایده‌آل‌بودن، همواره ایده‌آلی است که مردها برای برتری‌بودن خود به وجود آورده‌اند. «جرج سند¹»، بسیار بجا گفته است که «فضیلت زن، اختیاع ظریف مrod است». به طور کلی، در مبارزه علیه نقش زنان، آنها را با تقسیم به دو گروه از یکدیگر متمایز می‌کنیم. یک دسته: دختری که در مسیر فعال و «مردانه» رشد می‌کند، به طور فوق العاده‌ای پرتحرک و جاهطلب است و پیوسته در حال جنگ با زندگی است. تلاش می‌کند تا از برادرها و دوستان مذکرش پیشی بگیرد، فعالیتهایی را انتخاب می‌کند که به واسطه ارجحیت و تقدّم، فعالیتهای مردانه به حساب می‌آیند و بهورزش و چیزهایی از این قبیل علاقه‌مند است. بیشتر اوقات از روابط عاشقانه و ازدواج می‌گریزد. اگر در وادی این روابط وارد شود، چون تلاش می‌کند بر شوهرش برتری داشته باشد، ممکن است نظم زندگی را بر هم زندا ممکن است نسبت به خانه‌داری بی‌میلی وحشتناکی پیدا کند. این بی‌میلی را یا مستقیم و به طور صریح اظهار می‌کند یا استعداد خود را در انجام وظایف خانه‌داری نفی می‌کند و پیوسته دلیل و مدرک می‌آورد که ثابت‌کنداستعداد خانه‌داری ندارد. اینها دسته‌ای از دخترانی هستند که در صددند تا به دلیل شقاوت نگرش مردانه، آن را با یک

«پاسخ مردانه»، جبران کنند. او با تمام وجود از زنانگی دفاع می‌کند. و او را در قبل «دختر پسرگونه»، یا «زن مردانه» نام نهاده‌اند. به‌حال، این نامگذاری براساس یک برداشت نادرست بوده است. افراد زیادی براین باورند که در چنین دخترانی، یک عامل ارشی وجود دارد، یک ماده یا ترشح هورمون «مردانه» ویژه‌ای که مستبب نگرش مردانه آنان می‌شود. به‌حال فرهنگ نشان می‌دهد که فشار اعمال شده بر زنان و محدودیتهایی که امروزه، او باید به‌آنها تن در دهد، از سوی انسانها بوجود نیامده است؛ آنها همیشه در معرض تغییر بوده‌اند. اگر این تغییر و دگرگونی در مسیری قرار بگیرد که آن را «مردانگی» می‌گوییم، تنها دلیل آن وجود نقش دو جنس مؤثث و مذکر است. فرد باید با یک یا دو الگو، یک زن ایده‌آل یا یک مرد ایده‌آل، خود را تطبیق دهد.

نتیجه واگذاری و ترک نقش زن، تنها، مردانگی است و بالعکس. این مسئله در نتیجه بعضی تراوشنات مرموز اتفاق نمی‌افتد، بلکه در آن زمان و مکان معین، دیگر چاره‌ای غیر از این وجود ندارد. مشکلاتی را که در سایه رشد روانی یک دختر رخ می‌دهد، هرگز نباید از نظر دور نگه داریم. تا زمانی که نمی‌توانیم تساوی او را با مردان تضمین کنیم، نمی‌توانیم از او بخواهیم که بازندگی، عوامل فرهنگ و اشکال زندگی اجتماعی، سازش کند.

زنی که نگرش او در زندگی تسليم‌شدن است، اطاعت و فروتنی زیادی نشان می‌دهد و به دسته دوم که در قبل ذکر کردیم، تعلق دارد. بظاهر در همه جا تطبیق و سارگاری نشان می‌دهد، در هر موقعیتی که قرار بگیرد ریشه می‌دوند. اما آن چنان ناشی‌گری می‌کند که به‌نظر می‌رسد، لیاقت انجام هیچ کاری را ندارد اما ممکن است علاوه عصی از خود بروز دهد که نشانه ضعف او و نیازمندی او به توجه دیگران است؛ و بدین‌وسیله به‌طور واضح نشان می‌دهد که چگونه به‌آموزش تن در داده و طرز نادرست زندگی، او را به بیماریهای عصی گرفتار ساخته و او را از زندگی اجتماعی باز داشته است. او در خانواده بزرگ شده، اما متأسفانه مريض است و نمی‌تواند خود را به درجه رضایت‌بخشی از زندگی برساند. همیشه نمی‌تواند اطرافیان را از خود راضی کند. تسليم، فروتنی و واپس‌رانی او براساس همان انزجاری است که خواهرش از نوع اول دارد، و آشکارا، انزجار خود را با این جمله نشان می‌دهد: «این زندگی خوبی نیست».

زنی که در مقابل نقش زنانگی، از زن‌بودن خود دفاع نمی‌کند، بلکه عذاب و جدان دارد که چرا محکوم شده است تا موجود حقیر و پستی باشد و نقش زیردست را ایفا کند، دسته سومی از زنان را بموجود می‌آورد. او متقادعشده که زن حقیر است، همان‌طور که متقادع شده که کارهای ارزشمند را فقط مردها انجام می‌دهند. پس او هم موقعیت برتر مرد را تصدیق می‌کند. از این‌رو در ستایش و

تمجید مرد که انجام دهنده کارهاست، با دیگران هم‌صدا می‌شود و خواهان موقعیت ویژه و برتر برای مرد است. بهمان اندازه که می‌خواهد موقعیت مرد مشخص شود، خود احساس حقارت می‌کند و بهمین دلیل احساس می‌نماید به حمایت بیشتری نیاز دارد، اما این نگرش آغاز شورش و تغییری است که از سالها پیش زمینه آن فراهم شده است. برای انتقام‌گرفتن از مرد، مستولیتهای زناشویی را با لحنی شاد به‌شوه‌رش و اگذار می‌کند و می‌گوید «فقط یک مرد است که می‌تواند این کارها را انجام دهد». اگرچه به‌چشم موجودی پست به‌باو نگریسته می‌شود، اما قسمت بزرگ آموزش هم بر دوش او گذاشته شده است. اجازه دهید تا با توجه به‌این وظیفه مهم، هر سه دسته از این زنان را برای خود تصویر نماییم. با این روش بهتر می‌توانیم این سه دسته را از هم متمایز کنیم.

زنان دسته‌اول، نگرش «مردانه» دارند؛ مستبدانه رفتار خواهند کرد، حق مجازات و تنبیه دارند و از این رو فشار زیادی بر فرزندان خود وارد می‌کنند. که البته کودکان در مقابل آن واکنش نشان می‌دهند. در صورت مؤثربودن این نوع تعلیم، بهترین نتیجه ممکن آن، نوعی آموزش نظامی است که فاقد ارزش می‌باشد. کودکان، مادران خود را که متعلق به‌این دسته هستند، معلمان بدی می‌پندازند. سروصدا و جاروجنجال همیشه تأثیر بدی داشته است و این خطر وجود دارد که دختران هم تحریک شوند تا از مادرانشان تقليید کنند، و این در حالی است که در مورد ادامه زندگی پسرها، واهمه وجود دارد. میان مردانی که تحت سلطه چنین مادرانی بوده‌اند، به تعدادی بر می‌خوریم که از زنها دوری می‌جویند، چنان‌که گویی تلخکامی وجودشان را پر کرده است و نمی‌توانند به یک زن اعتماد کنند. در نتیجه، شکاف و اختلاف ناشی میان دو جنس مذکور و مؤثث، ایجاد می‌شود و براساس علم امراض، خلاف نظر بعضی از محققانی که معتقدند «قوای زنانه و مردانه به گونه‌ای ناقص تقسیم شده است»، براحتی می‌توان درک کرد.

مادران دسته‌های دیگر هم، همانند معلمان ناموفق هستند. آنها در کار تعلیم چنان شگاک هستند که بچه‌ها خیلی سریع به عدم اعتماد به‌نفس آنها، پی می‌برند و در مواردی نیز پا را از این فراتر می‌گذارند. در این مورد، مادر تلاش‌های خود را از سر می‌گیرد و عُرَزَنهای و توهینهایش نیز شروع می‌شود و کودک را تهدید می‌کند که جریان را به پدرش خواهد گفت، و وقتی از یک معلم مرد دعوت می‌کند تا به فرزندش آموزش دهد، نشان می‌دهد که به موقعیت خود در تعلیم، یقین ندارد. او از خط مقدم آموزش عقب‌نشینی می‌کند، چنان‌که گویی وظیفه‌اش این است که نشان دهد تنها مرد قادر به آموزش می‌باشد و بنابراین حضور مرد در امر آموزش، اجتناب‌ناپذیر است! چنین زنانی برای آموزش و تعلیم هیچ تلاشی نمی‌کنند و بی‌آنکه احساس گناه کنند، و ناراحتی و جدان داشته باشند،

مسئولیت خود را به شوهرانشان و معلمان سرخانه فرزندان خود واگذار می‌کنند، چرا که خود را در انجام این کارها ناتوان می‌بینند.

حتی در میان دخترانی که به دلایل به اصطلاح «مهمن» خود، از زندگی فرار می‌کنند، نارضایتی از نتش زنانه مشهود است. راهبه‌ها و دیگر زنانی که تصور می‌کنند بنا به اقتضای شغلشان، باید مجرد زندگی کنند، شاهد این مدعای هستند. نارضایتی آنها، از نقش خود به منزله یک زن، در رفتار و حرکات آنها نمایان است. نمونه دیگر دخترانی هستند که از سنتین کودکی مشغول کار می‌شوند؛ چرا که می‌دانند با کارکردن استقلال خود را به دست می‌آورند و دیگر نیازی به ازدواج ندارند. که این امر خود ناشی از نارضایتی آنها از تصور نقش زنانه است.

آن دسته از افرادی که فکر می‌کنند ایفای نقش زنانه امری اختیاری است، در امر ازدواج چگونه برخورد می‌کنند؟ در یافته‌یم که ازدواج به این مفهوم نیست که دختر باید نقش زنانه خود را ایفا کند. یک زن سی و شش ساله، نمونه‌ای از مورد بالاست. او به پژوهش مراجعه کرد و از بیماری‌های مختلف عصبی شکایت داشت. وی اولین ثمرة ازدواج یک مرد مسن و یک زن جوان مستبد بود. مادر بسیار زیبا و جوان او با یک پیرمرد ازدواج کرده بود و ازدواج این دو، این شیوه را پیش آورده که دختر از نقش زنانگی خود متنفر شود. پدر و مادر او از اولین روز ازدواج، یک روز خوش نداشتند. مادر او با هیاهو و جنجال در خانه حکم‌فرمایی می‌کرد و اصرار داشت که فرامین او بدون چون و چرا، احرا شود، بی‌آنکه به رضایت شوهر و دخترش هم توجه داشته باشد. شوهر او در هر کاری در تنگنا قرار داشت. دختر تعزیف می‌کند که مادرش حتی اجازه نمی‌داد، پدرش برای استراحت روی کاناپه بخوابد. تمام هم و غم مادرش این بود که «اصول اقتصاد خانواده» را حفظ کند و از انجام این کار احساس رضایت می‌کرد. اینها، اصول مطلق خانواده بودند.

بیمار ماکه پدرش او را بسیار لوس کرده بود، فردی با لیاقت بار آمد. از سوی دیگر، مادرش هیچ‌گاه با او مهریان نبود و در واقع با او دشمنی داشت. بعدها که مادرش، پسری به دنیا آورد به دلیل علاقه بیش از حد مادر نسبت به فرزند پسر، روابط مادر و دختر غیرقابل تحمل شد. دخترک می‌دانست که تحت حمایت پدری است که قطع نظر از تواضع و گوشه‌گیری که در امور دیگر داشت اما وقتی منافع دخترش را در خطر می‌دید، همه را بپاد فحش و ناسزا می‌گرفت. از این رو بشدت از مادرش متنفر شد. در مبارزه سختی که میان مادر و دختر بود و هر دو لجه‌بازی می‌کردند، دختر وسواس مادرش به پاکیزگی را بهانه‌ای برای مبارزه با او قرار داده بود. مادر نسبت به مسئله تمیزی و پاکیزگی آنقدر خشک و مقرراتی بود که حتی به مستخدم زن خانه هم اجازه نمی‌داد به دستگیره در دست بزند، مگر اینکه بلا فاصله با دستمال آن را پاک کند. کودک از وسواسی بودن مادرش لذت خاصی می‌برد و تا آنجا

که می‌توانست لباسهای کشیف می‌پوشید و از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا خانه را کشیف و خاکی کند. درست خلاف رفتاری را که مادرش از او انتظار داشت، بروز می‌داد. این حقیقت درست برخلاف نظریه ارثی بودن ویرگیهای رفتاری است. اگر کودکی تنها ویرگیهای را بروز دهد که دست آخر مادرش از شدت عصبانیت از دست او، به مرگ خود راضی شود، معلوم است که در وجودان و ضمیر ناخودآگاه خود نقشه می‌کشد. تنفر مادر و دختر از یکدیگر تامراز هم ادامه پیدا کرده است و چنان میان آن دو وجود دارد که غیرقابل تصور است.

وقتی این دختر کوچک، هشت ساله بود، این اتفاقات زیر برایش پیش آمد: پدرش همیشه جانب دختر را نگه می‌داشت؛ مادرش اوقات تلخی می‌کرد، احتمالاً در هم کشیده می‌شد و با حرکاتی نشان می‌داد که فرامین او اجرا شود و دخترش را مورد سرزنش قرار می‌داد. دختر با ناخرسنی و پرخاشگری کارهای مادرش را بهباد تمخر می‌گرفت، عامل دیگری که وضع را وخیمت‌تر می‌کرد، بیماری دریچه قلب برادر کوچکش بود. کودکی که عزیز دردانه مادر بود و چون بسیار لوس بار آمده بود، برای جلب توجه بیشتر مادر، خودش را مريض نشان می‌داد. مشهود بود که پدر و مادر این دو کودک با کارهای خود، بر سر راه فعالیتهای فرزندشان، مانع ایجاد می‌کردند. این دختر کوچک در چنین شرایطی بزرگ شد. بعدها او مبتلا به یک بیماری عصبی شد که هیچ کس نمی‌توانست آن را تشخیص دهد. بیماری او ناشی از این واقعیت بود که افکار شیطانی که نسبت به مادرش داشت، او را شکنجه داده بود و در نتیجه احساس می‌کرد مادرش مانع تمام فعالیتهای او بوده است. بالاخره به طور ناگهانی بشدت به مذهب روی آورد ولی اصلاً موفق نشد. بعد از گذشت مدت زمانی، این افکار شیطانی از ذهن او محو شد. تجویز داروی بعضی پزشکان در محوشدن این افکار مؤثر بود. گرچه احتمال زیادی می‌رفت که مادرش حالت دفاعی به خود بگیرد. تنها چیزی که از این بیماری و جنگ اعصاب برای او باقی ماند، ترس از رعد و برق و صاعقه بود.

این دختر کوچک معتقد بود که عذاب و جدان باعث شده بود تا از رعد و برق بترسد و شاید هم روزی باعث مرگ او شود. حال می‌توان درک کرد که این کودک چگونه تلاش می‌کرد تا خود را از نفرتی که نسبت به مادرش پیدا کرده بود، رها کند. کودک بزرگتر می‌شد و آینده درخشنده انتظارش را می‌کشید. معلمش جمله‌ای گفته بود که تأثیر زیادی بر او گذاشت، جمله این بود: «این دختر کوچکلو هر کاری را که بخواهد، می‌تواند انجام بدهد». این جملات به خودی خود بی‌اهمیت بودند، اما برای این دختر بسیار پرمغنا جلوه کردند، اینکه اگر آرزو بکنم می‌توانم بعضی چیزها را انجام دهم. و در جنگ با مادرش این مسأله بیشتر تحقیق پیدا می‌کرد.

دوران نوجوانی از راه رسید. و او دوشیزه جوان زیبایی شد؛ دختر دم بختی که خواستگاران زیادی

داشت، اما به دلیل تندبودن لحن گفتارش، فرصت‌های خوب ازدواج را، از دست می‌داد. او احساس می‌کرد که فقط می‌تواند به یک مرد دل بیندد، مرد مستقیم که در همسایگی اش زندگی می‌کرد، واهمه خانواده اواز این بود که این دختر روزی با او ازدواج کند. اما بعد از مدتی، این مرد از آنجا اسباب‌کشی کرد و دختر ماند، تا زمانی که بیست و شش ساله شد و هیچ خواستگاری نداشت. در محافظی که شرکت می‌کرد، این امر بسیار نمایان بود و چون کسی سرگذشت او را نمی‌دانست، هیچ کس نمی‌توانست رفتار او را توضیح دهد. مبارزة تلخی که از زمان کودکی با مادرش داشت، بشدت او را عصی و در نتیجه غیرقابل تحمل کرده بود. جنگ و دعوا نوعی پیروزی برای او بود. رفتار مادرش به طور مدام این کودک را آزرده کرده بود و باعث شد کودک در پی کسب پیروزی‌های جدیدی باشد. هر دعوای لفظی شدیدی که مادرش می‌کرد بهترین دلخوشی او بود و تکبر خود را با این کار نشان می‌داد. طوری دعوا می‌کرد که نترش «مردانه‌اش» مشهود بود و بدین ترتیب می‌توانست برمخالفش پیروز شود.

زمانی که بیست و شش ساله بود، با مرد بسیار محترمی آشنا شد که حتی شخصیت تهاجمی دختر، باعث انزعجار او نمی‌شد و از ته دل او را دوست داشت و بالاخره هم از او خواستگاری کرد. او در نگرش خود، بسیار متواتر و فروتن بود. خانواده و آشناهای دختر به او اصرار می‌کردند که با این مرد ازدواج کند و او هم همیشه می‌گفت که او مرد چندان جالبی نیست و نمی‌تواند به ازدواج با او فکر کند. وقتی که شخصیت این دختر را بشناسیم، براحتی می‌توانیم این مسئله را درک کنیم. با وجود این، بعد از گذشت دو سال مقاومت، بالاخره دختر با این ازدواج موافقت کرد در حالی که در قلب خود ایمان داشت که باید مرد را تحت سلطه خود درآورد و هر کاری را که دلش می‌خواهد با این مرد انجام دهد. البته در دل آرزو می‌کرد که کاش او هم، همانند پدرش باشد که هر وقت چیزی خواست، برایش فراهم کند. بزودی متوجه شد که اشتباه کرده است. چند روز بعد از ازدواجش شوهرش در اتاق می‌نشست و پیپ می‌کشید و با خونسردی روزنامه می‌خواند. صحبتها به محل کارش می‌رفت، درست موقع ناهار به خانه می‌آمد و اگر غذایش آماده نبود، شروع می‌کرد به غرزدن. مرد خواستار تمیزی، مهربانی، وقت‌شناصی و تمام آن چیزی بود که همسرش آمادگی انجام آنها را نداشت.

رابطه او با این مرد، هیچ شباهتی با رابطه پدر و مادرش نداشت. همه آرزوهای این زن برباد رفت. هرچقدر که درخواستهایش بیشتر می‌شد، شوهرش کمتر به خواسته‌های او اهمیت می‌داد و بیشتر وظایف خانه‌داری را به او گوشزد می‌کرد و کارهایی را هم که انجام می‌داد، به چشم شوهرش نمی‌آمد. خانم از هر فرصت استفاده می‌کرد و به شوهرش یادآور می‌شد که حق ندارد این درخواستها را از او بکند، و به گونه‌ای صریح به او گفت که دوستش ندارد. حرف او هیچ تأثیری روی مرد نگذاشت. مرد با سنگدلی به درخواستهای خود ادامه داد و باعث شد تا زن چشم‌انداز خوشایندی نسبت به آینده

نداشته باشد. این مرد پرهیزکار و وظیفه‌شناس با وجود و شعف خاصی از این خانم خواستگاری کرده بود، اما به محض اینکه او را به همسری خود درآورد، شور و شعف او از بین رفت.

تولد فرزند هم نتوانست هیچ تغییری در ناسازگاری میان آنها به وجود آورد. برعکس، مجبور شد وظایف جدیدی را هم بر عهده بگیرد. در این میان، رابطه او با مادرش، که بشدت از دامادش دفاع می‌کرد، بدتر و بدتر می‌شد. جنگ و جدال دائمی در خانه، آن چنان بشدت ادامه داشت که در چنان موقعیتی نه بدرفتاری شوهر عجیب می‌نمود و نه بعضی شکایتهای بحق زن، غیرطبیعی بود. رفتار شوهرش نتیجه مستقیم بدغلقی و ناسازگاری او با نقش زنانه‌اش بود. اوایل تصور می‌کرد که می‌تواند همیشه نقش ملکه را بازی کند، با داشتن بردهای که تمام خواسته‌های او را جامه عمل بپوشاند و زندگی را به خوشی بگذراند. فقط در چنین شرایطی، زندگی برای او امکان پذیر بود. حال چه کار می‌توانست بکند؟ آیا باید از شوهرش طلاق می‌گرفت و نزد مادرش باز می‌گشت و شکست خود را اعلام می‌کرد؟ او قادر نبود که زندگی مستقلی را اداره کند؛ چراکه هرگز برای آن آمادگی پیدا نکرده بود. طلاق به غرور و تکبر او لطمہ می‌زد. زندگی او سراسر بدختی بود، از یک سو، شوهرش او را به باد انتقاد می‌گرفت و از سوی دیگر، مادرش برای او شاخ و شانه می‌کشید و دائم از تمیزی و نظم می‌گفت. او به یکباره فرد منظم و پاکیزه‌ای شد؛ تمام روز را به شستشو و تمیز کردن می‌گذراند. به نظر می‌رسید که بالاخره انعطاف نشان داده و هر چه مادرش طی سالها در گوش او خوانده بود، بادگرفته و به کار بسته است. در ابتدا مادرش به احجار لبخند زد، و شوهرش هم برای این تغییر ناگهانی که در کارهای همسرش مشاهده می‌کرد و می‌دید که او قفسه لباسها و کابینتها و کشوها را خالی و تمیز می‌کند، راضی شد. اما هیچ کس دیگری نمی‌توانست با این سرعت این کارها را انجام دهد. او آنقدر می‌شست و پاک می‌کرد که هیچ خرد ریزه نشسته‌ای در خانه باقی نمی‌ماند و اشتیاق او آن چنان آشکار بود که کارهایش اطرافیان او را ناراحت می‌کرد؛ و از این همه شور و اشتیاق او ناراحت می‌شدند. اگر چیزی را می‌شست و شخص دیگری به آن دست می‌زد، باید دوباره آن را می‌شست و فقط هم خودش می‌باشد این کار را انجام می‌داد.

میان زنانی که از «زن بودن» خود ناراضی‌اند و سعی دارند تا با پاکیزگی که برای آنها حسن محسوب می‌شود، خود را با ارزش جلوه دهند، در مقایسه با زنانی که چندان اهل شستشو نیستند، یک رویداد فوق العاده رایج وجود دارد و آن نوعی بیماری است که با شستشو و تمیزی مداوم بروز می‌کند. کارهایی که آنها می‌کنند، به طور ناگاهانه برای از اعتبارانداختن کارهای خانه و بی‌اهمیت ساختن آنها، هدفمندی شده است. در مقایسه خانمهای خانه‌دار می‌بینیم که آنها بی‌نظم‌تر هستند. هدف او این بود که نه تنها پاکیزگی، بلکه ناراضایتی خود را از خانه‌داری نشان دهند.

زنان بسیاری وجود داشته‌اند که از زن بودن راضی بودند و فقط «بطاهر» این رضایت وجود داشته است. آن مریض ما، با هیچ زنی دوست نبود و نمی‌توانست با کسی هم قدم شود، بهادر دیگر اعتایی نمی‌کرد و با همان الگویی که از او انتظار داشتیم، تناسب داشت. ما باید روشهای آموزش دختران را در سالهای آتی بهتر کنیم، بهطوری که از آمادگی کامل برای سازش با زندگی برخوردار شوند. گهگاه در مطلوبترین شرایط هم، سازش با زندگی غیرممکن می‌نماید، همانند موردی که دیدیم.

در حال حاضر، عرف و قانون هم حقارتی را که در مورد زن ادعایی شود، قبول دارد، گرچه هر فرد صاحب بینش روانی درست، مخالف این امر است. پس ما باید در صدد باشیم که کل رفتار نادرست جامعه را در این ارتباط تشخیص دهیم و با آن مخالفت ورزیم. باید بهاین مبارزه ادامه دهیم، نه بهاین علت که نوعی احترام بیمارگونی برای زن قابل هستیم، بلکه دیدگاه نادرستی که کل منطق زندگی اجتماعی ما را انکار می‌کند، باعث این مبارزه می‌شود.

اجازه دهید از این فرصت استفاده کنیم و در مورد رابطه دیگری که برای کم ارزش جلوه‌دادن زن به کار می‌رود، بحث کنیم: دوران معروف به «عصر خطرناک»، دوره‌ای است که حدود پنجاه سال قبل اتفاقی افتاد و بر بعضی صفات منش، تأکید داشت. تغییرات فیزیکی در دوران یائسگی، تلخترین دوران برای زن است؛ چراکه در این زمان، باید اهمیت و اعتباری را که با زحمت بسیار، در طول دوران زندگی به دست آورده است، برای همیشه از دست بدهد. در چنین شرایطی، تلاشهای او مضاعف می‌شود تا وسیله‌ای بیابد که در حفظ موقعیت او سودمند افتاد، و حال آنکه در این دوران تلاشهای او ناپایدارتر و کمتر از گذشته شده است.

اصلی که بر تمدن ما غلبه پیدا کرده است، عمل و رفتار را تنها منبع ارزش می‌شمارد؛ هر زن پا به سن گذشته‌ای، بویژه خانمهای مسن، با مشکلات زیادی روبرو هستند. آسیبی که تحلیل رفتان ارزش یک زن مسن بر او وارد می‌کند، هر انسانی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، تا آنجاکه از همان روزها و اوایل زندگی نمی‌توانیم ارزش خودمان را تعیین کنیم. آنچه فرد در دوران اوج فعالیتها یعنی انجام می‌دهد، باید برای او در طول سالهایی که نیرو و فعالیت او کاهش پیدا می‌کند، نوعی اطمینان را بهار مغان آورد. درست نیست که شخصی را فقط بهدلیل پیرشدن، از روابط مادی و معنوی جامعه، مستثنای کنیم. در مورد یک زن، این مسئله به معنای کم ارزشی و بردنگی است. خشم و عصبانیت دختر بالغی را تصور کنید که بهاین دوران زندگی خود که ریشه در آینده دارد، فکر می‌کند. خصوصیات زنانگی تا ۵۰ سالگی ادامه خواهد داشت. افتخار و ارزش یک انسان، فراتر از این عصر، تغییر پیدا می‌کند و باید از آن حمایت کرد.

ه تنش میان جنس مذکور و مؤنث

پایه‌های این نمودها ریشه در اشتباهاتی دارد که در تمدن ما صورت گرفته است. اگر تعصی در تمدن ما مشهود باشد، این تعصب تمام جنبه‌های تمدن را در بر می‌گیرد و ملموس است و در هر نمود تمدن به چشم می‌خورد. تصوّر باطل حقارت زن، برتری مرد و پیامدهای آن، به طور پیوسته هماهنگی میان جنس مذکور و مؤنث را برهم می‌زند. در نتیجه، در تمام روابط جنسی، یک تنش غیرمعمول وجود دارد، و از این رهگذر سعادت میان زوجها را تهدید می‌کند و از بین می‌برد. به واسطه این تنش، کل عشق ما به زندگی آلوه شده، تغییر کرده و تحلیل رفته است. این مسأله توضیح این پرسش است که چرا فرد بهندرت می‌تواند ازدواج خود با همسرش سازگاری داشته باشد، دلیلش این است که بسیاری از کودکان با این احساس رشد می‌کنند که ازدواج کاری بسیار مشکل و خطرناک می‌باشد. تعصباتی که در قبل توضیح دادیم، در یک مقیاس وسیع، مانع از فهم و درک مناسب کودکان از زندگی می‌شود. در مورد دخترانی که ازدواج را به منزله خروج اضطراری از زندگی می‌دانند و نیز آن دسته از مردان و زنانی که شرارت را لازمه ازدواج می‌پندازند فکر کنید. مشکلاتی که در سایه تنش میان جنس مذکور و مؤنث پدید آمده، امروزه نسبتها عظیمی یافته است. با افزایش تمايل دختر برای خودداری از نقش جنسی که جامعه ایفای آن را برعهده او نهاده است، و افزایش تمايل مرد برای ایفای نقش برتر، و برخلاف منطق نادرستی که در چنین رفتاری وجود دارد، تنشهای میان دو جنس بیشتر می‌شود.

رفاقت و دوستی نمایه ویژگی یک مصالحة واقعی با نقش جنسی است و نیز توازن جاودانی میان جنس مذکور و مؤنث را نشان می‌دهد و بهمان اندازه، وابستگی یک فرد به فرد دیگر در روابط مشکلاتی در زندگی افراد غیرقابل تحمل است. وقتی نگرش نادرست هر یک از زوجین سبب بروز مشکلاتی شود، فرد باید این مشکلات را با دقت بسیار زیاد مورد بررسی قرار دهد. این جنبه از زندگی ما، آن چنان وسیع و مهم است که همه ما با آن درگیر هستیم. در دوران ما کودک مجبور شده الگوی رفتاری را از خود نشان دهد که لازمه آن نفی و کم ارزش جلوه‌دادن، جنس دیگر است.

یک نظام آموزشی درست، می‌تواند براین مشکلات غلبه کند. اما گذشت سریع روزها، کمبود روش‌های آموزشی ثابت و تحت ازمون قرار گرفته، و بویژه طبیعت رقابت‌جویانه کل زندگی ما. که حتی به مهد کودکها هم کشیده شده است. تنها گرایش‌های بعدی زندگی را تضمین می‌کند. و اهمه عمداتی که باعث می‌شود بسیاری از انسانها از ایجاد و برقراری هرگونه رابطه عشق ظاهری شانه خالی کنند، در نتیجه فشار بیهوده‌ای است که هر انسانی را قادر می‌سازد تا در هر شرایطی، مردانگی خود را ثابت کند حتی اگر برای این کار، مجبور به ریاکاری و خباثت و زور شود.

بديهی است که اين مساله، صداقت و اعتقاد در روابط عشقی را از بين می برد. مرد زن باز، مردى است که به مرد بودن خود شک دارد و در صدد است تا با مدرک دیگری برتری و تسلط خود را نشان دهد. بي اعتمادي میان جنس مذکور و مؤنث به قدری عمومی شده است که مانع از صداقت طرفین می شود و در نتيجه کل شخصیت فرد آسیب می بیند. تمایل به تعدد زنها در مرد، بر يك چالش دائمی دلالت می کند، محركی دائمی و نوعی بي قراری که نتایج آن به طور حتم تكبر و خودباوری است؛ حفظ نگرش «متاز» بودن است و البته همه اين موارد بخلاف زندگی اجتماعی سالم می باشد. هیچ دلیلی ندارد که با اهداف پیشین جنبشهای آزادی زنان مبارزه کنيم، وظيفة ما حمايت از تلاش آنها در دستیابي به آزادی و برابري است؛ چراکه بالاخره شادمانی تمام انسانها در گرو فراهم شدن شرایط صالحه و سازگاري زنها با نقش خودشان می باشد، همان طور که امكان پاسخ مناسب مرد در برقراری رابطه با زن بستگی به همين مساله دارد.

و. تلاش برای اصلاح

از بين تمام قوانینی که برای ایجاد روابط بهتر میان دو جنس مذکور و مؤنث وضع شده، نظام آموزش مختلط بهترین آنهاست. عموم افراد اين قانون را نپذيرفته‌اند؛ برخی مخالف و برخی دیگر موافق اين قانونند. موافقان آن استدلال می کنند که در نظام آموزشی مختلط هر دو جنس مذکور و مؤنث مجال می یابند که از همان روزهای اول با يكديگر آشنا شوند و با اين آشنایي می توان از تعصبات مغآل‌هه آمييز و عواقب مصيبة‌بار آنها جلوگیری کرد. دليل گروه مخالفان اين است که پسرها و دخترها در زمان ورود به مدرسه بسيار متفاوت هستند و آموزش مختلط اين تفاوتها را تشديد می کند، چون پسرها احساس می کنند که تحت فشار قرار دارند. علت اين است که در طی سالهای تحصيل و مدرسه، رشد روانی دختران با سرعت بيشتری از پسرها صورت می گيرد. اين پسرها که به ضرورت داشتن اين مزیت آن را نشانه شايسته تر بودن خود می دانند، باید سرعت بفهمند که اين امتياز حبابی است که براحتی می ترکد. محققان دیگر اظهار می دارند که در نظام آموزش مختلط، پسرها جلوی دخترها نگران و مضطرب می شوند و عزت نفسشان را از دست می دهند.

بدون شک، استدلال آنها تا حدودی هم واقعیت دارد، اما فقط تا زمانی معتبر است که ما «رقابت» میان دختر و پسر را در نظام آموزش مختلط مدنظر قرار دهیم، رقابتی که در آن به استعداد و توانایی بالای هر دو دسته جايزه تعليق می گيرد. اگر آموزش مختلط فقط برای معلمان و دانشآموزان هم، همان معنی و مفهوم را داشته باشد، پس اين نوع تعليم آسیب‌رسان است. اگر معلمی پيدا نکنیم که نظر مساعدی نسبت به آموزش مختلط داشته باشد، يعني نشان دهد که امر آموزش و تدارک برای

آینده در سایه همکاری دختر و پسر میسر می‌شود، آن وقت نظام آموزش مختلط موفق نخواهد بود. مخالفان این نظام آموزشی فقط نظر معلمانی را که به عدم موقفيت اين نظام اشاره دارند، تصدق می‌کنند. شاید قدرت خلاق یک شاعر لازم است که تصویر درستی از این موقعیت به دست بدهد. ما فقط باید نکات اصلی را مدنظر قرار دهیم. یک دختر نوجوان به گونه‌ای رفتار می‌کند که گویی پست و حقیر است، و هرآنچه که در مورد حقارتهای اعضا گفته‌یم، در مورد او درست است. تفاوت اینجاست که این بار، محیط، احساس حقارت را بیاورد تحلیل کرده است و چنان در رفتار او معکس شده که حتی محققانی که دارای بیشن و آگاهی بالایی هستند، گاه در مورد حقارت او باور غلطی پیدا می‌کنند. نتیجه کلی این تصور غلط این است که هردو جنس مذکور و مؤنث بنایار در وادی سیاست می‌افتد و سعی می‌کنند نقشی را که برای آن مناسب نیستند، ایفا کنند. چه اتفاقی می‌افتد؟ زندگی هردو طرف پیچیده و مشکل می‌شود، صداقت روابطشان از بین می‌رود، مملو از تصبات و تصورات غلط می‌شوند و تمام امید آنها به خوشبختی و سعادت، رنگ می‌بازد.

۸. مجموعه خانواده

بیشتر ما به این حقیقت معتقدیم که قبیل از قضاوت در مورد شخصی، می‌بایست موقعیت و شرایطی را که فرد در آن رشد کرده و بزرگ شده است، در نظر بگیریم. مهمترین نکته، موقعیت فرد در کانون خانواده است. بیشتر بعد از اینکه در این مورد به شاخت کافی دست یافتیم، می‌توانیم انسانها را دسته‌بندی و فهرست بندی کنیم، و تشخیص دهیم که فرد موردنظر، فرزند اول است، تک‌فرزنده است یا کوچکترین فرزند خانواده یا غیره.

سالهای است که انسانها می‌دانند کوچکترین فرزند خانواده، یک نمونه ویژه است. در افسانه‌های پریان، اسطوره‌های بی‌شمار و داستانهای کتاب مقدس، فرزند کوچک همیشه در همان نمود، معرفی شده است. او در موقعیتی متفاوت با دیگر انسانها رشد می‌کند و از نظر پدر و مادر، او یک فرزند مخصوص است و چون کوچکترین فرزند است والدینش پیوسته نگران و دلواپس او هستند. چون هم کم‌سن‌ترین و هم آخرین فرزند خانواده است، در نتیجه به کمک بیشتری احتیاج دارد. خواهرها و برادرها یا شنیدن تا حدودی استقلال دارند و در دورانی که او کوچک و ضعیف بوده، بزرگ شده‌اند، بهمین دلیل در جو صمیمانه‌ای بزرگ می‌شود که دیگر خواهر و برادرها یا شنیدن آن را تحریه نکرده بودند.

با وجود این، بعضی ویرگیهای است که نگرش او را نسبت به زندگی به طور قابل توجهی تغییر می‌دهد و باعث می‌شود شخصیت چشمگیری پیدا کند. بهتر است یکی از شرایطی را که بظاهر متناقض با نظریه ماست ذکر کنیم. هیچ کودکی دوست ندارد که کوچکترین فرزند باشد، چرا که در این صورت هیچ کس به او اعتماد نمی‌کند و خود او نیز اعتماد به نفس ندارد. کودک با آگاهی از این مسأله تحریک می‌شود تا ثابت کند از عهده انجام هر کاری بر می‌آید. قدرت طلبی او بسیار شدید می‌شود و وقتی هم بزرگ‌تر شد، مایل است تا بر دیگران غلبه کند و فقط با بهترینها راضی می‌شود.

این نمونه غیرمعمول نیست. گاه برخی از این فرزندان کوچکتر بر دیگر اعضای خانواده پیشی می‌گیرند و لایقترین عضو خانواده می‌شوند. اماگروه دیگری از همین کودکان بسیار بدشانس هستند، چرا که آنها هم مایلند تا براعضای خانواده پیشی بگیرند. اما در نتیجه رابطه‌ای که با خواهر و برادر

بزرگترشان دارند، اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهند و قادر به انجام فعالیتهای لازم زندگی نیستند. اگر فرزندان بزرگتر نخواهند که در خانه ممتاز و برتر باشند، فرزند کوچکتر از کارهای خود شرمنده می‌شود و دائم بزدلانه شکایت می‌کند و پی بهانه‌ای می‌گردد که از زیر وظایف خود شانه خالی کند. جاه طلبی او کمتر نمی‌شود، اما جاه طلبی او از نوعی است که او را مجبور می‌کند تا آرام و قرار نداشته باشد و برای حل مشکلات زندگی اش بیش از حد فعالیت کند و تا آنجا که می‌تواند نگذارد تووانایی او در معرض آزمون قرار بگیرد.

بدون شک برای بسیاری از خوانندگان هم این مسئله اتفاق افتاده و دیده‌اند که فرزند آخر به گونه‌ای رفتار می‌کند که گویی دیگران او را نادیده گرفته و در او نوعی احساس حقارت ایجاد کرده‌اند. ما در بررسیهایمان همیشه می‌توانیم این احساس حقارت را کشف کنیم و با وجود این احساس شکنجه‌آور، ویرگی و شیوه رشد روانی او را به دست آوریم. در این میان فرزند آخر همانند کودکی است که با حقارت اعضا (ناقص الخلقه) پا به دنیا گذاشته است. آنچه کودک «احساس» می‌کند، در واقع همان مورد نیست. اهمیتی ندارد که چه اتفاقی افتاده است، چه فرد حقیر باشد و چه نباشد، آنچه اهمیت دارد، «تعییر» کودک از موقعیت اوست. همه می‌دانیم که در سنین کودکی مرتكب اشتباهات بسیاری شده‌ایم. در آن زمان کودک با پرسشها، احتمالات و پیامدهای زیادی روبروست.

وظيفة یک معلم چیست؟ آیا او هم باید با یک محرک دیگر احساس غرور این کودک را تحریک کند؟ آیا باید دائم او را مورد توجه قرار دهد، طوری که همیشه اول شود؟ در چالش زندگی این واکنش، یک پاسخ ضعیف است. تجربه بهما آموخته که اول بودن یا بیرون فرد تفاوت چندانی ایجاد نمی‌کند. بهتر است به موضوع مهمتر دیگری توجه کنیم و بگوییم که اول شدن یا بهترین بودن مسئله مهمی نیست. دیگر از داشتن اولینها و بهترینها خسته شده‌اید. تاریخ و تجربه بهما نشان می‌دهد که شادمانی در اولین و بهترین بودن خلاصه نشده است. آموزش این اصول به کودک او را یک جانبه بار می‌آورد؛ و روی هم رفته او را از همنوع خوب بودن محروم می‌کند.

اولین پیامد چنین نظریاتی این است که کودک فقط به خودش فکر می‌کند و اینکه کس دیگری از او پیشی نگیرد. حسادت و تنفر از همنوعان و نگرانی برای حفظ موقعیت خود در روان او ریشه می‌داشند. موقعیت او در زندگی، از او یک دونده دوی سرعت می‌سازد، که سعی دارد از همه، حتی از کوچکترین افراد هم سبقت بگیرد. این دونده، که از دید خود دونده ماراتن است، با تمام رفتارش خود را لو می‌دهد، بویژه اشارات و حرکات ظریف او برای کسانی که هنوز یاد نگرفته‌اند در تمامی رفتارهایشان، حیات روحی خود را ملاک قضاوت قرار دهنده، شناخته شده نیست. برای مثال این کودکان همیشه در اول صفحه راه می‌روند و تحمل ندارند که شخص دیگری جلوی آنها بایستد. بیشتر کودکان همان نگرش دونده را دارند.

گهگاه این دسته از فرزندان آخر خانواده‌ها را می‌بینیم که با وجود کمی تفاوت‌ها، این موضوع در مورد همه آنها صدق پیدا می‌کند. در میان همین ته‌تغایرها، اشخاص فعل و با عرضه‌ای هستند که کل خانواده خود را نجات می‌دهند. داستان حضرت یوسف را که در انجیل آمده، در نظر بگیریدا موقعیت این فرزند به طور شگفت‌انگیزی در انجیل آمده است. چنان‌که گویی سالها پیش انجیل هدفی داشته و این موضوع را برای ما بیان کرده که امروز هم شاهد این ماجرا هستیم. در طول قرنها، این موضوع را به فراموشی سپرده بودیم که باید سعی کنیم آن را دوباره به یاد آوریم.

نمونه دیگری که فرع نوع اول است، اغلب دیده شده است. دونده ماراتن را در نظر بگیرید که ناگهان با مانع رو به رو می‌شود، در حالی که به خود اطمینان ندارد که بتواند از روی آن پردازد، پس سعی می‌کند با دورزن مانع، آن را پشت سر بگذارد. وقتی کوچکترین فرزند از این دسته نیز شجاعت خود را از دست می‌دهد، بزرگترین فردی می‌شود که می‌توان آن را تصور کرد. دیده می‌شود که با اول شدن خیلی فاصله دارد و بیش از حد توانش سعی می‌کند، «استاد بهانه‌تراشی» می‌شود و جز تلفک‌گردن وقت، کار دیگری انجام نمی‌دهد. در مبارزه شکست می‌خورد. این فرد بدقت به دنبال حیطه‌های فعالیتی است، اما شانس موفقیت ندارد. همیشه بهانه‌هایی برای ناکامیهای خود دارد. بر ضعیفی‌بودن و ناتوانی خود اقرار می‌کند و می‌گوید که خواهر و برادرها بیش به او مجال رشد نداده‌اند. اگر دچار نقص جسمانی باشد، سرنوشت او تلختر می‌شود و در این مورد سعی می‌نماید تا بر ضعف خود فایق غله کند. هردو دسته، همنوع چندان خوبی برای انسانهای دیگر نیستند. دسته اول در دنیاگی زندگی می‌کنند که رقابت در آن ارزشمند است. افراد این نوع، فقط بهبهای دیگران، توازن روحی خود را حفظ خواهند کرد. در حالی که افراد دسته دوم، احساس حقارت توانفرسایی می‌کنند و تازمانی که زنده‌اند از ناسازگاری با زندگی رنج می‌برند.

فرزند ارشد، ویژگیهای مشخصی دارد. در هر چیزی موقعیت بهتر و برتر به او تعلق دارد و رشد روانی او بهتر صورت می‌گیرد. تاریخ بهما می‌گوید که فرزند پسر ارشد، بهترین موقعیت را دارد. در بیشتر افراد و طبقات مختلف جامعه، موقعیت ممتاز فرزند ارشد، صورت سنتی به خود گرفته است. برای مثال، جای سئوال نیست که چرا میان کشاورزان اروپایی، فرزند پسر ارشد از همان طفولیت، موقعیت خود را می‌داند و درگ می‌کند که روزی کشاورز خواهد شد و از این رو، در مقایسه با کودکانی که می‌دانند روزی باید زمین پدرشان را ترک کنند؛ خودشان را در موقعیت بهتری می‌بینند. در طبقات دیگر جامعه عقیده براین است که فرزند پسر ارشد، سریرست آئی خانواده‌اش می‌باشد. حتی در میان خانواده‌های بورژوازی ساده و پرولتاریائی، فرزند ارشد صاحب قدرت و عقل سلیم است و عصای دست والدینش خواهد بود. برای کودکی که اطرافیانش به او اعتماد دارند و مسئولیت‌هایی را

بهدوش او می‌گذارند، این اعتقاد بسیار ارزشمند است. می‌توانیم تصور کنیم که فرایندهای تفکر او بهاین ترتیب است: «تو بزرگتر هستی، مسن‌تر و بنابراین باید باهوشتراز دیگران باشی». اگر در این مسیر، در رشد او خلالی ایجاد نشود، یک فرد پاییند به قانون و منظم بار می‌آید. چنین اشخاصی بر توانمندی خود اهمیت بسیاری قایل هستند. این ارزشگذاری تنها مربوط به توانمندی آنها نیست، بلکه مفاهیم قدرت و توانمندی را بهطور کلی ارزیابی می‌کند. فرزند ارشد قدرت و مفهوم آن را بهطور کامل می‌داند، چیزی که ارزشمند است و باید به آن احترام گذاشت. تعجبی ندارد که این افراد آشکارا، محافظه‌کار هستند.

قدرت طلبی فرزندان دوم خانواده، تفاوت‌های ظریف خاص خود را دارد. آنها بهدلیل برتری طلبی فرزند بزرگتر، همواره در فشار هستند: در زندگی نگرش زمین مسابقه دو را دارند و فعالیتهایی که می‌کنند از اعمال و رفتار آنها مشهود است. وقتی این کودک می‌بیند کسی جلوتر از او هست که قادرمند شد، تحریک می‌شود. اگر بتواند نیروی خود را افزایش دهد و به مبارزه با فرزند ارشد برجیزد، تا زمانی که فرزند ارشد که صاحب قدرت است به طور نسبی احساس امنیت کند، او با شور و اشتیاق پیش خواهد رفت تا اینکه فرزند دوم تهدیدی به حساب آید که قصد پیشی‌گرفتن دارد.

این مورد، به سبکی جالب توجه در کتاب مقدس انجیل و داستان حضرت یعقوب و عیصو^۱ آمده است، در این داستان مبارزه بی‌رحمانه‌ای میان هردو برادر ادامه دارد و هدف از مبارزه، خود قدرت نیست، بلکه نمود قدرت می‌باشد. در مواردی چنین مبارزه‌ای با اجراء خاصی ادامه پیدا می‌کند تا اینکه فرزند ارشد غالب می‌شود و به هدف خود رسد. وقتی دعوا تمام می‌شود و هر دو عقبنشیبی می‌کنند، هردو چار بیماریهای عصبی می‌شوند. نگرش فرزند دوم خانواده همانند حساب افراد فقیر نسبت به افراد متمول است. فرد احساس می‌کند که به او بی‌احترامی می‌شود و دیگران او را نادیده می‌گیرند. فرزند دوم آنقدر هدف خود را عالی می‌کند که در تمام زندگی از آن هدف رنج می‌برد و متعاقب آن، نمی‌تواند با حقایق جاودانه زندگی، سازش درونی پیدا کند.

«تنها فرزند خانه» که زندگی را مانند زمین مسابقه می‌داند، خود را در یک موقعیت ویژه می‌بیند. بهترین و عالی‌ترین آموزشها را از محیط خود دریافت می‌کند. بهبیان دیگر، والدینش هیچ نقشی در تعیین موضوع این مسئله ندارند. آنها تمام تلاش خود را برای آموزش تنها فرزندشان می‌کنند. این کودک بسیار وابسته بار می‌آید، همیشه منتظر کسی است تا راه را به او نشان دهد و از او حمایت کند. او نازپرورده بارآمد و چون همواره کسی مشکلات را از سر راهش برداشته، عادت به مشکلات ندارد.

۱. برادر حضرت یعقوب (ع). (م)

همواره مورد توجه دیگران بوده و احساس می‌کند که فرد ارزشمندی است. چنان موقعیت پیچیده‌ای دارد که بیشتر افراد نگرش نادرستی نسبت به او پیدا می‌کنند. اگر والدین خطراتی که موقعیت او را تهدید می‌کند بدانند، می‌توانند جلوی بسیاری از آنها را بگیرند، اما باز یک مشکل پیچیده باقی می‌ماند. «والدین» تک‌فرزندانها فوق العاده محاط هستند، با علم به مخاطره‌آمیزبودن زندگی، با نگرانی مفرطی مراقب فرزندشان هستند. در مقابل، کودک توجهات و گوشزدهای پدر و مادر را نوعی متبوع فشار و محدودیت برای خود می‌پندارد. توجه دایم به سلامت کودک، بالاخره او را تحریک می‌کند که دنیا را مکانی متخصص تصور کند. همیشه از مشکلات واهمه دارد و چون فقط اتفاقات خوشایند زندگی را تجربه کرده است، در هنگام رویارویی با مشکلات ناشیانه برخورد می‌کند و ناراحت است. در هر فعالیتی که به طور مستقل انجام دهد، با مشکلات روبه‌رو می‌شود و دیر یا زود، زنده‌ماندن خود را بیهوده می‌انگارد. در ورطه زندگی بکلی خود را می‌بازند. همچون انگلی هستند که هیچ کاری انجام نمی‌دهند، اما وقتی دیگران به خواسته‌ای آنها پاسخ می‌دهند، از زندگی لذت می‌برند.

اگر چندین خواهر و برادر با هم جنسان خود یا جنسه‌ای مخالف با یکدیگر به رقابت برخیزند، مجموعه‌های مختلفی درست می‌شود. بهاین ترتیب، براحتی نمی‌توان در مورد هریک از آنها قضاوت کرد و آنها را مورد ارزیابی قرار داد. موقعیت فرزند پسر خانواده میان چند دختر، شاهدی برای این مدعاست. نقش زنانگی، همچون امر خانه‌داری، در خانه حاکم است و پسر، بویژه اگر فرزند ته‌تغیری باشد، بالاجبار در این محیط بزرگ می‌شود و خود را و در روی جبهه زنان می‌بیند. او در تلاش برای بارشناستی، با مشکلات عظیمی روبه‌روست. از همه سو، مورد تهدید قرار می‌گیرد و هرگز نمی‌تواند به امتیازی که در فرهنگ مردانه ما به تمام مردها اعطا شده است، با اطمینان خاطر دست پیدا کند. یکی از بارزترین صفات منش او، احساس نالمنی دایمی است و اینکه از ارزیابی خودش، ناتوان است. با زنها صمیمی‌تر است و احساس می‌کند که مردبودن معادل است با داشتن موقعیت کم ارج‌تر. از یکسو، شجاعت و اعتماد به نفس او تحت تأثیر قرار می‌گیرد، و از سوی دیگر احتمال دارد، محرک آن چنان شدید باشد که پسر جوان خود را مجبور به کسب موقفيتهای بزرگ کند. هردو مورد از یک موقعیت نشأت می‌گیرند. سایر پدیده‌های هم‌آیند و بهم وابسته، در نهایت تعیین می‌کنند که عاقبت برای این انسانها چه اتفاقی می‌افتد.

از این‌رو، می‌بینیم که موقعیت هر کودک در خانواده، تمام غراییز، گرایشها، قابلیتها و چیزهایی را که کودک با آنها پا به دنیا گذاشده است، تحت تأثیر قرار می‌دهد. تصدیق این مسئله، ارزش نظریه‌های ارشی بودن بعضی صفات و استعدادها را از آنها می‌گیرد، البته همین نظریه‌ها برای آموزش و پرورش هم آسیب‌رسان است. بدون شک موقعیتها و مواردی وجود دارند که می‌توان نقش عامل و راثت را

بروشنی در آنها دید؛ برای مثال، کودکی که از پدر و مادر خود جدا شده است، باز هم صفات مشابه خانوادگی و مربوط به والدینش را نشان می‌دهد. اگر به‌خاطر آوریم که رشد نادرست صفات ویژه در کودک چه ارتباط نزدیکی با اعضای معیوب مادرزادی او دارد، این مسأله بیشتر قابل فهم می‌شود. یا کودکی را در نظر بگیرید که با بدنش ضعیف به‌دنیا آمده و علت ضعف او، تنفس فوق العاده‌ای است که برای نیازها و خواسته‌های زندگی و محیط اطرافش نشان داده است. اگر پدر او با همان اندام معیوب به‌دنیا می‌آمد و در ارتباط با دنیا دچار تنفس می‌شد، تعجبی نداشت که همان اشتباها و صفات منش را تکرار می‌کرد. وقتی از این دیدگاه به‌مسأله نگاه می‌کنیم، بمنظر می‌رسد که نظریه ارثی بودن صفات اکتسابی، اساس و پایهٔ محکمی ندارد.

با توجه به توضیحات قبلی، می‌توانیم بی‌بیریم که کودک در مسیر رشد خود، مرتكب چه اشتباهاست می‌شود، میل او به برتری از همنوعان، وقدرت طلبی‌ای که او را بر همنوعانش مقدم سازد، چه عاقب خطرناکی دارد. در فرهنگ ما، کودک مجبور است مطابق با الگوی ثابتی رشد کند. اگر می‌خواهیم که مانع از رشد زیانبار شویم، باید مشکلاتی را که کودک با آنها روبروست بدانیم و از آنها آگاهی داشته باشیم. فقط یک دیدگاه اساسی وجود دارد که به‌ما کمک می‌کند تا بر تمام موانع و مشکلات فایق آییم، و آن نظریه رشد احساس تعاون (اجتماعی) است.

اگر احساس تعاون رشد پیدا کند، موانع بی‌اهمیت جلوه می‌کند. اما وقتی مجال رشد این احساس بسیار کم باشد، مشکلاتی که سر راه کودک است، بسیار مهم بمنظور می‌رسد. از دیدن افرادی که تمام زندگی خود را صرف مبارزه برای زندگی خود و دیگران کرده‌اند و زندگی‌شان اقیانوسی از غم و غصه است، باید متعجب شویم. باید بدانیم که آنها قربانیان رشد نادرست هستند که پیامد تأسیف‌بار آن نگرش نادرست به‌زنگی است.

پس اجازه دهید در داوری و قضاویت درباره همنوعانمان تواضع بیشتری داشته باشیم و هرگز به‌خودمان اجازه ندهیم که درباره آنها قضاویت اخلاقی کنیم؛ یعنی درباره ارزش اخلاقی یک فرد قضاویت نکنیم! در مقابل، دانش و آگاهی ما از این حقایق، باید از لحاظ اجتماعی ارزشمند باشد. باید دلسرانه به‌چنین فردی که درک نادرستی از زندگی دارد و راه خود را گم کرده است، نزدیک شویم، چرا که ما بیشتر از درون او خبر داریم و فکرمان بهتر کار می‌کند. این مسأله بمنظریه‌های جدید در مورد آموزش اهمیت بیشتری می‌دهد. شناسایی منبع اشتباها، ابزار مؤثری برای بهبود این اشتباها بددست می‌دهد. به‌واسطه تجزیه و تحلیل ساختار و رشد روانی هر فرد، نه تنها گذشته و کودکی او را در می‌یابیم، بلکه آینده احتمالی او را هم حدس می‌زنیم. از این رو با دانش خود، در می‌یابیم که انسان چیست. او تبدیل به موجود زنده‌ای برای ما می‌شود؛ نه فقط یک تصویری جان. در نتیجه نسبت به‌آنچه امروز معمول است، می‌توانیم درک بیشتر و بامعنای تری از ارزش او به عنوان یک انسان داشته باشیم.

كتاب دوم

علم منش‌شناسی

۱. بررسیهای کلی

الف. ماهیت و ریشه منش

آنچه مانصفت و ویژگی منش می‌نامیم، نمود بعضی حالات خاص است که فرد می‌کوشد خود را با دنیا بی کند، وفق دهد. تنها زمانی می‌توان در مورد منش یک فرد صحبت کرد که روابط او را با محیط اطراف مدنظر قرار دهیم. این تعریف با آنچه رابینسون کروزوئه^۱ گفته، کمی متفاوت است. «منش نگرشی روانی است، کیفیت و ماهیت رویکرد فرد است نسبت به محیطی که در آن زندگی می‌کند. الگوی رفتاری فرد است که مطابق آن تلاش انسان برای بازشناسی، بر حسب احساس تعاقن (اجتماعی) توضیح داده است».

هنوز هم شاهد هستیم که چگونه هدف، قدرت طلبی و غلبه بر دیگران، عمدۀ فعالیتهای انسانها را جهت می‌دهد. این هدف، فلسفه جهان و الگوی رفتار را اصلاح و حالات مختلف روانی فرد را به کانالهای مشخصی هدایت می‌کند. صفات منش تنها تجلی ظاهری سبک زندگی و الگوی رفتار هر فرد است، چنان‌که ما را قادر می‌سازد تا نگرش فرد را نسبت به محیط، همنوع و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، دریابیم و بینیم که او در زندگی چگونه تلاش می‌کند. صفات منش ابزار هستند، ترقندهایی که هر فرد برای یادگیری و مهمنشدن به کار می‌برد، شکل‌بندی صفات در شخصیت فرد به معنای «روشن» زندگی آنهاست.

با اینکه بیشتر افراد، دارای صفات منشی هستند، اما این صفات نه ارشی هستند و نه عطیه‌ای ذاتی. این صفات باید شبیه به الگوی حیات در نظر گرفته شوند، که انسانها را قادر می‌سازد تا به زندگی خود ادامه دهند و بدون اینکه بنشینند و فکر کنند، بتوانند در هر موقعیت ابراز وجود نمایند. صفات منش نه توصیف تواناییهای مادرزادی است و نه خصیصه‌ها، بلکه افراد برای حفظ یک عادت ویژه آنها را کسب می‌کنند. برای مثال، یک کودک، بالغتره تبلیغ به دنیا نمی‌آید، اما تبلیغ است؛ زیرا تبلیغ

بهترین وسیله برای اوست که زندگی را برایش راحت‌تر سازد و در عین حال احساس مهربودن کند. در الگوی تبلی، فرد اختیار دارد. ممکن است فردی توجه انسانها را به نقص مادرزادی خود جلب کند و بدین ترتیب شکست خود را در کارها توجیه نماید. فرد بعد از این درون‌نگری با خود می‌گوید: «اگر این نقص را نداشتم، استعدادهایم به طور برجسته‌ای شکوفا می‌شد. اما متأسفانه دارای این نقص هستم!» فرد دوم برای تلاش بدون برنامه خود به منظور کسب قدرت، دائم در حال جنگ با محیط اطراف است و جلوه‌های قدرتی را که تصور می‌کند در این مبارزه مؤثر هستند، بروز می‌دهد، از جمله: جاهطلبی، حسادت، سوءظن، وغیره. ما معتقدیم که این صفات منش نه تنها با شخصیت فرد آمیخته شده و غیرقابل تشخیص از شخصیت است، بلکه اکتسابی و قبل تغییر نیز می‌باشد. مشاهدات بیشتر نشان می‌دهد که این صفات برای الگوی رفتار ضروری و مناسب هستند و از اولین روزهای زندگی برای نیل به همین هدف کسب می‌شوند، درست است که آنها عوامل اولیه نیستند، اما عوامل ثانویه‌ای به شمار می‌آیند که هدف پنهانی و نهفته شخصیت آنها را به وجود می‌آورد و از دیدگاه غایتشناسی باید در مورد آنها قضاوی کرد.

اجازه دهدید بر توضیحات پیشین مروری کنیم، ما نشان دادیم که چگونه سبک زندگی یک فرد، افعال او، رفتارش و دیدگاه او نسبت به هستی، همه و همه رابطه نزدیکی با هدف او دارد. اگر هدف شخصی را در ذهن خود تعیین نکنیم، نمی‌توانیم درباره چیزی بیندیشیم و حرکتی را آغاز نماییم. این هدف همواره در پس زمینه روان کودک وجود دارد و از روزهای اولیه تولد رشد روانی او را هدایت می‌کند. این هدف به زندگی او شکل و منش می‌دهد و اینکه هر انسان یک واحد دقیق و محظوظ و متفاوت با سایر انسانهاست. پس مسئول است و تمام حرکات و حالات او به سوی یک هدف مشترک و منحصر به فرد هدایت می‌شود. برای درک این مسئله باید بدانیم که وقتی الگوی رفتار یک فرد را بشناسیم، می‌توانیم خود آن انسان را نیز شناسایی کنیم، و در این میان، هر رفتاری که از او سر می‌زند، کلیدی برای این شناسایی است.

تا آنجاکه به پدیده روانی و صفات منش مربوط است، و راثت نقش به نسبت کمی را ایفا می‌کند. در عمل، هیچ موردی مشاهده نشده است که از نظریه اکتسابی بودن صفات ارشی حمایت کند. اگر بخواهید هر پدیده ویژه را در زندگی روانی فرد بررسی کنید، به روزهای اول تولد او می‌رسید، چنان‌که گویی تمام صفات اوراشی هستند. دلیل اینکه بعضی صفات منش میان کل فامیل یا یک ملت یا نژاد، مشترک هستند، در این حقیقت است که فرد صفات منشی را به واسطه فرایند همانندسازی خود با فعالیت دیگران، کسب می‌کند. در زندگی فیزیکی و روانی واقعیت‌های خاص و ویژگیهای بخصوص و

حالات و اشکالی وجود دارند که در تمدن ما برای همه بزرگسالان از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. خصوصیت مشترک آنها این است که تقليید می‌کنند. از این رو عطش دانش - که گاهی به صورت میل به دیدن اشیا بروز می‌کند - کنجکاوی را به صورت صفت منش چنین کودکانی در می‌آورد که دچار اشکال بیسابی هستند، اما هیچ الزام و ضرورتی برای رشد این صفت وجود ندارد. اگر الگوی رفتار نیازمند این صفت باشد، باز همان عطش دانش یا صفت منشی متفاوتی شکل می‌گیرد. این بار کودک با بررسی اشیا و جدا کردن آنها از یکدیگر و یا خرد کردن آنها میل و عطش خود را ارضاء می‌کند، یا ممکن است در بعضی شرایط، به کتابخوانی بشدت علاقه‌مند شود. بی‌اعتمادی و سوءظن افرادی را که دچار مشکل شناوی هستند نیز به همین روش می‌سنجم.

در حال حاضر، این افراد با خطرهای عظیمی روبرو می‌باشند و با تیزبینی ویژه‌ای این خطر را احساس می‌کنند. افراد دیگر آنها را به باد استهله زمی‌گیرند، خوار و خفیف شان می‌کنند و به چشم علیل به آنها می‌نگرند. همین عوامل در بدگمان شدن فرد، بسیار مؤثر است. وقتی فرد ناشنوا از بسیاری لذتها محروم می‌شود، با آنها دشمن می‌گردد. اما نباید تصور کرد که آنها از ابتدای تولد بدگمان به دنیا آمده‌اند. نظریه مادرزادی بودن صفات منش جنایتکاری هم نادرست است. گاهی می‌بینیم در یک خانواده، چند مجرم وجود دارد، آن موقع باید به این حقیقت توجه کنیم که در چنین مواردی، رسم و عرف و نگرش به دنیا وجود یک مورد «بد» در یک خانواده دست به دست هم داده‌اند و باعث جنایتکارشدن چند عضو خانواده شده‌اند. فرزندان این خانواده‌ها از همان دوران کودکی می‌آموزند که دزدی کردن راهی برای امراض معاش است. تلاش برای بازشناسی و بالاهتمام شدن را به همین صورت در نظر می‌گیریم. تمام کودکان در زندگی با موانع بسیاری روبرو می‌شوند، که هیچ کدام از آنها را نمی‌توان بدون تلاش بازشناختی کرد.

چگونگی تلاش کودکان متغیر است و هر یک با روش خاص خود با مشکل برخورد می‌کنند. اینکه می‌بینیم کودکان در بعضی صفات منش شبیه به والدینشان هستند، درست می‌باشد، کودک برای مهم جلوه کردن به نمونه‌ای از افراد محیط خود اقتدا می‌کند که از اهمیت خاصی برخوردار است و دیگران به منزله یک فرد ایده‌آل به او احترام می‌گذارند. به این ترتیب هر نسل از اجداد خود می‌آموزد و فرا می‌گیرد که قدرت طلبی سبب بروز چه مشکلات زیادی می‌شود. برتری یابی یک هدف نهفته است. وجود احساس تعاؤن (اجتماعی) مانع از رشد آشکار و بروز هدف برتری طلبی می‌شود. این هدف باید به طور مرموز و پوشیده نگه داشته شود و ماسک دوستانه به خود بیندازد. هر حال باید دوباره تصدیق کنیم که این هدف آن چنان شدید رشد نمی‌کند که مادیگری را بهتر از خود بدانیم. اگر می‌توانستیم تا

آنچا پیش برویم که چشم انداز را بهتر باز کنیم و شخصیت همنوع خود را مورد شناسایی قرار دهیم، آن‌گاه نه تنها می‌توانستیم بهتر از خودمان محافظت کنیم، بلکه هم‌زمان به فرد مقابل خود اجازه می‌دادیم که قدرت طلبی خود را ایاز کند. در چنین شرایطی قدرت طلبی فرد از بین می‌رود. بنابراین، بهاین روابط از نزدیک نگاه می‌کنیم و از مدرک تجربی که در دست داریم، بهره می‌گیریم.

در حال حاضر، ما در چنین شرایط پیچیده فرهنگی زندگی می‌کنیم که تربیت صحیح برای زندگی را مشکل می‌سازد. مهمترین ابزار برای رشد هشیاری روانی، نقش افراد را انکار کرده و نقش مدارس هم تاکنون تنها این بوده است که اطلاعات خام را در اختیار کودکان قرار می‌دهد و به آنها اجازه می‌دهد تا هر آنچه را که می‌توانند و می‌خواهند از آن اطلاعات خام کسب کنند، بی‌آنکه علاقه آنها را برای این اطلاعات تحریک کرده باشند. تاکنون که مهمترین اصل برای کسب شناخت ماهیت انسان نادیده گرفته شده است. همچنین در مدارس قدیمی فرائگرفتیم که برای سنجش انسانها چه معیارهایی داشته باشیم. در اینجا آموخته‌ایم که خوب را از بد جدا کنیم و بین آنها تمایز قابل شویم. آنچه ما نیازمندی این است که چگونه در مورد عقاید خود تجدیدنظر کنیم، در نتیجه، این نقش وارد زندگی ما شده است و تا امروز هم تحت فشار آن هستیم. ما به عنوان افراد بزرگ‌سال، هنوز هم از تعصبات و تصوّرات نادرست دوران کودکی خود استفاده می‌کنیم، چنان‌که گویی آنها قوانین مقدسی هستند. هنوز هم آگاه نیستیم که در مورد فرهنگ پیچیده خودمان سر درگم شده‌ایم و اینکه دیدگاه‌هایی را فرض کرده‌ایم که شناخت صحیح از اشیا، و همچنین موجود را غیرممکن می‌سازد. در تجزیه نهایی، هر چیزی را از نقطه نظر بالابردن عزت نفس خودمان تعبیر می‌کنیم تا فرد قادرمند شویم.

ب. «اهمیت احساس تعاون (اجتماعی) در رشد شخصیت»

احساس قدرت طلبی، بعد از تعاون، مهمترین نقش را در رشد منش و شخصیت ایفا می‌کند. این احساس در اولین تمایلات روانی کودک، بویژه در میل او به مرقراری ارتباط با دیگران و مهربانی کردن دیده می‌شود، همانند تلاشی که برای بالاهمیت‌شدن می‌کند. در گفتار قبل دریافتیم که احساس تعاون (اجتماعی) در چه شرایطی رشد می‌کند، و اینجا تنها آنها را به طور خلاصه یادآوری می‌کنیم. احساس تعاون (اجتماعی) تحت تأثیر احساس حقارت و تلاش جبرانی است که فرد برای کسب قدرت می‌کند. انسانها واسطه بسیار حساسی در مقابل رشد انواع عقده‌های حقارت هستند. فرایند حیات روحی، یا اضطراب برای جبران، که لازمه آن امنیت است، برای معنابخشی به مفهوم سعادت و آرامش دایمی در زندگی، مطرح شده است. قوانین رفتاری که باید در برابر کودک داشته باشیم، زمانی عملی است که بدانیم کودک احساس حقارت می‌کند. البته باید تذکر دهیم که در اتخاذ این قوانین،

زندگی را به کام کودک تلخ نکنیم و جنبهٔ تاریک هستی را سریع به‌او نیاموزیم، و به‌او فرصت دهیم تا لذت زنده‌بودن را تجربه کند. در اینجا شرایط دستهٔ دومی ظهور می‌کند که ماهیت اقتصادی دارد. متأسفانه بیشتر کودکان در شرایطی بزرگ می‌شوند که تلخ نیستند، سوءتفاهم و فقر و نیاز، پدیده‌هایی هستند که می‌توان جلوی آنها را گرفت. نقص جسمانی نقش مهمی ایفا می‌کند؛ چراکه آن می‌تواند در روال عادی زندگی مانع ایجاد کند و به کودک می‌آموزد که برای بقای هستی خود به‌امیاز خاص و قوانین ویژه‌ای نیاز دارد. حتی اگر همهٔ این چیزها را در اختیار داشته باشیم، باز هم نمی‌توانیم مانع از این شویم که کودک زندگی را تجربه تلخی بداند و در عوض، امکان از بین‌رفتن احساس اجتماعی آنها افزایش پیدا خواهد کرد.

مانمی‌توانیم با استفاده از مفهوم احساس تعاون، به عنوان معیار و سنجش و ارزیابی تفکر و رفتاری که فرد براساس آن دارد، در مورد او قضایت کنیم. ما باید این دیدگاه را حفظ کنیم، چراکه تمام انسانها باید خود را جزیی از پیکرهٔ جامعه بدانند. نیاز و ضرورت باعث می‌شود تا بدانیم که چقدر به همنوع خود مدیون هستیم. ما در میانهٔ زندگی هستیم و منطق زندگی گروهی ما را تحت تأثیر قرار داده است. این مسأله نشان می‌دهد که ما به یک معیار شناخته شده برای ارزیابی همنوعانمان احتیاج داریم. میزان رشد اجتماعی شدن هر فرد تنها معیار ارزش انسانهاست که اعتبار همگانی دارد. ما نمی‌توانیم وابستگی روانی خودمان را به احساس تعاون (اجتماعی) انکار کنیم. هیچ انسانی وجود ندارد که قادر باشد بدون احساس تعاون (اجتماعی) زندگی کند، و با هیچ جمله و کلمه‌ای نمی‌توانیم از زیر بار وظایفی که نسبت به همنوع خود داریم، فرار کنیم. احساس تعاون، پیوسته با صدای هشداردهنده در گوش ما طنین انداز است. این بدان معنا نیست که احساس تعاون را همواره در ضمیر آگاه خود داشته باشیم، اما معتقدیم که باید باتوان و نیروی خاص آن را تغییر دهیم. بعلاوه، ضرورت عمومی آن به هیچ فردی اجازه نمی‌دهد که بدون تأیید انجام یک عمل توسط این احساس اجتماعی دست به کار شود. ضرورت تأیید هر رفتار و تصویری، ریشه در ضمیر ناخودآگاه واحد اجتماعی دارد. دست‌کم این حقیقت را تعیین می‌کند که ما باید بارها در پی علل مخففهای برای أعمال خود باشیم. در اینجا، روش خاصی از زندگی، یعنی تفکر و عمل، شکل می‌گیرد که باعث می‌شود ما خواهان تماس دائمی با احساس اجتماعی باشیم، یا دست‌کم خود را بآنmodی از پیوستگی اجتماعی دلخوش کنیم. خلاصه اینکه، این توضیحات نشان می‌دهد که چیزی شبیه به سرای احساس تعاون (اجتماعی) وجود دارد و همچون حجاجی گرایش‌های خاص را می‌پوشاند. کشف این گرایشها، بسته‌ای، ارزیابی صحیحی از یک رفتار یا یک فرد به‌ما می‌دهد. در صورت امکان بروز این فریبها، ارزیابی احساس تعاون مشکلتر می‌شود؛ و همین مشکل، شناخت انسان را به صورت یک دانش در می‌آورد.

حال باید چندین نمونه را نشان دهیم که چگونگی سوءاستفاده از احساس تعاؤن (اجتماعی) را روشن می‌سازد. یکبار مرد جوانی تعریف می‌کرد که با چند تن از دوستانش در آبهای جزیره‌ای شنا می‌کردد و مدتی آنجا بودند. اتفاقاً یکی از آنها که به طرف لبه صخره خم شده بود، مقاومتش را از دست داد و بهدریا افتاد. مرد جوان ما هم به پایین خم شده بود و با کنجکاوی زیاد رفیقش را که در حال سقوط بود، نگاه می‌کرد. مرد جوانی که بهدریا افتاده بود، توسط افراد نجات داده شد، اما تا آنجا که به بازگوکننده داستان مربوط است، باید قبول کنیم که احساس تعاؤن او باید بسیار ضعیف و کم بوده باشد. اگر بگویند که او در تمام طول زندگی حتی بهمورچه‌ای هم آزار نرسانده و همیشه روابط دوستانه‌ای با رفاقتیش داشته، باز نباید این باور غلط در ذهنمان شکل بگیرد که احساس تعاؤن او رشد کرده است.

عوامل دیگر و بیشتری این پندار بدیع و متھورانه را تقویت خواهد کرد. این جوان در روز رؤیاپیهای خود مکرر خودش را می‌دید که به دور از همه انسانها در یک خانه قشتگ وسط جنگل زندگی می‌کند. این تصویر مضمون اصلی و مطلوب خیالات است. هر کسی که از خیالات او سر در بیاورد و از سرگذشت او خبرداشته باشد، خیلی راحت متوجه احساس تعاؤن ناقص او در رؤیاها یش خواهد شد. اگر ما، بدون هر قضاوت اخلاقی، فقط بگوییم او قربانی رشد نادرستی بوده که در تکامل احساس اجتماعی او خلل ایجاد کرده است، در حق او بی عدالتی کرده‌ایم.

داستان دیگری که در ذیل می‌آید، تفاوت میان احساس تعاؤن درست و نادرست را بسیار خوب نشان می‌دهد. یک پیرزن بهنگام سوارشدن به ماشین سُر خورد و روی بر فراخ افتاد. او نمی‌توانست بلند شود و مردم بی تفاوت از کنار او می‌گذشتند، تا اینکه مردی ایستاد و به او کمک کرد تا بلند شود. در همین لحظه فرد دیگری که همان اطراف پنهان شده بود، جلو آمد و کنار پیرزن ایستاد و رو به فردی که پیرزن را نجات داده بود، گفت: «خدا را شکر!» **[بالآخره یک انسان محترم پیدا شد.]** پنج دقیقه است اینجا منتظر ایستاده ام تا ببینم آیا کسی پیدامی شود که به این پیرزن کمک کند یا نه. شما اولین کسی هستید که این کار را کردید!» این حادثه نشان می‌دهد که چگونه ممکن است از نمای احساس تعاؤن (اجتماعی) استفاده نادرستی شود. با همین ترفند محسوس، فردی کنار ایستاده، خود را قاضی دیگران می‌کند تا آنها را تحسین و تشویق کند یا مورد ملامت قرار دهد، اما خودش برای موقعیتی که شاهد آن است، قدمی بر نمی‌دارد.

موارد پیچیده دیگری هم وجود دارد که تصمیم‌گیری درباره کم یا زیاد بودن احساس تعاؤن را مشکل می‌سازد. پس فقط باید آنها را به طور اساسی مورد تحقیق و بررسی قرار دهیم. اگر یک بار این کار انجام شود، دیگر در جهل و نادانی نمی‌مانیم. برای مثال، یک مورد درباره ژن‌الی است که با وجود آگاهی از شکست در میانه جنگ، هزاران سرباز را مجبور می‌کند تا خودشان را به کشتن بدهند. این

ژنرال با قاطعیت گفت که برای میهنش این کار را می‌کند و بسیاری از مردم با او موافق هستند. با وجود این، هر دلیل و احتمالی که برای توجیه کارش بیاورد، مشکل است که او را یک همنوع واقعی در نظر بگیریم. در چنین مواردی که دچار تردید هستیم، برای قضاؤت صحیح و عادلانه، باید نقطه نظر و دیدگاهی وجود داشته باشد که قابل اجرا باشد. این دیدگاه را می‌توانیم در مقوله سودمندی اجتماعی و رفاه عمومی بشر در، «خیر همگانی»، پیدا کنیم. اگر این دیدگاه را داشته باشیم، در داوری و تصمیم‌گیری برای موارد ویژه، با مشکل کمتری رویه رو می‌شویم. درجه احساس تعافون، در فعالیت افراد خود را نشان می‌دهد. حتی می‌توان از حالات ظاهری فرد، مثل طرز نگاه به دیگران، حالت تکان‌دادن دست یا طرز صحبت‌کردن هم بهاین مسئله پی برد. تا حدودی می‌توان حدس زد که شخصیت او تأثیر ماندگاری بر اطرافیان دارد. گهگاه از رفتار یک فرد، ناآگاهانه نتایج بزرگی می‌گیریم که رویکرد ما را نسبت به آن شخص شکل می‌دهد. در این مباحث، دانش فکری خودمان را به حیطه ضمیر آگاه می‌آوریم و قادر به ارزیابی آن می‌شویم و ممکن است بتوانیم از بروز اشتباہات بزرگ‌تر جلوگیری کنیم. ارزش انتقال دانش نظری به ضمیر آگاه در این است که تعصب کمتری پیدا می‌کنیم، وقتی در ضمیر ناخودآگاهمان درباره افراد به قضاؤت می‌نشینیم و نمی‌توانیم بر فعالیت خود کنترل داشته باشیم یا فرست بازنگری را هم نداریم، این تعصبات فعل می‌شوند).

اجازه دهید دوباره این امر را تأیید نماییم که ارزیابی شخصیت فرد در گرو شناسایی محیط اطراف است. اگر فقط یکی از پدیده‌های زندگی او را بیرون بکشیم و به طور جداگانه درباره آن قضاؤت کنیم، به عنوان مثال فقط ظاهر فیزیکی، یا فقط محیط تحصیل را مذکور قرار دهیم، به طور حتم نتایج نادرستی می‌گیریم. این نظریه ارزشمند است؛ چراکه بار سنگینی را از دوش انسانها بر می‌دارد. با شناخت بهتر از خودمان و روشی که در زندگی داریم، باید الگوی رفتاری اتخاذ کنیم که مناسب نیازهایمان باشد. با به کارگیری روش خود قادر به تأثیرگذاری بر دیگران و بویژه کودکان هستیم و نمی‌گذاریم که سرنوشت تغییرناپذیر و نامشخص آینده، آنها را تحت تأثیر قرار دهد. بعد از این دیگر نباید هیچ شخصی به دلیل رشدکردن در یک خانواده بدخت، یا به دلیل عامل توارث و موقعیت، محکوم به داشتن سرنوشت بدی شود. اجازه دهید همین روش را تکمیل کنیم و تمدن ما یک گام مشخص شده به جلو بردارد اما نسل جدید متوجهانه آگاه خواهد شد که سرنوشت او به دست خودش است.

ج. «مسیر رشد شخصیت و منش»

تمام صفات منش که در یک فرد برجسته هستند، باید مناسب مسیر رشدی باشد که فرد از دوران کودکی آن را پیش گرفته است. ممکن است این مسیر، یک خط صاف یا پراز مسیرهای انحرافی باشد.

در مورد اول، کودک برای تحقق اهداف خود، در امتداد یک خط راست تلاش می‌کند و شخصیتی تهاجمی و دلیرانه را پرورش می‌دهد.

منش انسان از همان ابتدا با صفات تهاجمی و فعال شکل می‌گیرد. اما براحتی می‌توان مسیر این خط را عوض یا اصلاح کرد. مخالفان کودک با حملهٔ صریح و مستقیم خود، مانع از دستیابی کودک به‌هدف برتری جویی او می‌شوند و مشکلات زیادی به‌بار می‌آورند. کودک با راههای مختلف سعی خواهد کرد تا این مشکلات را از سر راهش بردارد. راه غیرمستقیمی که کودک در پیش می‌گیرد، بعضی صفات مشخص منش را تعیین خواهد کرد. رشد ناقص اندامهای بدن و واپس‌رانی و شکستهایی که فرد از محیط خود می‌بیند، مشکلاتی را در رشد منش او به وجود می‌آورد که تأثیر مشابه بالا ر روی او می‌گذارد. بعلاوه، تأثیر محیط بزرگی چون دنیا - معلمی که نمی‌توان از آن دوری کرد - اهمیت بسیاری دارد. زندگی در تمدن‌ما، آن‌چنان‌که در نیازها، تردیدها و احساسات معلمان یک کودک بیان می‌شود، در نهایت بر منش او تأثیر می‌گذارد. امر آموزش و تعلیم برای نگرش استوار است که کودک (دانش‌آموز) در مسیر زندگی اجتماعی قرار بگیرد و فرهنگ متدالوی دوران و زمان خود را بداند.

هر نوع مانعی که در مسیر رشد منش در یک خط مستقیم وجود دارد، خطرناک است. هرجاکه این موانع باشد، راههایی که کودک برای نیل به‌هدف قدرت، به‌آنها متولّ خواهد شد، از مسیر مستقیم منحرف می‌شود. در مورد اول، نگرش کودک تغییر نمی‌کند و خود به‌طور مستقیم با مشکلات برخورد خواهد کرد، در حالی که در مورد دوم، تصویر یک کودک کاملاً متفاوت را داریم، کودکی که یاد گرفته آتش می‌سوزد و در زندگی مخالفانی وجود دارد که باید با وجود آنها بسیار مراقب باشد. او تلاش خواهد کرد تا در امتداد راههای غیرمستقیم روانی و به‌واسطهٔ ترفندهایی که به کار می‌گیرد، به‌طور غیرمستقیم به‌هدف بازشناسی و بالاهمیت‌شدن و قدر تمدنی نایل آید. رشد او در گروه میزان انحرافات است. فرد به‌این موارد وابسته است، حال چه بی‌احتیاطی کند، چه خود را با ضروریات زندگی وفق ندهد و از این احتمالات دوری کند. کودکانی که به‌طور مستقیم با وظایف و مشکلات‌شان روبرو نمی‌شوند و ترسو و بزدل هستند، از چشم‌دوختن در چشم دیگران یا بیان حقیقت خودداری می‌کنند، اینها تنها نوع دیگری از کودکان هستند، هدف اینها همانند یک کودک شجاع است. گاه دو گروه افراد با رفتارهای متفاوت، ممکن است دارای هدف مشترکی باشند.

ممکن است یک فرد تا میزان خاصی صاحب هردو منش باشد. بویژه این مسئله زمانی اتفاق می‌افتد که کودک نتوانسته گرایش‌های خود را سریع نشان دهد، اصول او هنوز هم انعطاف‌پذیر است و هرگز نمی‌تواند راه مشابهی را در نظر بگیرد، اما این کودک آن قدر مبتکر است که اگر ببیند تلاش او ناکافی است، دیدگاه دیگری پیش می‌گیرد.

اولین اصل برای انطباق با نیازهای جامعه، زندگی مشترک اجتماعی است. تا زمانی که کودک دیدگاه خصمانه‌ای نسبت به اطراف خود پیدا نکرده است، براحتی می‌توان این سازگاری را به او آموخت. زمانی که معلمان و مریبان انسانها در پی قدرت طلبی نباشند و خیال کودک آسوده باشد، دیگر میان اعضای خانواده جنگ و کشمکش وجود نخواهد داشت. علاوه اگر والدین اصول رشد کودک را بشناسند، نمی‌گذارند صفات منش در یک خط مستقیم و به شکل مبالغه‌آمیز و افراطی رشد کند و به عنوان مثال شجاعت، شکل گستاخی و استقلال، شکل خودخواهی بگیرد.

به همین ترتیب، کودکان هم باید بتوانند ضمن آنکه از هر گونه اعمال خشونت بیرونی اجتناب می‌کنند، به صورت بردوار، مطیع نباشند. از جهات دیگر، این نوع آموزش مخرب، کودک را در فضای بسته‌ای قرار می‌دهد تا از حقیقت و عواقب صداقت بهراسد. اعمال فشار در امر آموزش و تعلیم همانند یک شمشیر دولبه است؛ یعنی باعث می‌شود شخص تظاهر به سازگاری و انطباق کند. در اطاعت اجرایی، فرد به ظاهر اطاعت می‌کند. انکاس روابط کلی کودک با اطرافیان در روان او نمایان است. اگر تمام موانع قابل درکی که احتمال وجود آنها می‌رود، به طور مستقیم یا غیرمستقیم علیه او عمل کند، در شخصیت او منعکس خواهد شد. کودک به طور معمول نمی‌تواند از عوامل بیرونی انتقاد کند و وقتی که بزرگ شد، چیزی درباره این عوامل نمی‌داند و یا نمی‌تواند آنها را بشناسد. مجموعه مشکلاتی که دارد، به اضافه واکنشی که در مقابل موانع موجود بر سر راهش نشان می‌دهد، شخصیت او را به وجود می‌آورد.

طرح دیگری وجود دارد که می‌توانیم انسانها را مطابق با آن دسته‌بندی کنیم. معیار ما در این طرح، حالت رویارویی افراد با مشکلات زندگی است. دسته اول انسانهای خوشبینی هستند که رشد منش آنها، با احتساب محسن و معایب، در یک خط مستقیم بوده است. آنها با شجاعت تمام به مشکلات نزدیک می‌شوند و آنها را چندان جدی نمی‌گیرند. باورهایشان را به خود القا می‌کنند و با آرامش تطبیقی نگرش خوبی نسبت به زندگی دارند. خودشان را بخوبی ارزیابی کرده‌اند و به همین دلیل تقاضای زیادی از زندگی ندارند و خودشان را فراموش شده یا کم‌همیت نمی‌دانند. از این‌رو آنها قادرند مشکلات زندگی را خیلی راحت‌تر از کسانی تحمل کنند که در رویارویی مواجهه با مشکلات فقط دنبال مدرک و دلیل بیشتری برای اثبات ضعف و ناتوانی خود هستند. در سخت‌ترین شرایط و موقعیتهایی که مشکلات زیادی وجود دارد، افراد خوشبین، آرام به خود می‌گویند که اشتباہات همیشه قابل اصلاح و جبران می‌باشد.

افراد خوشبین را بلا فاصله می‌توان از حالت آنها تشخیص داد. آنها واهمه ندارند و آشکارا و بی‌پرده صحبت می‌کنند، نه زیاد متواضع هستند و نه زیاد کمرو. اگر بخواهیم با مواد پلاستیکی آنها را نشان

دهیم، آنها را با دستان باز و گشاده نمایش می‌دهیم که برای درآگوش‌گرفتن همنوعانشان آماده هستند. آنها براحتی با دیگران ارتباط برقرار می‌کنند و چون بدگمان نیستند، در دوستیابی مشکلی ندارند. کسی مانع صحبت آنها نمی‌شود؛ نگرش، وضع بدن و حالت راه‌رفتن آنها طبیعی و راحت است. نمونه‌های محض و صرف این‌گونه افراد بnderت پیدا می‌شود، بهجز در سالهای اولیه کودکی که بیشتر انسانها این‌گونه هستند. بهر حال درجاتی از خوشبینی و توانایی برای ایجاد برقراری روابط اجتماعی با آنچه ما را بهتر می‌تواند راضی کند، وجود دارد.

درست نقطه مقابل این دسته، افراد بدبین هستند، همین افراد هستند که بزرگترین مشکلات آموزشی را با آنها داریم. این دسته در نتیجه تلاشها و تجربیات دوران کودکی «عقده حقارت و خودکم‌بینی» پیدا کرده‌اند و به واسطه مشکلاتی که داشته‌اند، احساس حقارت آنها تثبیت شده است و تصور می‌کنند زندگی کردن، آسان نیست. در نتیجه این فلسفه بدینانه -که بدرفتاری دوران کودکی مستب آن است - همیشه جنبه تاریک زندگی رامی نگردند. بهنسبت افراد خوشبین، از مشکلات زندگی آگاهی بیشتری دارند و براحتی شجاعت خود را از دست می‌دهند. از احساس نامنی عذاب می‌کشند و پیوسته خواهان حمایت دیگران هستند. فریاد کمک‌خواهی آنها از رفتار ظاهری شان به‌گوش می‌رسد؛ چرا که هیچ‌گاه نمی‌توانند تنها بمانند؛ اگر کودک باشند به‌اصار مادرشان رامی خواهند یا به‌محض جداشدن از مادر، گریه سر می‌دهند. گاه این گریه برای مادر حتی در دوران پیش از کهنسالی هم دیده می‌شود.

احتیاط غیرمعمول این نوع را می‌توان در جلوه ظاهری ترس و بزدلی آنها دید. آنها همواره در اندیشه خطوات احتمالی هستند که تصور می‌کنند در آینده اتفاق می‌افتد. این‌گونه افراد بدخواب هستند. در واقع خوابیدن، معیار خوبی برای ارزیابی رشد یک فرد است. چراکه ناراحتیها و ناآرامیها در خواب، نشانه‌های خوبی برای احساس نامنی فرد است. چنان‌که گویی این افراد، برای محافظت خود از خطوات احتمالی زندگی، همواره در حال آماده‌باش هستند. لذت زندگی این افراد چقدر کم است و چه درک کمی از زندگی دارند! فردی که خوب نمی‌خوابد، روش زندگی و گذران عمر او چندان خوب نیست. اگر در افکار درست هم نتیجه‌گیری کرده باشد، باز جرئت خوابیدن ندارد. اگر زندگی به‌همان اندازه که او تصور می‌کند تلغی خود بود، پس خواب تدارک بسیار ضعیفی است. افراد بدبین آمادگی رویارویی و برقراری ارتباط با پدیده‌های طبیعی زندگی را ندارند. لازم نیست که خواب فرد آشفته شود. وقتی فردی را می‌بینیم که دایم در حال بازرسی قفل‌بودن در اتاقهای است یا همیشه خواب افراد ولگرد و دزد را می‌بیند، به‌بدبین بودن او مظنون می‌شویم. در حقیقت از حالت بدن آنها به‌هنگام خواب، می‌توان این افراد را تشخیص داد. بیشتر افراد متعلق به‌این دسته خود را در فضایی بسیار کوچک می‌چبانند یا به‌هنگام خواب لحاف را روی سرشاران می‌کشند. علاوه بر این افراد، انسانها به‌دو

گروه مهاجم و مدافع تقسیم می‌شوند. نگرش گروه مهاجم از حرکات خشن آنها مشخص است. افراد متهاجم برای اینکه قابلیتهای خود را با شور و هیجان به دنیا ثابت کنند، شجاعتی را که دارند به حد گستاخی می‌رسانند و از این رواحساس نالمنی عمیقی را که بر آنها حاکم شده است، تمايش می‌دهند. اگر عصبی باشند، سعی می‌کنند تا خود را علیه ترس نیرومندتر نمایند. آنها نقش «مردانه» خود را در حد مضحكی ایفا می‌کنند. بعضی دیگر از این افراد بسیار سعی می‌نمایند تا احساسات مهربانی و عطوفت خود را سرکوب کنند؛ چرا که به نظر آنها این احساسات نشانه ضعف است. بیرحمی و سنگدلی از صفات افراد پرخاشگر و متهاجم می‌باشد و آنها افراد بدینی هستند که به دلیل ناتوانی از همدلی و همکاری با دیگران، تمام روابط آنها با محیط تغییر می‌کند و با همه دنیا دشمن می‌شوند. در عین حال ممکن است آنها به درک بالایی از ارزش خودشان برسند. با همین غرور و تکبر و احساس ارزشمندی که دارند، بادی در غبغب می‌اندازند و چنان تکری نشان می‌دهند که گویی فاتح چیزی هستند. این صراحت و حرکات غیرضروری که در کارهای آنها وجود دارد، نه تنها باعث ناسازگاری در روابط با دنیا می‌شود، بلکه کل شخصیت آنها را وینای ظاهری نشان می‌دهد که بربایه‌ای متزلزل و ناپایدار استوار است. نگرش پرخاشجویانه آنها -که احتمال دارد مدت زمانی طولانی دوام داشته باشد- ناشی از همین حالت است.

ادامه رشد شخصیت آنها ساده نیست. جامعه دید خوبی نسبت به آنها ندارد. همین مسئله که بسیار در دید دیگران هستند، آنها را ناراحت می‌کند. در تلاش مصراوه برای «اول بودن» دیری نمی‌گذرد که خودشان را در حال مبارزه با همنوعانشان می‌بینند، بویژه افراد همدسته و همگروه خودشان که رقبات را در آنها بیدار کرده‌اند. زندگی آنها زنجیره‌ای به هم پیوسته از کشمکشهاست و وقتی شکستهای غیرقابل احتمال را متحمل می‌شوند، پیروزی آنها به طور غیرمنتظره‌ای به خط پایان می‌رسد. خیلی زود می‌ترسند و تحمل برخورد و دعوا راندارند و نمی‌توانند شکستهایشان را جبران کنند. ناتوانی آنها در انجام کارهایشان تأثیر بازنگرانه بر روی آنها دارد و باعث توقف رشد آنها در همان مکانی می‌شود که رشد گروه دیگر شروع شده، گروهی که احساس می‌کند به او حمله شده است. افراد دسته دوم مورد حمله دیگران قرار می‌گیرند و همیشه حالت دفاعی دارند. آنها احساس نالمنی خود را نه در امتداد خط پرخاشجویی، بلکه با نگرانی، احتیاط و ترسویی جبران می‌کنند. به احتمال، رویکرد دسته دوم هرگز بدون وجود نگرش پرخاشجویانه پیشین و ناموفقی که توضیح دادیم، اتفاق نمی‌افتد. افراد دسته دوم به محض روبرو شدن با تجربیات ناموفق، متوجه می‌شوند. به این ترتیب، نتایج نابودکننده‌ای را استنتاج می‌کنند که منجر به شکست آنها می‌شود. گاه برای پنهان کردن فرار خود

طوری عمل می‌کنند که گویی عقبنشینی به نفع آنهاست و در این کار موفق هم می‌شوند. از این رو وقتی خاطراتشان را به یاد می‌آورند و در عالم خیال سیر می‌کنند، فقط در صدد آنند که از واقعیتی که آنها را تهدید می‌کند، دوری نمایند. بعضی از آنها تا زمانی که از قوه ابتکار خود بهره می‌گیرند، کارهایی انجام می‌دهند که برای همه افراد جامعه سودمند و مفید است. بسیاری از هنرپیشگان بهاین دسته تعلق دارند. آنها خودشان را از واقعیت جدا می‌کنند و در قلمرو خیال و ایده‌آلها دنیای دومی برای خود می‌سازند که هیچ مانعی برای این دنیای آنها نیست. این هنرپیشگان از چنین قانونی مستثنی هستند. افراد این دسته به طور معمول در مقابل مشکلات تسليم می‌شوند و متحمل شکستهای پی در پی می‌گردند. از همه چیز و همه کس می‌ترسند، فوق العاده بدگمان می‌شوند و در انتظار چیزی نیستند. مگر دشمنی و خصوصی.

متاسفانه در تمدن ما نیز به واسطه تجربیات بد دیگران، این نگرش آنها مرتب تقویت می‌شود، بزودی آنها تمام باورهای خود را در مورد جنبه‌های مثبت حیات انسانی و بخش روشن زندگی از دست می‌دهند. یکی از معمولی ترین صفات منش چنین افرادی، نگرش انتقادی بیرونی آنهاست. عیوب دیگران را خیلی زود تشخیص می‌دهند و خود را قاضی همه انسانها می‌دانند، بدون اینکه خود کمترین کار مفیدی برای کسانی که با آنها زندگی می‌کنند، انجام دهند. سرگرمی آنها انتقاد و خرده‌گیری از کار دیگران است، بدگمانی آنها باعث می‌شود تا دائم در اضطراب و تردید باشند. وقتی وظیفه‌ای به آنها واگذار می‌شود، طولی نمی‌کشد که در حالت شک و دودلی قرار می‌گیرند و به نظر می‌رسد که در دل آرزو می‌کنند که از تصمیم‌گیری خودداری نمایند. اگر بخواهیم این دسته را به صورت نمادین به تصویر درآوریم، تصویر مردی را می‌کشیم که یک دستش را برای دفاع از خودش بلند کرده و با دست دیگر چشمانش را پوشانده است تا خطر را نبیند.

چنین افرادی، صفات منشی ناخوشایندی دارند. همه می‌دانیم کسی که به خودش اعتماد ندارد، به دیگران هم اعتماد نمی‌کند. دیدگاهی که آنها دارند، سبب پرورش حس حسادت و طمع در آنها می‌شود. خلوتی که افراد شکاک برای خود انتخاب می‌کنند، دلالت بر عدم تمايل آنها از شادمان‌کردن دیگران یا شرکت در شادیهای دیگران دارد. بعلاوه، شادیهای افراد غریبه برای آنها در دنیاک است. بعضی اعضای خاص این گروه ممکن است احساس برتری خودشان را به دیگران با موقفيت اعلام کنند و اين کار را با ترقندی مؤثر انجام می‌دهند. اين افراد برای تحقق اهداف خود، در میل به اظهار برتری بر دیگران به هرقیمتی که باشد، چنان الگوی رفتاری پیچیده‌ای از خود نشان می‌دهند که در نگاه اول کسی به دشمنی ذاتی آنها از نوع بشر، مظنون نمی‌شود.

د. «اولین مکتب روان‌شناسی»

هر فرد می‌تواند تلاش کند تا بدون آگاهی دقیق از مسیری که در پیش گرفته است، ماهیت انسان را شناسایی کند. روش معمول این است که فقط یک نکته را از متن رشد روانی بیرون بکشیم و «گونه‌ها» را طوری تنظیم کنیم که فرد بتواند خودش را با آن تطبیق دهد. برای مثال انسانها را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد، یک دسته کسانی که اهل تأمل و مکاشفه هستند، در عالم خیال زندگی می‌کنند و نسبت به واقعیت‌های زندگی بیگانه‌اند. افراد این دسته در مقابل دسته دیگر که بدون فکر کار می‌کنند و یکباره به انجام کاری دست نمی‌زنند، قرار دارند.

افراد دسته دوم بندرت اندیشه و تأمل می‌کنند و با مشکلات روزمره زندگی خود را مشغول می‌سازند و آنها را کار روزانه خود می‌پنداشند. این دسته افراد وجود دارند. با وجود این، اگر این مکتب روان‌شناسی را تأیید کنیم، طولی نمی‌کشد که به پایان تحقیقات و بررسی‌های بیمان می‌رسیم و مجبور می‌شویم همانند دیگر روان‌شناسان قبول کنیم که در یک دسته از افراد، نیروی تخیل و در دسته دیگر توانایی کارکردن بهتر رشد یافته، موضوعی که در عالم واقع، بندرت قابل مشاهده است. ما نیازمندیم تا از «چگونگی»، «رخداد اتفاقات و «الزام» در اتفاق افتادن آنها یا قابلیت جلوگیری و تخفیف آنها، تصور و برداشت‌های بهتری باشیم. به همین دلیل، برای انجام یک تحقیق معقولانه در مورد ماهیت بشر، این چنین فهرست‌بندی و دسته‌بندی کردن‌های مصنوعی و سطحی اعتبار چندانی ندارد. روان‌شناسی فردی، مسیر رشد روان را که حالات مختلف روانی را آشکار می‌سازد و ریشه در دوران کودکی دارد، درک کرده است. در مجموع، این حالات چه به طور کلی، چه تک‌تک، یا در اثر کثrt احساس تعاؤن (اجتماعی) شکل می‌گیرد یا قدرت‌طلبی، آنها را تحت تأثیر قرار داده است. براساس این عقیده، روان‌شناسی فردی خود را مالک کلیدی می‌داند که قادر به شناخت انسان براساس یک نظریه ساده و قابل اجرا برای عموم مردم است. تمام انسانها طبق این مفهوم کلیدی که کاربرد گسترده‌ای نیز دارد، دسته‌بندی می‌شوند. بدیهی است که هر روان‌شناس در هر مورد، باید آن احتیاط و مهارت را که برای تحقیق مناسب است، داشته باشد. با این مقدمه و فرض بدیهی، معیاری به دست می‌آوریم که قادریم با استناد به آن بگوییم که آیا پدیده روانی در مضمون خود احسان تعاؤن را به همراه دارد که در آن احسان قدرت‌طلبی و پرستیز اجتماعی هم عجین شده باشد، یا اینکه این پدیده روانی، عمدتاً خودبینانه، جاهطلبانه و فقط برای ابراز تکر فرد مغروف مفید است.

براین اساس، براحتی می‌توان صفات ویژه منش را که پیش از این مورد سو واستفاده قرار گرفته، درک کرد و طبق جایگاه آنها در کل شخصیت انسان، آنها را مورد ارزیابی قرار داد. همزمان، ما صفت یا الگوی رفتاری فرد را تشخیص می‌دهیم و اهرمی به دست می‌آوریم که به کمک آن می‌توانیم رفتار فرد را اصلاح کنیم.

هد «مزاج و ترشحات غدد درون ریز»

مفهوم «طبع و مزاج» اولین دسته‌بندی از پدیده روانی و صفات است. درک اینکه طبع و مزاج بدطور دقیق به چه معنی است، کار مشکلی می‌نماید. آیا سرعت کلام، تفکر و رفتار فرد است؟ یا نیرو با ضرباهنگی است که فرد با آن به کارش می‌پردازد. بررسیهای انجام شده ثابت کرده که توضیحات روان‌شناسان درباره جوهره طبع و مزاج ناکافی است. ما باید قبول کنیم که علم نتوانسته است نظریه وجود طبیعت چهارگانه را نادیده بگیرد. این نظریه به دوران باستان بر می‌گردد، زمانی که انسانها برای اولین بار به مطالعه درباره زندگی روانی پرداختند.

تقسیم طبیعت چهارگانه خونی (دموی)، صفرایی، سودایی و بلغمی به زمان یونان قدیم بر می‌گردد، تصور می‌شود بقراط این تقسیم‌بندی را پدید آورده است، که بعدها هم رومیها از آن استفاده کردن و امروزه هم، یادگاری محترم و مقدس در روان‌شناسی کنونی به شمار می‌رود. افراد خونی مزاج (دموی)، افرادی هستند که شادی خاصی در زندگی نشان می‌دهند و زندگی را چندان جدی و سخت نمی‌گیرند و نمی‌گذارند زمانه، گرد سپیدی به موهای آنها بنشاند، همواره تلاش می‌کنند تا خوشایندترین و زیباترین جنبه هر اتفاق را ببینند، به هنگام ناراحتیهای بجا، بدون اینکه از پا در بیایند، غمگین هستند، و در موقع شادی، بدون اینکه چشم‌انداز و دید خود را از دست بدهند، شادمانی می‌کنند. توضیح دقیق‌تر برای این افراد فقط این است که افراد سالمی هستند و عیوب آنها چندان به چشم نمی‌آید. در مورد دسته‌های دیگر نمی‌توانیم این ادعا را داشته باشیم.

افراد صفراوی، در یک اثر شاعرانه قدیمی، به این صورت توصیف شده‌اند که اگر سنگی را سر راهشان ببینند، وحشیانه آن را کنار می‌زنند، در حالی که افراد خونی (دموی) خیلی راحت از کنار آن رد می‌شوند. اگر از زبان روان‌شناسی بگوییم، فرد صفراوی کسی است که قدرت‌طلبی او آنچنان شدید است که حرکات محکم و خشنی از خود نشان می‌دهد و احساس می‌کند که پیوسته مجبور است تا مدرکی برای قدرتمندی خود نشان دهد. او با نگرش پرخاشجویانه مستقیم و صریح فقط علاقه‌مند است تا بر همه موانع غلبه کند. در واقع، حرکات شدید این‌گونه اشخاص از همان دوران اولیه کودکی آغاز می‌شود؛ یعنی آن زمانی که فاقد احساس قدرتمندی هستند و باید خود را قادر تمند نشان دهند و اینکه از قدرتمند بودن خود راضی هستند.

افراد سوداوی برداشت متفاوتی دارند. با درنظر گرفتن تشییه‌که در قبل گفتیم، فرد سوداوی بادیدن آن سنگ، تمام گناهانش را به یاد خواهد آورد و در مورد زندگی گذشته‌اش، خودخوری می‌کند. روان‌شناسی فردی، روان‌نچوری آشکاری را در این فرد تشخیص می‌دهد که برای غلبه بر مشکلات و پیشرفت، اعتماد

به نفس لازم را ندارد و ترجیح می‌دهد که در هیچ حادثه‌ای خطر نکند و برای رسیدن به‌هدف، ثابت بماند و قدمی به‌جلو ببرندارد، اگر هم چنین فردی به‌رفتن ادامه دهد، با احتیاط فراوان حرکت خواهد کرد. تردید در زندگی او نقش اصلی را ایفا می‌کند. این دسته از افراد بیشتر از دیگران به‌فکر خودشان هستند و سرانجام همین کار مانع از ارتباط کافی او با زندگی و همنوعانش می‌شود. فرد چنان نگران خودش است که فقط به‌گذشته‌ها می‌اندیشد، یا وقت خود را صرف درون‌نگریهای بیهوده‌ای می‌کند.

به‌طور کلی، فرد بلغمی مزاج، با زندگی غریبه است. او نتایج مناسبی از برداشتهایی که از زندگی دارد، نمی‌گیرد. هیچ چیز تأثیر عمیقی بر او نمی‌گذارد و بندرت به‌چیزی علاقه‌مند می‌شود. هیچ دوستی ندارد و خلاصه اینکه هیچ ارتباط و پیوستگی با زندگی ندارد.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که تنها فرد دَمَوی، انسان خوبی است. با این حال، بندرت می‌توان این طبایع را، با چنین ویژگیهای روشنی که برشمردیم، در افراد مشاهده کرد. بیشتر انسانها یک یا چند طبیعت را با هم دارند و همین وضعیت، علم «طبایع» را ز همه دانشها عاری می‌کند. نه این «گونه‌ها»، نه «طبایع مزاجی»، هیچ کدام ثابت نیستند. بارها دیده‌ایم که شخص صاحب مزاج ثابت، مزاج دیگری پیدا می‌کند، همان‌طور که کودک در ابتدا صفرایی است، اما بعدها سوداوی می‌شود و در آخرین تصویر زندگی و دوران کهنسالی، عادات بلغمی پیدا می‌کند. فرد دموی مزاج بظاهر شخصی است که در دوران گودکی، احساس حقارت کمتری کرده است و عیوب جسمانی کمتری دارد و دچار حساسیت‌های شدید نیست، در نتیجه به‌آرامی رشد می‌کند و عشق خاصی به‌زندگی دارد که او را قادر می‌سازد تا زندگی را یک پایه محکم بسیند.

در اینجاست که علم وارد صحنه می‌شود و می‌گوید: «مزاجها براساس ترشحات غدد داخلی به‌وجود می‌آیند». ^۱

یکی از جدیدترین دستاوردهای علم پزشکی، تشخیص اهمیت ترشحات غدد داخلی (درون‌ریز) است. تیروئید، هیپوفیز، آدرنال، پاراتیروئید، و جزایر لانگرهانس در لوزالمعده، غدد بینابین بیضه‌ها و تخدمانها و نیز ساختارهای ویژه دیگر بافت‌شناسی از غدد ترشح‌کننده درونی هستند، اما فهم عملکرد آنها مبهم است. این غدد، هیچ مجرای خروجی ندارند، بلکه ترشحات خود را به‌طور مستقیم وارد خون می‌کنند.

برداشت عمومی این است که رشد و فعالیت اعضا و بافت‌های بدن تحت تأثیر ترشحات غدد درونی است که از راه خون وارد تک تک یاخته‌های بدن می‌شود. این ترشحات، مانند فعال‌کننده‌ها و پادت‌ها

۱. کتاب منش و مزاج تألیف کرشمیر، برلین ۱۹۲۱

عمل می‌کند و برای حیات ضروری است، اما اهمیت واقعی این غدد درون ریز هنوز پوشیده مانده است. دانش کلی ترشحات غدد درون ریز تنها در آغاز راه است و حقایق مثبت در مورد عملکرد ترشحات درون ریز، اندک می‌باشد. اما از آنجاکه این دانش نوپا به شناسایی نیاز دارد و تلاش می‌کند خط تفکر روانی را با توجه به شخصیت و مراجح هدایت کند، ما باید بیشتر در مورد آن صحبت کنیم. برای شروع، اجازه دهید تا یک نظریه مهم را مطرح کنیم. اگر مراحل یک بیماری واقعی مثل کرتنیسم (عقب‌ماندگی همراه با کوتولگی) را که در آن غدد تیروئید کم‌کار است، ببینم، طبیعی است که در مقایسه با فرد بلغی، شاهد جلوه‌های روانی آن باشیم، صرف‌نظر از این واقعیت که چنین اشخاصی صورت متورم و پفکردهای دارند و رشد موها ایشان نیز بیمارگونه است و پوست زمختی دارند و کندی و خمودی در حرکات آنها دیده می‌شود، حساسیت روانی آنها بروشی کاهش می‌یابد و تا حدودی ابتکار عملشان را از دست می‌دهند.

حال اگر این مورد را با مورد دیگری که بلغم مراج می‌نامیم، مقایسه کنیم، گرچه هیچ تغییر و دگرگونی آسیب‌شناختی در غدد تیروئید او وجود ندارد، اما با دو انسان متفاوت که صفات منش آنها شباختی به یکدیگر ندارند، روبه‌رو می‌شویم. از این رو می‌توان گفت که در ترشح غده تیروئید چیزی وجود دارد که به حفظ عملکرد روانی مناسب فرد کمک می‌کند. بهر حال نمی‌توانیم بگوییم که طبیعت و مراج بلغی، در صورت فقدان ترشح غده تیروئید بروز می‌کند. افراد بلغی مراج، از لحاظ آسیب‌شناسی، با تعریف متدالوی که درباره آنها می‌شود تفاوت دارند، یعنی از لحاظ روان‌شناسی منش و مراج فرد بلغی مراج، - با توجه به پیشینه روانی که دارد - از گونه بلغمی بیمارگونه متمایز شده است. گونه‌های بلغمی مراج که ما روان‌شناسان به آنها علاقه‌مند هستیم به هیچ وجه اشخاص ثابتی نیستند. ما از مشاهده عکس‌العملهای شدید و خشن حیرت‌آوری که نشان می‌دهند، متعجب می‌شویم. هیچ فرد بلغمی مراجی وجود ندارد که در تمام زندگی، خونسرد باشد. مراج او فقط یک پوسته مصنوعی و یک مکانیسم دفاعی است (که یک گرایش ذاتی معیتی نیز باید در زندگی داشته باشد) که فرد فوق‌العاده حساس برای خودش ایجاد می‌کند؛ سدی که میان خود و دنیای بیرونی درست می‌کند. طبیعت بلغمی مراج یک مکانیسم دفاعی در تلاش برای زنده‌ماندن است و با این مفهوم، با کندی احمقانه و تنبی و ناتوانی یک فرد کرتین که غده تیروئید او کم‌کار است، بکلی تفاوت دارد. حتی در مواردی که به نظر می‌رسید تنها بیمارانی که در قبل از کم‌کاری غده تیروئید رنج می‌برده‌اند، بلغمی مراج شده‌اند، این نظریه عمده و بالهیت رد نمی‌شود. نقطه‌اوج و اصل قضیه این نیست. آنچه در میان است، ترکیب کلی دسته‌ای از علل و اهداف می‌باشد؛ سیستم کلی فعالیت اندام

به اضافه عوامل بیرونی که سبب بروز احساس حقارت می‌شود. فرد به دلیل احساس حقارت، سعی می‌کند که طبیعت بلغمی را در خود به وجود آورد، و از اهانتهای ناخوشایند و آسیبهایی که از این راه به عزت نفس او وارد می‌شود، خود را محفوظ بدارد. اما این تنها به آن معناست که در اینجا ما با افرادی سروکار داریم که در قبل کلیاتی در مورد آنها گفته شده بود. اینجا کمک‌کاری غده تیروئید، حقارت مربوط به یکی از اندازهای خاص است و عواقب آن نقش بارزی دارد. حقارت این اندام، نگرش تصنیعی به زندگی را بیشتر می‌کند و به واسطه آن، فرد سعی می‌نماید از ترفندهای روانی برای جبران حقارت خود بهره‌گیرد و عادتها را طبیعت بلغم‌مزاج، نمونه‌ای معروف و شناخته شده است.

وقتی می‌خواهیم بی‌نظمیهای ترشحات داخلی دیگر و طبیعتهای وابسته به آنها را بررسی قرار نماییم، باید در پی تأیید نظریه خود باشیم. از این‌رو، افرادی هستند که غده تیروئید آنها بسیار پرکار است و دچار بیماری ¹ «بسد دو» یا گواتر می‌شوند. علایم فیزیکی این بیماری عبارتند از، پرکاری قلب، شدت ضربان بالا، اگزافتالمی یا چشمان بیرون‌زده، تورم غده تیروئید و لرزش نوک انگشتان. عمل تعریق در این بیماران در سطح بالایی است و دستگاه گوارشی معده و روده آنها در نتیجه تأثیر ثانوی ترشح غده تیروئید بر روی لوزالمعده، مشکلات زیادی دارد. این افراد مرضی، بسیار حساس و زودرنج هستند، فعالیت آنها عجولانه، ملتهب و مضطرب‌گونه است و حالات عصبی دارند. تصویر بیماری که گواتر او برآمده است، بی‌چون و چرا و به طور حتم متعلق به یک فرد بسیار عصبی می‌باشد.

به هر حال می‌توان گفت که این تصویر، شیوه تصویر فرد مضطربی است که ما را به اشتباه می‌اندازد. پدیده روانی که در یک گواتر برآمده به چشم می‌خورد، حالات عصبی، ناتوانی در انجام کارهای مشخص جسمانی و فکری، خستگی زودرس و ناتوانی زیاد، هم علل روانی دارند و هم اندامی، و در مقایسه با فردی که از اضطراب و شتابزدگی رنج می‌برد، تفاوت بسیاری را نشان می‌دهد. در یک مقایسه آشکار باکسانی که فعالیت شدید روانی آنها نتیجه پرکاری غده تیروئید است و منش آنها دچار مسمومیت مزمن شده، به طور کلی ترشح بیش از حد غده تیروئید در افراد، آنها را عصبی، عجول و مضطرب می‌سازد که این دسته در مقوله متفاوتی قرار می‌گیرند و تجربیات روانی پیشین آنها، موقعیت آنها را تعیین می‌کند. فردی که دارای غده تیروئید پرکار است، شباهتهایی در رفتارش به چشم می‌خورد، اما فعالیتهایی که او انجام می‌دهد، بدون طرح و نقشه و فاقد هدف است که شاخص اصلی منش و مزاج آنهاست.

غدد دیگر که ترشح داخلی دارند، باید در اینجا مورد بحث و بررسی قرار گیرند. ارتباط میان رشد

غدد ترشح کننده داخلی و رشد بیضه‌ها و تخدمانها بسیار مهم است^۱. بحث حاضر که تبدیل به یکی از اصول اساسی تحقیق بیولوژیکی شده، این است که نایهنجاریهای غدد جنسی سبب نایهنجاری ترشح غدد داخلی می‌شود. وابستگی ویژه و دلیل ظهور همزمان این حقارتها، هرگز به طور کامل معین و مشخص نشده است. در مورد نقصهای ارگانیک در این غدد هم، همان نتایجی را می‌گیریم که باعث شدن‌تا تصور کنیم که اندامهای دیگر هم دچار حقارت هستند. زمانی که غدد جنسی ضعیف عمل کنند، با فردی روبرو می‌شویم که وجود مشکلات ارگانیک خود را مانعی در راه سازگاری با زندگی می‌داند و برای ایجاد چنین سازگاری به ترفندهای روانی بسیار و مکانیسمهای دفاعی متول می‌شود.

محققانی که با شور و اشتیاق در مردم غدد داخلی تحقیق می‌کردند، ما را به این امر رهمنمون ساختند که تصور کنیم منش و مزاج، کاملاً وابسته به ترشحات داخلی درون ریز غدد جنسی است. به هر حال، به نظر می‌رسد که بهارها نایهنجاریهای شدیدی در ترشحات بیضه‌ها و تخدمانها اتفاق می‌افتد. در آن دسته از مواردی که آسیبهای روانی به چشم می‌خورد، به موارد استثنایی برمی‌خوریم، هیچ ملکه روانی مشخصی وجود ندارد که مستقیماً به عملکرد ناقص غدد جنسی مربوط باشد، و بیماریهایی بخصوص غدد جنسی هم صدرصد باعث این عملکرد ناقص نیستند. ما هم براساس تحقیقات غددشناسان و محققانی که درباره غدد درون ریز مطالعه می‌کنند، نمی‌توانیم پایه طی ثابتی مبنی بر درون ریز بودن منش پیدا کنیم. اینکه این محرك مشخص، که برای نشاط روحی ارگانیسم لازم و ضروری است، از غدد جنسی نشست می‌گیرد و ممکن است موقعیت کودک را در محیط اطرافش تعیین کند، امزی غیرقابل انکار است. با وجود این، دیگر اندامها هم این محرك را به وجود می‌آورند و الزاماً اساس یک ساختار روانی مشخص نیستند. از آنجاکه ارزشگذاری انسان کاری مشکل و ظریف است و یک اشتباه ممکن است تعیین کننده مرگ و زندگی باشد، باید هشداری به انسانها بدھیم. کودکانی که به طور مادرزادی دچار نقص عضو هستند، بسیار وسوسه می‌شوند تا به ترفندها و نیز نگهای روانی متول شوند و این حقارت خود را جبران کنند. اما این وسوسه یک ساختار روانی بخصوصی را به وجود می‌آورد که می‌توان بر آن غالب شد. هیچ عضو و عاملی تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند الزاماً و قطعاً فرد را مجبور کند که نگرش مشخصی در زندگی داشته باشد.^۲ ممکن است او را مایوس و افسرده کند، اما آن موضوع دیگری است و مسأله فرق می‌کند. دیدگاههای مشابهی با مواردی که در قبل ذکر کردیم، وجود دارد و تنها علت وجود آنها این است که هیچ فردی سعی نمی‌کند تا مشکلاتی را که در زندگی کودکان مبتلا به حقارتهاي اعضا وجود دارد، از میان بردارد. یکی

۱. آندر آدلر، حنارت اعضا و جبران روانی آن؛ آدلر، کتاب مطالعه درباره حقارت اعضا.

می‌گذارد تا آنها همچنان در اشتباه باقی بمانند و انجام اشتباهات را به حقارتهای اعضا ایشان نسبت دهند، دیگری آنها را مورد امتحان و معاینه قرار می‌دهد، اما هیچ تلاشی برای کمک به آنها نمی‌کند یا حتی واتنمود به کمک هم نمی‌کند! روان‌شناسی نوین «مکانی»، که براساس تجربیات روان‌شناسی فردی به وجود آمده است، صحبت خود را در نتیجه تعلیماتی که داده شده ثابت خواهد کرد و روان‌شناسی فعلی «حلقی» و «سرشی» را وادار خواهد کرد تاگیرایی و جذبه خود را حفظ نماید.

و- تکرار رئوس مطالب

قبل از اینکه به بررسی تک تک صفات متش پردازیم، اجازه دهید تا نکاتی را که پیش از این درباره آنها بحث کردیم، به طور خلاصه مرور کنیم. بحث ما درباره این مسأله بود که شناخت ماهیت انسان با بررسی پدیده‌های منزوی که خود را از متن زندگی روانی و روابط اجتماعی کنار کشیده‌اند، هرگز می‌تر نخواهد بود. برای شناخت انسان لازم است تا دو پدیده را که زمان، آنها را هم جدا کرده است، با هم مقایسه کنیم و در یک الگوی رفتاری بهم پیوند دهیم. این وسیله مخصوص، که سودمندی خود را ثابت کرده است -، ما را قادر می‌سازد تا بخش عظمی از برداشت‌ها را با هم جمع کنیم و به واسطه سلسله مراتب سیستماتیک و برای ارزیابی صحیح شخصیت فرد، آنها را با هم تلفیق کنیم. اگر بخواهیم در مورد یک پدیده جداگانه قضاوت کنیم، باید خود را با مشکلاتی که دیگر روان‌شناسان و آموزشیاران را بهسته آورده بود، رو به رو بینیم. بهر حال اگر ما بتوانیم به نکاتی دست پیدا کنیم که قوت نظام ما را بیفزاید و در یک الگوی واحد سامان دهد، آنگاه بهنظامی دست یافته‌ایم که دارای نقاط قوت برجسته‌ای است و ارزیابی روشی از انسان ارائه می‌دهد. تنهای در چنین شرایطی باید پایه‌های علمی دقیق برای دیدگاه‌های خود پیدا کنیم. آشنایی نزدیک با یک شخص باعث می‌شود تا نظر خود را در مورد او تغییر دهیم یا اصلاح کنیم. قبل از اینکه بخواهیم تغییرات آموزشی ایجاد نماییم، باید تصویر روشی از شخصی که مطابق با این نظام تعلیم دیده است، داشته باشیم.

در مورد روشها و ابزاری که می‌توان با آنها چنین نظامی را پیاده کرد، بحث شده است و از نمونه‌هایی که خودمان تجربه کرده‌ایم با احتمالاً از یک انسان عادی انتظار داریم، استفاده کرده‌ایم. علاوه براین، تأکید ما براین است: نظامی که ما به وجود آورده‌ایم، نباید فاقد عامل اجتماعی باشد. بدون وجود این عامل، بررسی پدیده‌های زندگی روانی به طور جداگانه کافی نیست. ما باید بهاربط آنها با زندگی اجتماعی احترام قابل شویم و آنها را مدد نظر داشته باشیم. مهمترین و بالارزشترین تصوری بنیادی برای زندگی گروهی، عبارت است از اینکه «شخصیت یک انسان هرگز نباید اساس یک قضاوت اخلاقی باشد، بلکه شاخصی است از نگرش فرد به محیط اطراف خود و رابطه او با جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند».

در توضیح این نظرها به دو پدیده عمومی رسیدیم: پدیده اول، موجودیت عمومی احساس تعاون است که انسانی را به انسان دیگر پیوند می‌دهد؛ این احساس اجتماعی، پایه و اساس تمام پیشرفت‌های عظیم تمدن ماست.

احساس تعاون تنها معیاری است که به کمک آن می‌توانیم پدیده زندگی روانی را به‌طور مؤثری ارزیابی کنیم؛ این پدیده ما را قادر می‌سازد تا مقدار احساس اجتماعی موجود در هر فرد را پیش‌بینی کنیم. وقتی می‌فهمیم که فرد چگونه در مقابل جامعه می‌ایستد، چگونه همنوع جویی خود را بیان می‌نماید و چگونه موجودیت خود را مشترم و حیاتی می‌سازد، برای روح، نقشی انعطاف‌پذیر قابل می‌شویم. پس دومین معیاری که برای ارزیابی منش به کار می‌رود، کشف کرده‌ایم؛ گرایشها و تمایلات قدرت‌طلبی و برتری نیروهایی که تخاصم شدیدی با احساس اجتماعی دارند. با در نظر گرفتن این دو دیدگاه، می‌توانیم درک کنیم که چگونه رابطه میان انسانها تحت تأثیر میزان نسبی احساس اجتماعی آنهاست و در مقایسه با تلاشهایی که برای قدرتمندی می‌کنند، این دو گرایش همیشه در تضاد با یکدیگر هستند. این یک بازی و کار پویاست، متوازنی‌الاضلاعی از نیروها و توانهایی که شخصیت و منش افراد را شکل می‌دهد.

الف. تکبر و جاهطلبی

به محض اینکه فرد هدف اصلی خود را تلاش برای بازشناسایی قرار می‌دهد، تنش شدیدی در زندگی روانی او به وجود می‌آید. در نتیجه، هدف قدرت‌طلبی و برتری یافتن بر دیگران در او بیشتر می‌شود و با خشونت و فشار بیشتری به دنبال اهداف خود می‌رود و زندگی او تبدیل به انتظار برای یک پیروزی بزرگ می‌شود. چنین فردی نمی‌تواند واقعیت را درک کند؛ چراکه ارتباط او با زندگی قطع می‌شود، و دغدغه خاطر دایمی او این است که دیگران در مورد او چه فکر می‌کنند و بیشتر نگران تأثیری است که می‌گذارد. با این سبک زندگی، آزادی عمل او تا اندازه زیادی محدود می‌شود و تکبر، بارزترین صفت منش او می‌گردد.

این احتمال وجود دارد که تمام انسانها تا حدودی مغروز باشند؛ با وجود این، نشان دادن تکبر صورت خوبی ندارد. بنابراین، تکبر آن چنان پنهان و در لفافه است که با اشکال بسیار متفاوت ظاهر می‌شود. به عنوان مثال نوعی تواضع وجود دارد که ذاتاً تکبر است. ممکن است فرد چنان مغروز باشد که هرگز به داوری دیگران اهمیت ندهد؛ دیگری ممکن است با وجود غرور، بشدت در پی تحیین عموم باشد و به نفع خود از آن بهره‌مند شود.

اگر تکبر از یک سطح خاص فراتر رود، فوق العاده خطرناک می‌شود. بدون در نظر گرفتن این حقیقت، که تکبر فرد را به سوی کار بیهوده و تلاشی که برای صورت ظاهری امور است، راهنمایی می‌کند و بدون در نظر گرفتن اینکه تکبر باعث می‌شود فرد دائم به فکر خویش و یا نظر دیگران در مورد خودش باشد، بزرگترین خطر تکبر این است که فرد را وادار می‌کند دیر یا زود رابطه خود را با واقعیت از دست بدهد که نتیجه آن عدم درک روابط انسانها با یکدیگر و ناتوانی در ایجاد ارتباط مناسب با زندگی است. تمام تعهدات زندگی را از یاد می‌برد و بویژه کمکهایی را که طبیعت هر فردی نیازمند آن است، تشخیص نمی‌دهد. هیچ شرارت و بدی بهاین خوبی طراحی نشده که مانع از رشد

آزادانه انسان شود، چنان‌که تکبر شخصی او را وادار می‌کند وقتی حادثه‌ای را می‌بیند یا می‌خواهد به شخصی نزدیک شود، این پرسش برای او مطرح شود که «چه کار کنم از شر این خلاص شوم».

افراد مایلند تا با جایگزینی لفظ مناسبتر «جاه‌طلبی» به جای تکبر و خودپسندی، به حل مشکلات خود کمک کنند. بسیاری از انسانها آن قدر مغروزند که به‌ما می‌گویند چه انسانهای جاه‌طلبی هستند. مفهوم «پرانرژی» و «فعال» را زیاد به کار می‌برند. البته تا آنجاکه انرژی برای جامعه استفاده شود، ارزش آن را قبول داریم، اما قانون معمول این است که تمام واژه‌های «صنعت»، «فعالیت»، «انرژی» و «جاه‌طلبی» اصطلاحاتی هستند که میزان نامتعارف تکبر را پنهان می‌کنند. تکبر خیلی زود فرد را از اجرای نقش خود باز می‌دارد. تکبر بیشتر باعث می‌شود تا فرد مزاهم دیگران باشد، به‌طوری که افرادی که از ایفای نقش تکبر محروم شده‌اند، نمی‌گذارند دیگران سرگذشت زندگی آنها را بازگو کنند.

کودکانی که تکبر آنها در مرحله رشد است، در موقعیت‌های خطرناک تهور خود را به‌نمایش می‌گذارند و دوست دارند تا به‌بچه‌های ضعیف نشان دهند که چقدر قوی هستند. نمونه زنده برای شجاعت آنها، بدرفتاری با حیوانات است. کودکانی هم که تا حدودی مأیوس هستند، سعی خواهند کرد تا با مهربانی غیرقابل درکی، تکبر خودشان را ارضا کنند. آنها از کارکردن خودداری می‌کنند و سعی دارند تا با ایفای نقش قهرمان در بعضی جهات زندگی، نیاز خود را برای اهمیت یافتن اقناع نمایند. افرادی که دائم از سختی زندگی شکایت دارند و می‌گویند که سرنوشت با آنها بد تاکرده است، به‌این دسته تعلق دارند. آنها، همانهایی هستند که به‌ما نشان می‌دهند تا بدانیم که اگر آموزش نادرست و بدی نمی‌دیدند و یا بدشانسی نداشتن، رهبران امروز بودند. این افراد برای اینکه در بحبوه مشکلات زندگی قرار نگیرند، همیشه بهانه‌تراشی می‌کنند، تنها راهی که باعث ارضای تکبر آنها می‌شود، رؤیاها بای است که برای خودشان خلق می‌کنند.

هر شخص در برخورد با این افراد، مشکل پیدامی کند؛ چراکه نمی‌داند چگونه از آنها انتقاد نماید و یا به‌آنها احترام بگذارد. فرد متکبر همیشه می‌داند که چگونه بار مسئولیت کار خود را بدهوش دیگران بیندازد. همیشه حق به جانب اوست و دیگران اشتباه می‌کنند. در حالی که در زندگی چندان فرقی نمی‌کند که حق به جانب چه کسی است و چه کسی اشتباه می‌کند، تنها چیزی که مهم است، تحقق هدف فرد است و کمکی که به دیگران می‌کند، فرد مغروز به جای کمک به دیگران، دائم با شکایتها و عذر و بهانه‌ها خود را مشغول می‌کند. در اینجا با ترفندهای مختلف روان انسان سروکار داریم، با تلاش‌های افراد برای برتری به‌هر قیمت، احساس آنها از برتری جویی، و حفظ این تکبر از هر نوع توهین، نظریه‌ای که همواره تکرار شده، این است که انسان بدون وجود جاه‌طلبی و بلندپروازی

هیچ‌گاه به پیشرفت‌های عظیمی دست نخواهد یافت، اما این دیدگاه اشتباه، در یک چشم‌انداز نادرست است. چون هیچ کس عاری از تکبر نیست و هر فردی تا حدی مغرور است، اما به تعیین آن چیزی که مسیر فعالیت فرد را در سودمندی همگانی تعیین می‌کند، و دستیابی به موقعیتهای عظیم را برای او هموار می‌سازد، تکبر نیست! فقط محرك احساس تعاون، باعث موققیت و کامیابی افراد می‌شود. نبوغ و استعداد فقط با معنای ضمنی آن ارزشمند است. فرد متکبر با کارهای خودخواهانه خود، نبوغ و استعداد خود را کم‌ارزش می‌کند.

بهر حال، در جو اجتماعی حاضر، نمی‌توانیم اصلاً غرور نداشته باشیم. درک این حقیقت، به خودی خود یک امتیاز بزرگ است. با درک این مسأله، ما به نصفه در دنیاک تمدن خود می‌رسیم، عاملی که دائم باعث ناراحتی بسیاری از افراد می‌شود. و مصیبت و شرارت به بار می‌آورد. اینها همنوعان ضعیفی هستند که هدفشان فقط این است که خود را بیشتر از آنچه که هستند، نشان دهند. به همین دلیل نمی‌توانند با کسی کنار بیایند و قادر به سازگاری با زندگی نیستند. این افراد به دلیل آنکه فقط و فقط نگران شهرت و آبروی خود در میان افراد هستند، بسرعت با دیگران درگیر می‌شوند. در پیچیده‌ترین درگیریهایی که میان افراد پیش می‌آید، مشکل اصلی ناکامی فرد در اراضی تکبر و جاه طلبی اöst. ما به سهم خود، وقتی برای شناسابی شخصیت پیچیده‌فردي، تلاش می‌کنیم، باید بتوانیم، میزان غرور، مسیر فعالیت آن و ابزاری را که در نیل به اهداف آن تأثیرگذار هستند، تعیین کنیم. این درک و شناسابی نشان خواهد داد که تکبر چقدر برای احساس اجتماعی مضر است. تکبر و احساسی که در قبال همنوعانمان داریم، با هم، قابل تصور نیستند. این دو صفات منش، هرگز با هم جمع نمی‌شوند؛ چرا که فرد متکبر به خود اجازه نخواهد داد تابع اصول جامعه باشد.

تکبر سرنوشت خود را در خودش پیدا می‌کند. گرفتن ایرادهای منطقی که ناشی از زندگی گروهی است، پیوسته رشد تکبر را با تهدید روبه رو کرده است. زندگی اجتماعی و گروهی اصول مطلقی هستند که شکست ناپذیرند. بهر حال فرد متکبر از همان ابتدای شکل‌گیری تکبر خود نباید آن را آشکار کند و می‌بایست برای نیل به اهداف خود از راههای جانبی کمک بگیرد. فرد متکبر، همواره به تواناییهای خود شک خواهد داشت که آیا به پیروزیهایی که برای غرور او لازم است، دست خواهد یافت؛ و در حالی که در رؤیا با خود مشغول است و فکر می‌کند، فرصتها را از دست می‌دهد و وقتی که زمان گذشت، بهانه فرد متکبر این است که هرگز مجال آن را پیدا نکرد که استعدادها و قابلیتهای خود را نشان دهد. در یک مورد معمولی، سلسله مراتب اتفاقات چیزی شبیه به‌این است: فرد مشخص در پی موقعیتهای ممتاز و برتر است، خود را از جریان زندگی جدا می‌کند، و کنار می‌ایستد، همنوعانش را

دشمن خود می‌پندارد و با بدگمانی خاصی فعالیت آنها را نظاره می‌کند. افراد متکبر در موقعیتهای تهاجم و دفاع قرار می‌گیرند. بیشتر می‌بینیم که دچار تردید عمیقی هستند، با بعضی ملاحظات مهم که به نظر آنها منطقی است، دست به گریبان می‌شوند، و خود را بحق می‌دانند؛ اما به واسطه همین ملاحظات، فرصت‌های اصلی را از دست می‌دهند، و ارتباط خود را با زندگی و جامعه قطع می‌کنند و ظایفی را که باید انجام می‌دادند، نادیده می‌گیرند.

با مطالعه و بررسی دقیقت و مشاهده زمینه غرور در افراد، متوجه شدیم که میل غلبه بر همه افراد، و بلندپروازی، به صدھا شکل مختلف ظاهر می‌شود؛ تکبر در نگرش، نوع لباس پوشیدن، نوع صحبت و ارتباط با انسانهای دیگر، خلاصه اینکه، بهر طرف چشم می‌چرخانیم، تصویر افراد متکبر و جاهطلبی را می‌بینیم که در ابزاری که آنها را بهتر تری می‌رساند، حق انتخاب ندارند. از آنجاکه نمود بیرونی این نوع صفت چندان خوشایند نیست، افراد متکبر اگر باهوش باشند و بتوانند فاصله خود و جامعه را که انکار می‌کرده‌اند، تشخیص دهند، طوری در گفتار و رفتار خود عمل می‌کنند که علایم بیرونی و ظاهری تکبر، آشکار نشود.

از این رو با افرادی روبه‌رو می‌شویم که در ظاهر متواضع هستند، و برای اینکه نشان دهند مغزور نیستند، ظواهر بیرونی این صفت خود را فراموش می‌کنند و نادیده می‌گیرند! گویند روزی سقراط به فردی که با لباسهای مندرس و کنه در جای بلندی ایستاده بود و برای مردم صحبت می‌کرد، گفت: «ای جوان آتنی، غرور تو از تمام سوراخهای لباس گشادت بیرون می‌زند و پیداست»؛ بعضی افراد وجود دارند که اطمینان دارند فرد مغزوری نیستند. آنها فقط ظواهر امر را می‌نگرند، غافل از اینکه غرور در باطن آنها نهفته است. برای مثال تکبر ممکن است به این شکل ظاهر شود که فرد بخواهد یک جایگاه و درجه مشخص در محدوده اجتماعی داشته باشد. اشخاص دیگر از همین دسته هرگز وارد جامعه نمی‌شوند و تا آنجاکه بتوانند بارهای مختلف از جامعه دوری می‌کنند. از جمله ترفندهایی که فرد مغزور به کار می‌گیرد، اینکه دعوت دیگران را قبول نمی‌کند، دیر بهممانی می‌رود یا میزبان را مجبور می‌کند تا در مقابل مهمانان چاپلوسی کند.

دسته دیگر فقط در شرایط خاصی وارد اجتماع می‌شوند و با یک روش «منحصر به فرد» تکبر خود را نشان می‌دهند. آنها تکبر خود را یک صفت تحسین برانگیز تلقی می‌کنند. بعضی دیگر هم با نشان دادن تمایل برای حضور در تمام همایشهای اجتماعی، تکبر خود را بروز می‌دهند.

هیچ‌کس نباید این توضیحات را بی‌اهمیت و بی‌معنا بداند، آنها بطور عمیق در روان فرد ریشه دوانده‌اند. در حقیقت فردی را که می‌توان در اینجا محاکوم کرد، کسی است که احساس اجتماعی

(تعاون) در شخصیت او وجود ندارد. او بیشتر می‌تواند مخرب جامعه و اجتماع باشد تا دوست آن. نویسنده چیره‌دستی لازم است تا این گروه از افراد را با تمام تفاوتها و گوناگونی‌هایشان به تصویر بکشد. ما تنها می‌توانیم طرحی کلی از آن بدست دهیم.

انگیزه مشترک در همه افراد متکبر این است که فرد معروف برای خود هدفی در پیش می‌گیرد که وصول به آن در این زندگی ناممکن است. هدف او برتری یافتن بر تمام افراد دنیاست، و این تفکر ناشی از احساس بی‌کفایتی می‌باشد. ممکن است تصور کنیم که هر فردی که متکبر او بسیار مشخص و آشکار است، کمتر ارزش خود را می‌داند. اشخاصی وجود دارند که ممکن است آگاه باشند که شروع تکبر آنها زمانی است که احساس بی‌کفایتی کنند، مگر اینکه از دانش و آگاهی خود بیشترین استفاده را ببرند؛ چرا که آگاهی صرف، بیهوده است.

از همان روزهای اول زندگی، متکبر رشد می‌کند. متکبر به هر نوعی که باشد، به طور معمول چیزی بچگانه است و در نتیجه، افراد متکبر همیشه با رفتار کودکانه خود ما را تحت تأثیر قرار می‌دهند. موقعیت‌هایی که ممکن است رشد متکبر را تعیین کند، متفاوت هستند. در یک مورد کودک در نتیجه تعلیم ناکافی، خود را فراموش شده‌می‌بیند، و اندک‌بودن دانش خود را مستلزم غیرقابل تحمل می‌داند. کودکان دیگر در نتیجه سنت خانوادگی خود، متکبر هستند. والدین آنها وضع «اشرافی» دارند و همین مسئله آنها را از بقیه ممتاز کرده و آنها را مغفور بار آورده است. اما ورای این نگرش، چیزی نیست مگر تلاش فرد برای منحصر به‌فرد کردن خود، و متفاوت شدن با دیگران؛ او در خانواده‌ای به دنیا آمده که «بهتر» از خانواده‌های دیگر است، احساسات او «بهتر» و « مهمتر» است و در سایه تبار و نسبی که به آن تعلق دارد، باید امتیاز ویژه‌ای در زندگی داشته باشد. نیاز به این امتیاز، مسیر زندگی را نشان می‌دهد و نوع رفتار و شکلهای بروز آن را تعیین می‌کند. از آنجاکه زندگی چندان مطلوب رشد این افراد نیست، و از آنجاکه بهدلیل خواستن امتیازات ویژه مورد تمسخر و استهزا قرار می‌گیرند، بسیاری از آنها بزدلانه خود را عقب می‌کشند و فردی گوشنهنشین و غیرعادی می‌شوند. تا زمانی که خانه‌نشین هستند و در قبال کسی مسئولیت ندارند، با شور و شعف خاصی با خود می‌گویند که اگر شرایط طور دیگری بود، می‌توانستند به هدف خود برسند.

گهگاه بعضی انسانهای مهم و بالایقت را در این دسته می‌بینیم که خودشان را تا بالاترین درجه رسانده‌اند. اگر استعداد آنها را در مقایسه، می‌بینیم که چندان با استعداد نیستند، اما آنها برای دلخوشی، از توانایی‌های خود حداکثر استفاده را می‌کنند. برای همکاری با جامعه شرط و شروطی می‌گذارند که این شرایط چندان هم مورد قبول جامعه نیست. شرایط سنتی را تعیین می‌کنند و

می‌گویند که بهانجام این کارها عادت کرده‌اند یا تحت فشار و اجرار این مطالب را فراگرفته‌اند و در موقعیتهای مختلف بنا به سیستم وجودیشان دوباره بهانه می‌آورند که دیگران این کار را کرده یا نکرده‌اند. هر لحظه دلیل و علت تازه‌ای می‌آورند و به همین دلیل شرایط آنها غیرقابل اجراست. برای مثال، خواهند گفت اگر مردها واقعاً مرد بودند و زنها غیر از آنچه که هستند، می‌بودند، شرایط آنها تحقق پیدا می‌کرد. اما حتی با وجود خلوص نیت این افراد، باز هم نمی‌توان شرایط آنها را به‌اجرا درآورد. پس نتیجه می‌گیریم که آنها افراد تبلی هستند که بهانه‌هایشان همچون قرصهای خواب‌آور یا قرصهای سرحال‌کننده، نمی‌گذارد به زمان از دست رفته بیندیشند. این افراد خصوصت زیادی دارند، و کمتر به‌غم و غصه دیگران اهمیت می‌دهند. همین مکانیسم باعث شده است که احساس بزرگی کنند.

لاروحوکالد^۱ از عالمان بزرگ شناخت ماهیت انسان، درباره بیشتر انسانها می‌گوید: «آنها ممارتها و آلام دیگران را براحتی تحمل می‌کنند». تخاصم اجتماعی، بیشتر در یک حالت خشن و انتقادی بروز می‌یابد. این دشمنان جامعه و اجتماع، همیشه دنیا را سرزنش می‌کنند، از آن ایراد می‌گیرند، مورد استهzaء قرار می‌دهند، درباره آن به قضاوت می‌نشینند و آن را محکوم می‌کنند و از همه چیز ناراضی هستند. اما فقط تشخیص بدبودن و محکوم کردن آن کافی نیست! هر فردی باید از خود پرسد که «چه کار می‌توانم بکنم تا اوضاع بهتر شود؟» منش فرد متکبر زمانی ارضا می‌شود که با ترفندهای خاصی، خود را بر دیگران برتری بخشد و با انتقاد شدید، منش دیگران را جریحه‌دار کند. عجیب نیست که این افراد گهگاه از روش ظریفی استفاده می‌کنند که فوق العاده روی آن تمرین کرده و آموزش دیده‌اند. در بین این افراد، اشخاصی وجود دارد که دارای هوش و ذکاوت سرشاری هستند و حاضر جوابی آنها به‌چشم می‌آید. فرد می‌تواند با هوش و ذکاوت ادراک خود شیطنت کند و همانند طنزنویسان زمینه تفریح و شوخی را ایجاد نماید.

از ویژگیهای مشترک این افراد این است که نمی‌توانند از دیگران انتقاد کنند و به همین دلیل شوخيه‌هايšان سبک توهين آمييز و ناپستدي دارد. ما اين صفت را «عقدة کم ارزش شمردن» می‌ناميم. اين عقدة نشان می‌دهد که فرد متکبر فقط ارزش شخصیتی همنوعانشان را هدف قرار می‌دهد. گرایش به «حقیر شمردن»، روشی است برای خلق احساس برتری، به‌واسطه خفیگردان همنوعان. وقتی برای شخصیت افراد احترام یا ارزش قایل باشیم، در واقع به شخصیت فرد متکبر توهین می‌کنیم. تنها از همین نکته به نتایج گستردگی‌های می‌رسیم و در می‌یابیم که چگونه احساس ضعف و بی‌کفایتی در شخصیت یک فرد به‌طور عمیق ریشه دوانیده است.

از آنجاکه این لکه بر روی همه ما قرار دارد، با استفاده از این بحث می‌توانیم معیار درستی برای خودمان انتخاب کنیم و به کار گیریم، گرچه در مدت زمان کوتاه، نمی‌توانیم چیزی را که سنت هزارساله آن را در ما به وجود آورده است، از ریشه برکنیم. اگر نگذاریم که تعصبات و رسوم خشکی که زیانباربودن آنها، روزی ثابت خواهد شد، ما را فریب دهند. آن‌گاه یک گام به پیشرفت نزدیک می‌شویم. ما دوست نداریم که از انسانهای دیگر متفاوت باشیم و در پی انسانهای متفاوت هم نیستیم. با وجود این، احساس می‌کنیم که قانون طبیعی نیازمند آن است که ما دست به دست هم دهیم و با همنوعانمان همکاری کنیم. در عصر ما، که نیاز به همکاری بیشتر احساس می‌شود، دیگر جانی برای تکبر شخصی باقی نمی‌ماند. در چنین دورانی است که نگرش دوگانه و متناقض فرد متکبر به زندگی، آشکارا و محض است. بهمین دلیل هر روز شاهد هستیم که تکبر چگونه فرد را شکست می‌دهد، و آنها را بالاخره در آتش جامعه می‌سوزاند، یا آنها را نیازمند به همدردی جامعه می‌کند. در هیچ زمانی، همانند دوران ما، تکبر و غرور چنین زجر آور نبوده است. کمترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که در پی اشکال و نمودهای بارزتر تکبر باشیم، و بدین ترتیب اگر روزی مجبور به متکبربودن شویم، دست‌کم تکبر خودمان را در جهت آسایش همگانی اعمال خواهیم کردا

این نمونه عالی از پویایهای تکبر است. یک خانم جوان، بهدلیل اینکه کوچکترین دختر خانواده بود، از همان کودکی بسیار لوس بار آمده بود. مادرش شب و روز به او می‌رسید و هرچه که می‌خواست برایش فراهم می‌کرد. مادر بشدت نگران درخواستهای دختر کوچکش بود که جسمی نحیف و لاغر داشت. یک روز این دختر متوجه شد که هر وقت مرض است، مادرش بیشتر به او توجه می‌کند و نسبت به دیگران بی‌اعتنای شود؛ طولی نکشید که او بی بدماری او یک موهبت بسیار ارزشمند است.

اکراهی را که افراد سالم و عادی نسبت به این بیماری احساس می‌کردند، او به روی خود نمی‌آورد و گاه حتی تمام ناملایمات برای او ناخوشایند نبودند. طولی نکشید که آن چنان در مریض شدن مهارت پیدا کرد که هرگاه میل به مریضی پیدا می‌کرد و بویژه وقتی از شیء خاصی خوش شمی آمد و می‌خواست آن را به دست بیاورد، براحتی بیمار می‌شد. متأسفانه او همواره خواهان چیز خاصی بود و در نتیجه، دست‌کم از نظر اطرافیان، او به طور مزمنی بیمار می‌شد. نمودهای این «عقدة بیماری» در کودکان و بزرگسالانی دیده می‌شود که احساس می‌کنند، نیروی آنها رشد یافته است، و می‌توانند توجه خانواده‌هایشان را بیشتر به خودشان معطوف کنند و بر افراد زیادی که بهدلیل بیماربودنشان؛ اطراف آنها گرد آمده‌اند، سلطه بی حد و مرزی اعمال کنند. زمانی که با افراد ضعیف و حساس سروکار داریم، احتمال کسب قدرت از این راه، بیشتر است. چنین افرادی از این راه برای کسب قدرت استفاده می‌کنند، چراکه می‌دانند وقتی بیمار هستند، دوستان و آشنايان نگران سلامتی آنها می‌شوند.

در چنین موقعیتی، فرد برای نیل به‌اهدافش به ترفندهای جانی خاصی متولّ می‌شود. برای مثال، در آغاز فرد غذای کافی نمی‌خورد؛ نتیجه اینکه ظاهر بدی پیدا می‌کند و افراد خانواده باید برای این عضو بیمار خانواده غذاهای خوشمزه پیزند. اینها افرادی هستند که تحمل تنہایی را ندارند. فرد فقط با احساس بیماری یا قرارگرفتن در موقعیت خطرناک می‌تواند توجه مشوّقه‌اش را به‌خود جلب کند. یعنی فرد برای خود را با یک موقعیت خطرناک یا بعضی بیمارها، همانند می‌کند.

توانایی هماندسازی فرد با یک چیز یا یک موقعیت را «همدلی» می‌نامیم. این مسأله در رؤیاهای ما، بروشنه نشان داده می‌شود، احساس ما آن‌چنان است که گویی بعضی موقعیتهای خاص به عمد اتفاق افتاده است. زمانی، قربانیان «عقدة بیماری»، تصور می‌کردن که این روش، شیوه‌ای برای دستیابی بهقدرت است و آن‌چنان با دقت، احساس کسالت و رخوت‌داشتن را نقش بازی می‌کردد و خود را به‌مریضی می‌زند که هیچ کس نمی‌توانست بگوید آن فرد دروغ می‌گوید یا خیال‌بافی می‌کند. ما می‌دانیم که همانندی فرد با موقعیت، همان عواقب و تأثیری را دارد که گویی این واقعیتها اتفاق افتاده است. می‌دانیم که این اشخاص می‌توانند هر وقت که بخواهند استفراغ کنند یا نگران شوند، درست همان‌طور که حالشان به‌هم می‌خورد یا در خطر قرار گرفته‌اند. آنها خود را در حالتی نشان می‌دهند که این علایم را بروز دهنند؛ زن جوانی که در مورد او صحبت کردیم، می‌گفت گاهی اوقات واهمه دارد، «مثل اینکه هر لحظه سکته مغزی خواهم کرد».

افرادی وجود دارند که می‌توانند چیزی را آن‌چنان واضح مجسم کنند که در عمل تعادل‌شان را از دست بدهند، و نمی‌توانند در مورد تختیلی و ساختگی بودن آن چیزی بگویند. دانستن این نکته ضروری است که هر کدام از این افراد بیمار، فقط یکبار می‌توانند با تمارض اطرافیان را تحت تأثیر قرار دهند و یا علایم بیماریهای باصطلاح «عصبی» را نشان دهند. هر فردی که یکبار تحت تأثیر تمارض این افراد قرار گرفت، بعد از آن باید کنار «مریض» بماند، از او مراقبت کند، و برای بهبودی او تلاش نماید. هر انسانی با دیدن همنوع بیمار خود، احساس تعاون و همدردی می‌کند. افرادی که درباره آنها صحبت کردیم، از این مسأله سوءاستفاده می‌کنند و آن را اساسی برای احساس قدرتمندی خود قرار می‌دهند.

در چنین شرایطی، با قوانین جامعه و زندگی گروهی که نیازمند ملاحظات گسترده‌ای از طرف همنوع انسان است، آشکارا مخالفت می‌شود و باید شاهد آن باشیم که اشخاص وصف شده، نتوانند غم و شادی همنوع خود را درک کنند. براحتی، حقوق همسایگانشان را تضییع خواهند کرد، و علاقه‌ای برای کمک به همنوع خود نخواهند داشت. گاه در نتیجه سختکوشیها و مجهز بودن به سلاح تحصیل و فرهنگ، ممکن است در زندگی موقفيتهایی کسب کنند و بیشتر تلاش می‌کنند تا در ظاهر خود را

علاقه‌مند به رفاه همت‌وعانشان نشان دهنده. اساس رفتار آنها خودشیفتگی و تکبر است نه چیز دیگر. این مسأله در مورد زن جوانی که در مورد او توضیح دادیم، مصدق پیدا می‌کند. کناره‌گیری او از خویشاوندان بیش از حد بود. اگر مادرش - که هر روز صحنه‌اش را بهاتاق می‌برد - یک ساعت دیر می‌کرد، او نگران و دلواپس می‌شد؛ در چنین شرایطی راضی نمی‌شد و شوهرش را بیدار می‌کرد و او را مجبور می‌ساخت تا ببیند که چه اتفاقی برای مادرش افتاده که دیر کرده است. در این مدت، مادر، خودش را عادت داده بود که صحنه زن جوان را هر روز بیاورد. شوهرش تاجر بود و مشتری و مراجعته کننده زیاد داشت و زمان زیادی لازم بود که بهر کدام از آنها جواب بدهد، با وجود این، هر وقت چند دقیقه دیرتر به خانه می‌رسید، همسرش را می‌دید که پشتد عصبی است و خیس عرق شده و غرولندش شروع می‌شد که خیلی نگران شدم و دلشوره داشتم، شوهر بیچاره باید مثل مادرش وقت‌شناس می‌بود و سر موقع در خانه حاضر می‌شد.

ممکن است بسیاری از افراد اعتراض کنند که با این اعمال هیچ سودی عاید این زن نمی‌شود و در حقیقت کامیابیهای چندان مهمی نیستند. باید به خاطر داشت که ما فقط جزئی از کل را گفتیم؛ بیماری او علامت خطری است که می‌گوید: «مراقب باش!» نمایه‌ای از دیگر روابط او در زندگی است. او با همین وسیله ساده به همه اطرافیانش آموزش می‌دهد. ارضای میل تکبر او در ارضی میل نامحدودش در غلبه بر محیط، نفس اساسی ایفا می‌کند. تصور کنید که چنین فردی تا چه حد باید تلاش کند تا به هدف خودش برسدا وقتی می‌بینیم او با چه بهای گزافی آنها را به دست آورده، باید نتیجه بگیریم که این نوع نگرش و رفتار برای او بسیار ضروری و ارزشمند است؛ زمانی که بی‌جون و چرا و بموقع از حرشهای او اطاعت نشود، زندگی آرامی نخواهد داشت. اما ازدواج تنها منوط به داشتن یک شوهر وقت‌شناس نبود. کردار آمرانه این زن، با هزاران رابطه دیگر مشخص می‌شد، و او یادگرفته بود که چطور با بروز حالات عصبانی و خشم‌ناک حرشهای خود را به کرسی بشاند. بظاهر بشدت نگران رفاه حال دیگران است، با این حال همه باید بدون چون و چرا خواستهای او را انجام دهند. ما فقط می‌توانیم یک نتیجه بگیریم: انزواجی او، وسیله‌ای برای ارضای تکبر است.

طبیعی است که نگرش روانی چنین طبیعتی، تناسبهایی را در نظر می‌گیرد که در آن تحقق اراده فرد، بیشتر از چیزی که دوست دارد، اهمیت پیدا می‌کند. با ذکر یک مثال، مسأله را روشنتر و ساده‌تر می‌کنیم، این مثال در مورد دختر شش ساله‌ای است که خودپژستی او به قدری بی‌حد و مرز است که هر هوسي را که در یک لحظه به ذهن می‌آورد، می‌خواهد تحقیق یابد. رفتار او تحت تأثیر این خواسته او بود که می‌خواست تواناییها یش را در پیروزی بر دوستانش نشان دهد. این غلبه و استیلا، با جدیت او نتیجه می‌داد. مادر او هم که همیشه نگران روابطش با دخترش بود، یک بار سعی کرد که با دسر

خوشمزه‌ای فرزند خود را غافلگیر کند. وقتی که دسر را می‌آورد، به دخترش گفت: «چون می‌دانستم این دسر را خیلی دوست داری، آن را برایت‌آوردم»، دختر کوچک بشقاب را زمین انداخت، و در حالی که با پایش کیک را لگدمال می‌کرد، فریاد زد: «اما چون تو خواستی که دسر را بیاوری، من نمی‌خواهم، من فقط زمانی کیک می‌خورم که خودم خواسته باشم»، یک بار دیگر همین مادر از دختر کوچکش پرسید که آیا برای ظهر، قهوه را با شیر می‌خورد یا بدون شیر. دختر کوچک در راهرو ایستاده بود و چیزهایی را بلندبلند زیر لب می‌گفت، «اگر او بگوید قهوه، من شیر خواهم خورد، و اگر او بگوید شیر، من قهوه خواهم خورد».

این کودک افکار خود را براحتی و صادقانه می‌گوید، اما کودکانی هستند که افکار خود را به‌این راحتی به‌زبان نمی‌آورند. شاید هر کودکی واجد چنین خصلتی بوده، و تنها در به‌کارگیری آن اختلاف وجود داشته باشد، حتی اگر چیزی عایدشان نشود یا در نتیجه داشتن چنین روشی، زجرکشیده و ناراحت هم بشوند. این کودکان بیشتر متعلق به‌آن دسته از کودکانی هستند که به‌آنها اجازه داده شده است تا به‌میل خودشان بزرگ شوند. امروزه براحتی می‌توان این امکانات را به‌دست آورد. در نتیجه در میان بزرگسالان با افرادی روبه‌رو می‌شویم که بیشتر علاقه دارند به‌میل خود رفتار کنند تا اینکه کمکی به‌همنوعان خود برسانند. تکبر آنها، آنقدر زیاد است که لیاقت انجام کارهای را که دیگران به‌آنها می‌گویند، ندارند، گرچه این مسئله عادی ترین کار در این دنیاست و حقیقتاً شادی آنها را معنا می‌کند. اینها افرادی هستند که نمی‌توانند منتظر بمانند تا فرد دیگری برای اعلام اعتراض و مخالفت آنها، صحبت آنها را کامل کند. بعضی افراد هم وجود دارند که تکبر آنها به حدی است که وقتی می‌خواهند «بله» بگویند، «نه» می‌گویند!

فرد فقط می‌تواند در محدوده خانواده خود به‌دلخواهش رفتار کند و نه در همه جا. اشخاصی را هم می‌بینیم که وقتی با غربیه‌ها بخورد می‌کنند، خوشرو و متواضع هستند. به‌هر حال این ارتباط و برخورد زیاد دوام نمی‌آورد، و زود قطع می‌شود. از آنجاکه زندگی انسانها به‌همین گونه است و انسانها دائم با یکدیگر در ارتباط هستند، با بعضی اشخاص روبه‌رو می‌شویم که محبت خودشان را در دل افراد می‌اندازند، اما وقتی که فرد را وابسته خود کردند، به‌یکباره آنها را رها می‌کنند. بسیاری از افراد دائم در تلاشند تا فعالیتها یشان را در چارچوب زندگی خانوادگی محدود کنند. این فرایند در مورد بیمار ما اتفاق افتاد. به‌واسطه شخصیت‌تجذیبی که داشت، در بیرون همه او را به‌عنوان یک فرد شادمان و خوشرو می‌شناختند، همه عاشق او بودند، اما هر وقت که خانه را ترک می‌کرد، سریع به‌خانه باز می‌گشت و این میل به‌خانه بازگشتن را به‌شکل‌های مختلف نشان می‌داد. اگر به‌همه‌مانی می‌رفت، سردرد می‌گرفت، (چراکه آن‌قدر که در خانه می‌تواند قدرت خود را نشان دهد، در جمع نمی‌تواند این

کار را بکند)، و مجبور می‌شد تا برگردد. از آنجا که نمی‌توانست مشکل و مسأله بزرگ اراضی غریزه غرور و تکبر خود را جز در خانواده‌اش، حل کند، مجبور می‌شد برنامه‌اش را طوری ترتیب دهد که هر وقت لازم باشد به خانه برگردد. او آن قدر این کار را انجام داد که هر وقت در میان جمع غریبه‌ها قرار می‌گرفت، عصبی و هیجان‌زده می‌شد. طولی نکشید که دیگر نتوانست به تثاتر برود، وبالاخره چون در بعضی موقعیتها احساس می‌کرد دنیا بر وفق مرادش نیست، دیگر به خیابان هم نمی‌رفت. او موقعیتی را که می‌خواست، غیر از خانواده خود در جای دیگری پیدا نمی‌کرد و بویژه در خیابان غیرممکن بود؛ در نتیجه غیر از زمانی که اشخاص برای «خواستگاری» در خیابان او را همراهی می‌کردند، دوست نداشت به خیابان برود. این همان موقعیت ایده‌آل و دوست‌داشتنی او بود. اطرافیان او که فقط به ثروت او اهمیت می‌دادند، اطرافش را می‌گرفتند. همان‌طور که بررسی نشان داد، وی از روزهای اولیه کودکی این الگو را با خود به همراه داشته است.

او کوچکترین، ضعیفترین، و بیمارترین فرد خانواده بود و به دلیل ضرورت و ناچاری، بیشتر از اعضای دیگر خانواده مورد نوازش قرار می‌گرفت و ازا او مراقبت می‌شد. او موقعیت یک فرزند نازپرورده را داشت و در تمام زندگی خود نیز این نازپرورده بودن را بهر صورت ممکن نشان می‌داد و شرایط محظوظ و تغییرناپذیر زندگی که بشدت مخالف این نوع رفتار بود، او را مضطرب نمی‌کرد. حالات بیقراری و عصبی او آن قدر واضح بود که هیچ کس نمی‌توانست آنها را رد کند و این حقیقت را نشان می‌داد که او در حل مشکل تکبر خود تعصّب به خرج می‌دهد. راه حل او به جایی نرسید؛ چرا که او نمی‌خواست خود را تحت انقیاد شرایط زندگی اجتماعی درآورد، و از این رو آن‌چنان در حل این مسأله ناتوان شد که از یک پزشک کمک خواست.

حال لازم بود تا از تمام ظواهر و مسائل روباتی زندگی که طی سالهای طولانی برای خود ساخته بود، پرده بردارد. گرچه بظاهر از پزشک کمک خواسته بود، ولی چون آمادگی تغییر را نداشت، به همین دلیل مقاومت زیادی نشان می‌داد. در واقع چه لذتی داشت که باز هم مثل سابق بر خانواده‌اش حکم‌فرمایی کند، بی‌آنکه به حالات روحی شکنجه‌آوری که در خیابان به او دست داده بود، اهمیت بدهد. اما هیچ یک بدون دیگری نمی‌شدا خانواده و اطرافیان به او نشان دادند که چگونه زندانی رفتار ناخودآگاه خود شده است و از مزیتهای آن لذت می‌برد و از موانع آن دوری می‌جویند. این نمونه، روش می‌کند که چگونه تکبر زیاد - همانند باری که می‌باشد در تمام زندگی بهدوش کشید - مانع از رشد کامل انسان می‌شود، وبالاخره او را شکست می‌دهد. تا زمانی که بیمار به جنبه‌های خوب و سودمند تکبر توجه می‌کند این مسائل را درک نمی‌کند. به همین دلیل، بسیاری از افراد متقدّع شده‌اند که بلندپروازی آنها، که لغت مناسبتر آن تکبر است، یک ویرگی ارزشمند است؛

چرا که آنها نمی‌فهمند این صفت منش، همواره موجب نارضایتی انسان می‌شود و آرامش و استراحت را از او سلب می‌کند.

اجازه دهدید برای اثبات این نظریه، مثال دیگری بیاوریم. مرد جوان بیست و پنج ساله‌ای به این دلیل که در زمان برگزاری امتحانات نهایی، به یکباره علاقه خود را نسبت به درس خواندن از دست داده بود، نتوانست خودش را برای امتحان آماده کند. حالت ناخوشایندی داشت، ارزش خود را پایین آورده بود و دایم به خودش تلقین می‌کرد که نمی‌تواند از عهده امتحاناتش برآید. خاطرات برجای مانده از دوران کودکی و سرزنشهای شدید پدر و مادر، به دلیل عدم درک آنها از رشد او، مانع از پیشرفت وی شد. در حالی که گرفتار این حالت بود، تصور می‌کرد هیچ کس برای او ارزش و احترام قابل نیست و علاقه ندارد؛ به همین دلیل به تنها و انزوا رو آورد.

ثابت شده که تکبر، نیروی محركه‌ای است که همواره فرد متکبر را آماده نگه می‌دارد تا برای خودداری از هرگونه زورآزمایی با دیگران، دلیل تراشی کند و بهانه بیاورد. حال، درست قبل از امتحانات نهایی افکار و سواسی بهاو هجوم آورده بود و بی‌علاقه‌ی او به خواندن درس شکنجه‌اش می‌داد و ترسی که داشت، باعث شد تا نتواند در امتحانات شرکت کند. این مسئله برای او بسیار بالهمیت بود؛ چرا که او چیز زیادی به دست نیاورده بود، ولی احساس با شخصیت‌بودن و آگاهی از ارزشمندی هنوز هم در او وجود داشت. تمام مدت مراقب زندگی اش بودا تکبر بهاو امنیت می‌داد و با این افکار که بیماری و سرنوشت بد، باعث بی‌استعدادی او شده است، به خودش تسلي می‌داد. نوع دیگر تکبر در این نگرش است که فرد نمی‌گذارد مورد آزمون قرار بگیرد. این امر او را قادر می‌سازد تا درست در همان لحظه‌ای که نزدیک است در مورد توانایی و استعدادهای او تصمیم‌گیری شود، اذهان را منحرف کند. او به افتخاری می‌اندیشد که با شکست در امتحان، آن را از دست می‌دهد، کم کم به توانایی خود شک می‌برد؛ حالا دیگر می‌داند که چرا بعضی افراد برای تصمیم‌گیری در کارها هرگز نمی‌توانند به خودشان اعتماد کنند.

بیمار ما هم از این دسته است. در حقیقت، چیزهایی که او درباره خودش می‌گوید نشان می‌دهد که او هم همیشه یکی از آنها بوده است. هر بار که مجبور به تصمیم‌گیری در مورد کاری می‌شد، مردد می‌ماند و خودش را می‌باخت. با توجه به دانش مطالعه حرکات و الگوی رفتار، معلوم می‌شود که او می‌دارد بایستد و پیشرفتی نکند.

او بزرگترین فرزند خانواده و تنها پسر در میان چهار خواهرش بود؛ بعلاوه تنها کسی بود که شغل دانشگاهی داشت. به عبارتی فرد مهم خانواده بود و آرزوهای زیادی برایش داشتند. پدرش از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا فرزندش را بلندپرواز بار آورد و دایم به او می‌گفت که می‌تواند از عهده انجام

کارهای بزرگ برآید. تنها هدف این پسر هم این بود که سرآمد همه مردم دنیا باشد و حالا که بزرگ شده، اضطراب و تردید وجودش را فراگرفته و در حیرت است که آیا از عهده انجام کارهایی که از او انتظار می‌رود، برخواهد آمد یانه؟ اما تکبر بهنجات او آمده و راه عقبنشینی را به او نشان داده است. این مسأله نشان می‌دهد که چگونه تکبیر یک فرد جاهطلب، راه پیشرفت او را می‌بندد. تکبر نقطه مقابل احساس اجتماعی است و وجود یکی وابسته بهنبد دیگری است. با وجود این حقیقت ممکن است شاهد آن باشیم که افراد متکبر از کودکی، بتدریج احساس تعاؤن خود را از دست بدهنند و تنها زندگی کنند. آنها یادآور کسانی هستند که در خیال خود، شهر عجیبی را تصور می‌کنند، در آن شهر راه می‌روند و در طرح خیالی خود به دنبال خانه‌هایی هستند که خود در آن زندگی می‌کنند. طبیعی است که هرگز چیزی را که دنبالش هستند، پیدا نمی‌کنند و همیشه هم تقصیر با واقعیت بیچاره است. سرنوشت یک فرد خودپرست و مغروب بهاین صورت است. او تلاش می‌کند تا در برقراری هر نوع رابطه‌ای با همنوعش، چه با قدرت و چه با ترفند و حیله به‌اموال خود دست یابد. منتظر فرست است تا به دیگران نشان دهد که آنها اشتباه می‌کنند. وقتی در انجام این کار - دست کم در نشان دادن به‌خودش - موفق می‌شود، خوشحال است و بهاین باور می‌رسد که باهوشت و بهتر از همنوعانش می‌باشد. اما همنوعانش به‌او اهمیت نمی‌دهند و با او دعوا می‌کنند. جنگ آنها از شکست به‌پیروزی می‌انجامد، اما وقتی تمام می‌شود، دوست متکبر ما از برق بودن خود و برتری بر دیگران خوشش می‌آید. اینها ترفدهای پیش پا افتاده‌ای هستند که فرد به‌واسطه آنها می‌تواند چیزهایی را که دوست دارد باور کند و در ذهن خود به تصویر بکشد. همانند مواردی که شاهد بودیم، ممکن است فردی که ژمگور به درس خواندن و کسب علم است، یا باید پیرو تعليمات باشد، خود را تسلیم دیگران کند تا آنها ارزش واقعی او را بیازمایند و خود او هم از کاستیهایی که در دیدگاه خود دارد، آگاه شود. او این موقعیت را زیاد می‌سنجد و بالاخره باور می‌کند که شادمانی و موفقیت زندگی او در معرض خطر است. به همین دلیل، دچار حالت تنش و هیجانی می‌شود که هیچ انسانی نمی‌تواند تحمل کند.

هر رابطه‌ای را که دیگران با او برقرار می‌کنند یا هر حرف و کلمه آنها را از دیدگاه شکست و پیروزی ارزیابی می‌کند. همین مبارزة دائمی است که بالاخره باعث می‌شود تا فردی که تکبر، جاهطلبی و آرزوهای بیجا را الگوی رفتاری خود در زندگی قرار داده بود، با مشکلات جدیدی روبرو شود و شادی واقعی زندگی از او سلب گردد. او فقط وقتی شادمان است که دیگران شرایط زندگی او را بپذیرند، اما وقتی این شرایط واقعی و غیرقابل اجتناب را قبول نمی‌کنند، در واقع راههای شادمانی را به روی خود می‌بندد و نمی‌تواند باعث شادی و خرسندي دیگران شود. بهترین کاری که می‌تواند انجام دهد، این است که در رفیا و خیالات خود به برتری نایل شود، اما وقتی در واقعیت قرار می‌گیرد، این مسأله تحقق پیدا نمی‌کند.

اگر به چنین برتری دست بیابد، دیگر در جلب رضایت افرادی که با او هستند، مشکلی پیش نمی‌آید. اما هیچ راه حلی برای این مسأله وجود ندارد. هیچ کس را نمی‌توان مجبور کرد که برتری فرد دیگری را بپذیرد. تنها کار فرد ضعیف این است که در مورد خود به طور مرموز و نامعلومی قضاوت کند. وقتی فرد این الگوی زندگی را پیش بگیرد، برقراری ارتباط با همنوع برای او مشکل می‌شود و براحتی به موفقیت دست نمی‌یابد. در این بازی هیچ کس برنده نیست بازیکنان زندگی همیشه باشکست و ناکامی روبرو هستند. وظیفه سخت و ناگوار آنها این است که همیشه برتر و بزرگتر به نظر آیند اوقتی خدمات و کارهای یک فرد باعث شهرت او می‌شود، مسأله کاملاً متفاوت است. او به خود افتخار می‌کند و در صورت مخالفت دیگران به آنها اهمیتی نمی‌دهد. نقطه تعیین‌کننده، نگرش خودبینانه است. فرد دائم در تلاش است تا شخصیت خود را بالا ببرد. فرد متکبر عادت دارد، همیشه انتظار بکشد و چیزی یاد بگیرد. یک فرد مغورو را با شخص دیگری که احساس تعاقون در او رشد یافته است، مقایسه کنید. او همیشه از خود می‌پرسد، «چه می‌توانم بدhem؟» و شما بلافاصله متوجه تفاوت‌هایی در شخصیت و ارزش آنها می‌شوید.

به‌این ترتیب، به دیدگاه افرادی می‌رسیم که هزاران سال این مسأله را می‌دانستند. در یک جمله معروف که در انجیل آمده، این مسأله وجود دارد، جمله این است: «دادن، مقدس ترازگرفتن است». اگر به مفاهیم این کلمات توجه کنیم، می‌بینیم که منظور از دادن نگرش و حالت دادن است. حالت اعطای چیزی به دیگران یا کمک‌کردن به آنها - که نوعی جبران و سازگاری روانی در آن وجود دارد - همانند موهبتی الهی هستند که در انسان رشد می‌کند و ریشه می‌گیرد از سوی دیگر افراد مال‌اندوز، همیشه ناراضی هستند و فکر و ذهن‌شان فقط بدست آوردن چیزهایی است که آنها را راضی می‌کند. فرد مال‌اندوز، هرگز به ضرورتها و نیازهای دیگران توجه نمی‌کند و از بدیختی دیگران خوشحال می‌شود، سرصلاح و سازش با زندگی را ندارد. دوست دارد هرچه را که دیگر که می‌کند، دیگران بی‌چون و چرا اطاعت کنند. می‌خواهد بهشت او، متفاوت با بهشتی باشد که وجود دارد، احساس و طرز فکر او فرق می‌کند، خلاصه اینکه نارضایتی و گستاخی بیشتر از صفات دیگر در او به چشم می‌خورد.

ابتدا بترین مشکل تکبر، این است که افراد مغورو لباسهایی می‌پوشند که بیشتر در چشم بزند یا خودشان را انسانهای مهمی تصور می‌کنند، درست مثل زمانی که انسان ابتدایی، وقتی به غرور و افتخار می‌رسید، یک پر بلند بهموهایش می‌بست، بعضی افراد هم وجود دارند که دلخوشی آنها پوشیدن لباسهای زیبا و مد جدید است. زیورآلات مختلفی که به خودشان می‌بندند، غرور و تکبر آنها را نشان می‌دهد، به همان اندازه که تجهیرات جنگی و سلاحها دشمنان را می‌ترسانند. گاه تکبر خود را

با علایم سکسی و خالکوبیهایی که روی نقاط مختلف بدنشان کردند، نشان می‌دهند. در بعضی موارد، احساس می‌کنیم که فرد متکبر می‌خواهد بر دیگران تأثیر بگذارد، حال این تأثیرگذاری با هر قباحت و بی‌شرمی که باشد، تفاوتی نمی‌کند. بعضی افراد با رفتار بی‌شرمانه خود احساس بزرگی و برتری می‌کنند، اما برخی دیگر، با ساختگیری، وحشیگری، یکدندگی و گوشه‌گیری احساس بزرگی و برتری دارند. در واقع ممکن است این افراد مهربان هم باشند، و این وحشیگری ظاهری آنها فقط نوعی تظاهر است. پسروانی که بظاهر احساس ندارند، احساس تعاون را بد می‌پندارند و با آن دشمن هستند. افرادی که این‌گونه متکبرند و مایلند تا دیگران را در رحمت بیندازند، اگر از آنها خواهشی شود، آن را توهین تلقی می‌کنند. مواردی را دیده‌ایم که والدین به فرزندشان نزدیک شده و در آنها را پرسیده‌اند، در حالی که فرزندان اندوه و ناراحتی خود را نشانه برتری می‌دانند.

پیش از این توضیح دادیم که تکبیر به صورت آشکارا و ظاهری وجود ندارد. افراد مغفوروی که دوست دارند بر دیگران حاکم باشند، برای اینکه آنها را به خود وابسته کنند، باید دل آنها را به دست آورند. بنابراین نباید به خودمان اجازه دهیم که خوش‌خلقی، دوستی و رغبتی که فرد برای برقراری ارتباط نشان می‌دهد، ما را فریب دهد، یا باور کنیم که او نمی‌تواند متجاوز جنگ‌طلبی باشد که در بی‌فتح و غلبه است و می‌خواهد برتری خود را حفظ نماید، در طیف اول مبارزه، فرد متکبر به طرف مخالف خود، باید اطمینان دهد و چاپلوسی کند تا آنجا که فرد احتیاط خود را از دست بدهد. در همین مرحله است که افراد، سیار راحت فریب دیدگاه دوستانه فرد مغفورو را می‌خورند و باور می‌کنند که فرد مهاجم به آنها کسی است که احساس تعاون زیادی می‌کند. در مرحله دوم، فرد مغفورو، پرده از چهره واقعی خود بر می‌دارد و اشتباها تمان را به‌مان نشان می‌دهد. این افراد، ما را دلسُر و نومید می‌کنند، ما معتقدیم که آنها صاحب دو روح هستند، اما دو روح در یک روح، که اول نگرش آنها را دوستانه جلوه می‌دهد و بعد پایان تلخی برجای می‌گذارد.

روش آنها، تا آنجا پیش می‌رود که برای آنها نوعی بازی می‌شود: جلب روح. این افراد دائم از بشریت و ارزش‌های انسانی دم می‌زنند و در ظاهر نشان می‌دهند که به همنوعان خود علاقمند هستند. با وجود این، آن‌چنان احساساتی رفتار می‌کنند که اگر فردی ماهیت انسان را شناخته باشد، در مورد رفتار آنها محتاط می‌شود.

یک روان‌شناس جنایی ایتالیایی می‌گوید: «وقتی دیدگاه مطلوب فرد از یک میزان مشخص فراتر برود و بشردوستی و همنوع خواهی نسبت قابل توجهی پیدا کند، بهتر است که به‌او مظنون شویم»، ما این جمله را برآختی قبول نمی‌کنیم و باید نسبت به صحت نظر او یقین پیدا کنیم. به طور کلی این

اشخاص را خیلی زود می‌توانیم بشناسیم. هیچ کس چاپلوسی و تملق را دوست ندارد. شخص خیلی زود از تملق ناراحت می‌شود و هوشیار و آماده می‌گردد تا فربی این‌گونه چاپلوسیها را نخورد. نباید این روش را به افراد جاهطلب و بلندپرواز هم نسبت دهیم. بهتر است که نگرش متفاوتی داشته باشیم و از روش جالبتری استفاده کنیم!

در بخش اول این کتاب با موقعیت‌هایی آشنا شدیم که به طور مکرر باعث انحرافاتی در رشد روانی عادی در فرد می‌شود. از دیدگاه آموزش و پرورش، در چنین مواردی با کودکانی روبه‌رو هستیم که نسبت به محیط اطراف خود، نگرش خصمانه‌ای دارند و معلمان را در کار تعلیم با مشکل روبه‌رو می‌سازند. گرچه معلم به وظایف خود که در منطق زندگی ریشه دارد، آشناست، اما نمی‌تواند این منطق را با اجبار به کودک بیاموزد. تنها راه ممکن برای انجام این کار، این است که تا حد ممکن، نگذاریم کودک با موقعیت تخاصمی روبه‌رو شود و با او نه مانند «هدف» آموزش بلکه «فاعل» آموزش رفتار کنیم؛ چنان‌که گویی او فرد بزرگی است که همانند معلم در یک جایگاه ایستاده است. در این روش، کودک دیگر براحتی این باور غلط را نمی‌پذیرد که تحت فشار و تنبیه درس یاد بگیرد یا معلمش به او بی‌اعتنایی کند و در موقع لزوم نیز با معلمانتش به جنگ بر می‌خیزد. با توجه به این موقعیت خصمانه، جاهطلبی نادرست فرهنگ مانند تفکر، اعمال و صفات شخصیتی را تا درجه زیادی شکل می‌دهد، خود به‌خود رشد می‌کند و ابتدا موجبات روابط خصمانه شدید و در پی آن شکست شخصیت را فراهم می‌آورد و در نهایت شخصیت فرد را ویران می‌کند.

داستانهای افسانه‌ای، که هرچه ما درباره ماهیت انسان آموخته‌ایم، در سایه این داستانهای نمونه‌های زیادی از خطر تکبر را بمناشن می‌دهند. اینجا یکی از داستانهای افسانه‌ای را که در آن نشان داده شده که چگونه رشد بی‌رویه و مهارنشده تکبر باعث ویرانی شخصیت می‌گردد، مرور می‌کنیم:

این داستان، داستان شیشه سرکه اثر «هانس کریستین اندرسون» است؛ داستان ماهیگیری که یک ماهی را که گرفته بود، آزاد کرد و ماهی برای سپاسگزاری از مرد به او گفت که می‌تواند یک آرزوی او را برآورده کند. ماهی آرزوی ماهیگیر را برآورده کرد. همسر جاهطلب و ناراضی مرد ماهیگیر از او خواست که آرزوی دیگری بکند و از ماهی بخواهد که اول همسرش یک دونیس، بعد یک ملکه و بالاخره الهه شودا و شوهرش را بارها در پی ماهی فرستاد تا اینکه ماهی عصبانی شد و برای همیشه مرد ماهیگیر را تنها گذاشت و رفت.

تکبر و جاهطلبی محدودیتی ندارد. جالب است که بدانید چگونه در داستانهای افسانه‌ای، تلاش فراوان فرد متکبر و قدرت‌طلبی افراد مطرح می‌شود و میل به نوعی خداگونه‌بودن دارند. هیچ فرد

متکبری را پیدا نمی‌کنید که به طور علني بخواهد نشان دهد که خداست (در موارد بسیاری حدی اتفاق می‌افتد)، یا طوری رفتار کند که غوبی جانشین خدامی باشد، یا آرزوها و امیالی را بگوید که فقط خدا می‌تواند آنها را برآورده کند. این نمود و تلاش برای خداشدن، در فعالیتهای او مشهود است و میلی را در او به وجود می‌آورد که می‌خواهد خودش را با مرزهای شخصی خود تطبیق دهد.

در عصر ما نمونه‌های بسیاری از این گرایش وجود دارد. آن دسته از افرادی که بهارواح، جست‌وجوی روانی، تله‌پاتی و تحرکات مشابه اعتقاد دارند، افرادی هستند که می‌خواهند پازشیریت صرف فراتر بگذارند و علاقه‌مندند صاحب نیروهایی باشند که افراد دیگر فاقد آنها هستند. دوست دارند با ارواح تماس برقرار کنند و از زمان و فضا پیشتر بروند. اگر اندکی بیشتر تحقیق و بررسی کنیم، با نسبت زیادی از افراد روبرو می‌شویم که می‌خواهند در قلمرو خداوند، سرپناه کوچکی هم برای خود داشته باشند. حتی در بعضی مکاتب هم، خداگونه‌شدن را به پیروان آن مکتب، آموزش می‌دهند. در حقیقت در زمانهای گذشته، خداگونه‌شدن از موضوعات مطلوب و خوبی بود که باید به افراد آموزش داده می‌شد.

در حال حاضر، فقط با ترس و وحشت، نتایج این آموزش را نگاه می‌کنیم و از ایده‌آل بودن آن اطمینان نداریم. اما این میل آن چنان در بشر ریشه دوانیده که قابل درک و مشهود است. جدا از دلایل روانشناسی که وجود دارد، حقیقت این است که تصور و برداشت افراد از ماهیت انسان نمود یکی از عبارات انجیل در مورد انسان است که می‌گوید: «انسان به صورت خدا آفریده شد». می‌توانیم تصور کنیم که این برداشت، چه نتایج احتمالی قابل توجه و خطرناکی را در روان کودک برجای می‌گذارد. مطمئن باشید که انجیل یک اثر خارق العاده است که هر فرد بعد از اینکه صاحب قوه تمیز و داوری شد، می‌تواند پیوسته آن را بخواند و با ذکاوت خود، مطالب آن را درک کند. اما اجازه دهید که این مسئله را به کودکان نیاموزیم و دست کم برای آنها شرح و تفسیر نکنیم؛ چراکه آن وقت کودک به زندگی خود قانع نمی‌شود و فکر می‌کند چون به صورت خدا آفریده شده است، پس باید همه بنده و برده او باشند کمال مطلوبی که افراد در کنار خداگونه بودن طلب می‌کنند، افسانه آرمان شهر و مدینه فاضله‌ایی است که تمام رؤیاها در آن به حقیقت می‌پیوندد. بندرت پیش می‌آید که کودکان در مورد واقعی بودن این تصاویر افسانه‌ای حساب باز کنند. با وجود این، اگر کودکان علاقه زیادی به سحر و جادو داشته باشند، آن وقت دیگر هرگز نمی‌توانیم شک ببریم که چگونه بهاین راحتی فریب می‌خورند و بدون داشتن هیچ دغدغه‌ای خود را غرق این اوهام و تخیلات می‌کنند. بعضی افراد به سحر و جادو و تأثیر آن بر دیگران اعتقاد زیادی دارند و تا آخر عمرشان بهاین عقیده پاییند هستند. از یک سو، شاید هیچ فردی را پیدا نکنید که عاری از این احساس خرافاتی باشد و بگوید که زنها

تأثیر جادویی بر مردان ندارند. مردان زیادی را می‌بینیم که طوری رفتار می‌کنند که گویی تحت تأثیر شریک زندگی خود بوده‌اند. بهتر است به زمانی برگردیم که به‌این خرافه‌ها بیشتر از زمان حاضر، اهمیت می‌دادند. در آن روزها منتظر کوچکترین بیهانه بودند تا زنی را ساحره و جادوگر بنامند، همه مردم اروپا، این تعصب را نسبت به زن پیدا کرده بودند و این تفکر چندین دهه ادامه داشت. اگر کسی هم خاطرنشان کند که یک میلیون زن قربانی این اوهام شده‌اند، دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند بسادگی بگوید که اشتباهات بی‌ضرری بوده‌اند، اما باید تأثیر این خرافات را با ترس و وحشت دادگاه تفتیش عقاید یا جنگ جهانی مقایسه کرد.

فرد متکبر زمانی ارضامی شود که از میل خود به رضایت و اقناع مذهبی، سوءاستفاده کند و تلاش کند خداگونه شود. اینجا باید گوشزد کنیم که برای فردی که از لحاظ روانی در حال غرق شدن است، چقدر مهم است که خودش را از دیگران کنار بکشد و فقط مشغول صحبت با خداوند شود و به راز و نیاز با او بپردازد اچنین فردی خودش را مغرب درگاه خداوند می‌پندارد. خدایی که به دلیل نماز و دعاهای آین ارتدکسی بندگانش، رفاه و سلامتی به‌آنها عنایت می‌کند. این نیرنگها و خدده‌های مذهبی آن چنان از مذهب واقعی فاصله دارند که باعث می‌شود دچار آسیب روانی شویم. شنیدیم که مردی می‌گفت، اگر شبها چند دعای مشخص را نخوانم، خواهم نمی‌برد، چون من این دعا را به‌آسمان می‌فرستم همان جایی که بعضی فکر می‌کنند بداقبالی‌شان از آنجاست. برای درک این منطق غیرقابل قبول، باید پیامد قهری و منفی این جمله را ببینیم و آن را تفسیر کنیم. جمله اگر من دعا بخوانم، هیچ آسیبی به‌او نمی‌رسد، از همین نمونه است. همین روشها باعث می‌شود قدرت سحر و جادوی زیادی پیدا کند. با همین ترفند ساده و جزئی، فرد می‌تواند زندگی یک شخص را در زمان مشخصی به‌بدیختی بکشاند. ما می‌بینیم این افراد مذهبی در رؤیاهای روزانه خود، حرکات مشابهی دارند که خارج از توان بشرعاً است. حرکات و اشارات در روز رؤیاهایی این افراد توحالی است و اعمال جسواره‌ای انجام می‌دهند که در اصل نمی‌توانند ماهیت چیزها را دیگرگون کنند، اما باعث می‌شوند فرد صاحب رؤیا تصور کند که می‌تواند از واقعیت دور شود. در تمدن ما، فقط یک قدرت جادویی وجود دارد و آن پول است. بسیاری از مردم براین باورند که هرکاری را بخواهند، می‌توانند با پول انجام دهند. بنابراین تعجبی ندارد که جاهطلبی و تکبر این افراد به وسیله مال و اموال نمایان شود. این افراد - که تعداد آنها در حال افزایش است - دائم در تلاشند تا تمام چیزهای خوب دنیا را به دست آورند. به‌نظر ما، این مسئله، یک مسئله آسیب‌شناسی است. انباشتن ثروت، که نوعی قدرت ظاهری مسحور کننده دارد، خود شکلی از تکبر است. یکی از افراد متمولی که پولش از پارو بالا می‌رفت، باز در پی کسب مال بود و

وقتی در این مورد از او پرسیده شد، در جواب گفت، «بله، هیچ می‌دانید که پول قدرتی است که پیوسته مرا اغوا می‌کند»؛ این مرد قدرت پول را فهمیده بود، اما بسیاری جرئت درک آن را نداشتند. امروزه تصاحب قدرت چنان با تصحاب پول همراه شده و به دست آوردن مال و مَنَال چنان طبیعی به نظر می‌رسد که دیگر هیچ‌کس توجهی نمی‌کند که تکبر بسیاری از افراد - که هیچ‌کاری انجام نمی‌دهند - عامل تلاش آنها برای کسب هرچه بیشتر ثروت است.

در خاتمه، به موردی اشاره خواهیم کرد که تک تک جنبه‌های صفات منش را که پیش از این توضیح دادیم، نشان می‌دهد و در عین حال به ما کمک می‌کند تا پدیده دیگری را که تکبر در آن نقش عمده‌ای ایفا می‌کند، درک کنیم. این پدیده بزهکاری است. مورد ما، مربوط به یک خواهر و برادر است. برادر که از خواهر کوچکتر است، خود را فردی استعدادی می‌پندارد. در حالی که خواهر بزرگتر به خاطر توانایی فوق العاده خود شهرت دارد. وقتی برادر نتوانست با خواهرش رقابت کند، احساس کرد مسابقه را باخته است. اگرچه همه سعی داشتند مشکلات را از سر راه او بردارند، اما این کار باعث شد تا او خود را عقب بکشد. در عین حال بار سنگینی بهدوش او بود که باعث شد بهبی استعدادی خود اعتراف کند. از کودکی دیده بود که خواهرش براحتی بر همه مشکلات غلبه می‌کند، در حالی که او فقط می‌تواند کارهای ناچیز و بی‌اهمیتی انجام بدهد. به همین دلیل، دیگران به دلیل موقعیت بهتری که خواهرش داشت، او را بی‌کفایت می‌دانستند، در حالی که این گونه نبود.

با این بار سنگین که روی دوش او گذاشته شده بود، راهی مدرسه شد. بدینی او باعث شد تا از هر راه ممکن، از شناخت و بازشناسی خود سرباز زند. همان طور که بزرگتر می‌شد، میلی در او رشد کرد که نمی‌خواست مجبور به ایفای نقش یک پسر احمق شود، بلکه دوست داشت تا مثل آدم بزرگها با او رفتار کنند. وقتی چهارده ساله بود، در گروههای نوجوانان شرکت می‌کرد، اما احساس حقارت عمیق او مثل خاری که در چشم فرو رفته باشد، او را مجبور می‌نمود تا فکر کند چگونه می‌تواند نقش یک فرد متشخص را ایفا کند.

راهی که او در پیش گرفته بود، به فحشا انجامید که تا امروز هم در دام آن گرفتار است. از یک سو برای اعمال خلاف خود به پول احتیاج داشت، اما چون دوست داشت نقش آدم بزرگها را بازی کند، نمی‌خواست از پدرش پول بگیرد، به همین دلیل، آن مقدار پولی را که لازم داشت، خودش از جیب پدرش می‌زدید. البته او از این کار خود، ناراحت نبود، چرا که با خود فکر می‌کرد من یک آدم بزرگ هستم که صاحب پولهای پدرش است. این جریان ادامه داشت تا اینکه یک روز در مدرسه شکست سختی خورد. بتارگی چنین اتفاقاتی رخ داده بود: او عذاب و جدان و احساس گناه شدیدی پیدا کرده بود که مانع

از درس خواندن او می‌شد. با این ترفند موقعیت او بهتر شده بود؛ چرا که حالا اگر شکست می‌خورد عذر و بیانه موجه‌ی داشت. احساس پشیمانی و گناه او آن قدر زیاد بود که هر کس دیگری هم اگر در موقعیت او بود، نمی‌توانست درس بخواند. در عین حال، بهنگام درس خواندن، حواسش پرت می‌شد و به چیزهای دیگر فکر می‌کرد. یک روز به‌این ترتیب گذشت، شب شد و او آماده می‌شد برای خوابیدن، در حالی که می‌دانست او تلاش خود را برای درس خواندن کرده بود، اگرچه در واقع او از جمله کسانی بود که کمترین توجهی به کار خودش نداشت. هراتفاقی که بعد از این رخ داد، در ایفای نقش به او کمک کرد.

او مجبور شد که صبح‌ها یک ساعت زود بیدار شود، در نتیجه تمام روز را خواب‌آلود و خسته بود و نمی‌توانست به کارهای خود رسیدگی کند. هیچ کس انتظار نداشت که او با خواهش رقابت کند! اگناه او کم استعدادی نبود، بلکه پدیده‌ای که به طور همزمان اتفاق افتاد و او را نابود کرده بود، پشیمانی و عذاب وجدانی بود که او را از رسیدن به آمش مطلوب باز می‌داشت. بالاخره آماده و مجهز شد و دیگر احتمال اتفاق هیچ چیزی نمی‌رفت. اگر او در مدرسه مردود شد، عوامل دیگری پشت این شکست بود و هیچ کس آن را بی‌استعدادی بودن او نسبت نمی‌داد. اگر او موفق می‌شد، دلیلی قطعی بر توانمندی او بود. وقتی این ترفند را می‌بینیم، اطمینان پیدا می‌کنیم که تک‌تیر علت آنها بوده است. این مورد، شاهد خوبی است که بینیم یک فرد چه قدر می‌تواند خود را در معرض خطر بزهکاری قرار دهد تا نگذارد دیگران به کم استعدادی او پی ببرند. جاهطلبی و تک‌تیر را می‌توان عامل چنین مشکلات و عوارض جانبی در زندگی دانست. صداقت و لذت‌های واقعی، شادمانی و شفعت زندگی فرد را به یغما می‌برد. اگر بدقت بررسی کنیم، متوجه می‌شویم فقط یک اشتباه احمقانه، عامل این مسائل بوده است.

ب. حسادت

حسادت یکی از صفات منش می‌باشد که به دلیل تکرار فوق العاده‌اش جالب است. حسادت نه تنها در روابط میان عاشق و معشوق، که در تمام روابط انسانها به چشم می‌خورد. از این‌رو، کودکانی را می‌بینیم که با برتری یافتن بر دیگری، حسادت خود را نشان می‌دهند؛ همین کودکان ممکن است جاهطلب هم باشند، و وجود این صفت در آنها دال بر نگرش خصم‌انه آنها نسبت به دنیاست. حسادت خواهر جاهطلبی است؛ یکی از صفات منش که در تمام عمر با انسان همراه است. آنجاکه فرد احساس می‌کند دیگران به او اهمیت نمی‌دهند یا مورد تعییض قرار گرفته است، حسادت بروز می‌کند. بین همه کودکانی که صاحب خواهر یا برادر کوچک‌تر شده‌اند و والدین بیشتر مراقب آنها هستند، حسادت دیده می‌شود و کودک احساس می‌کند همچون پادشاهی است که از سلطنت خلع شده است.

کودکانی که زیر سایه محبت پدر و مادرشان بوده‌اند، با به‌دنیا‌آمدن فرزند کوچکتر، حسود می‌شوند. یک مورد، مربوط به دختر کوچکی است که وقتی هشت‌ساله بود، این احساس را بروز داد و محکوم به قتل سه نفر شد. این دختر کوچک تا حدودی عقب‌مانده بود و چون مریض احوال بود نمی‌گذاشتند به هیچ کاری دست بزنند. در نتیجه خود را در موقعیتی ناخوشایند می‌دید. در شش سالگی و با اضافه شدن یک خواهر کوچکتر به جمیع خانواده، این موقعیت خوشاید، به‌کباره دگرگون شد. روحیه او بکلی عوض شد و با نفرت بی‌رحمانه‌ای خواهر کوچکترش را به قتل رساند. پدر و مادرش که از رفتار او سر در نیاوردند، نسبت به او سخت‌گیری کردند و سعی کردند به‌باو نشان دهند که در قالب هر کاری مسئول است. یک روز هم جسد دختر کوچکی در برکه روستای محل سکونت این خانواده پیدا شد.

بعد از مدتی جسد دختر غرق شده دیگری نیز کشف شد و بالاخره درست وقتی که بیمار ما در حال هل دادن سومین دختر به‌آب بود، دستگیر شد. او به قتل‌های خود اعتراف کرد و برای معاینه به‌تیمارستان فرستاده شد. در این مورد حсадتی که دختر کوچک نسبت به خواهرش داشت، نسبت به‌بچه‌های دیگر هم پیدا کرد، نکته قابل توجه این است که او نسبت به پسرچه‌ها احساس خصم‌مانه نداشت و در مورد دو دختری که آنها را کشته بود، بظاهر تصویر خواهر کوچکش را در آنها دیده بود و سعی کرده بود تا باکشتن آنها، احساس انتقام‌جویی خود را بدلیل کم‌تجهی که به‌باو شده بود، ارضاء کند. نمودهای حсадت را حتی می‌توان میان خواهر برادرها هم مشاهده کرد. در فرهنگ ما یک دختریچه سرنوشت جالی ندارد؛ وقتی می‌بیند برادر کوچکترش که تازه به‌دنیا آمده است، بشدت مورد علاقه و توجه دیگران قرار می‌گیرد، احترام و مراقبت زیادی از او می‌شود و تمام مزیتها‌ی را که دختر از آنها مستثنی شده، برای برادر کوچک فراهم است، زود نالعید می‌شود. روابطی از این قبیل باعث افزایش خصومت می‌شود. گاه یک خواهر بزرگتر با برادر کوچکتر، مثل مادر رفتار می‌کند و او را خیلی دوست دارد، با وجود این از لحاظ روان‌شناسی این مورد هم چندان فرقی با مورد بالاندارد. اگر خواهر بزرگتر نسبت به‌بچه‌های کوچکتر، مانند مادر رفتار کند، پس باز هم می‌تواند از موضع قدرت، به‌میل خود عمل نماید و می‌تواند یک موقعیت مطلوب برای خود ایجاد کند.

رقبت شدید بین خواهرها و برادرها، از علل دائمی حсадت در خانواده است. دختر احساس می‌کند در خانه به‌باو توجه نمی‌شود و سعی می‌کند تا پیوسته بر برادرانش غلبه نماید. به‌دلیل مهارت و توانایی بیشتری که دارد، موفق می‌شود تا بر برادرش پیشی بگیرد و طبیعت هم به کمکش می‌آید. یک دختر در دوران نوجوانی از لحاظ روحی و فیزیکی سریعتر از یک پسر رشد می‌کند، گرچه در سالهای بعد این تفاوت کمتر می‌شود و هر دو به‌طور مساوی رشد می‌کنند. برای اینکه به‌طور دقیق بگوییم

کدامیک از نمودهای حسادت بروز می‌کند، باید توجه کنیم که فرد خود را چگونه برای زندگی اجتماعی آماده کرده است. یک نوع حسادت به صورت خودتخریبی است، نوع دیگر لجاجت و یکدندگی زیاد می‌باشد. برهمنزدن تفریح دیگران، مخالفت بی‌دلیل، محدودیت آزادی دیگران و انتقاد متعاقب آن، بعضی از اشکال متفاوت و بی‌ثبات این صفت منش هستند.

دستوردادن به دیگری و اینکه چگونه رفتار کند، یکی از ترفندهای مطلوب حسادت است. این ویژگی الگوی روانی است که فرد همراه با آن حرکت می‌کند؛ آنجاکه می‌خواهد قوانین خاص دوستداشتن را به همسر خود تحمیل کند و اطراف معشوقه‌اش دیواری بسازد و بهاو بگوید که به کجا باید نگاه کند، چه کاری انجام دهد و چگونه باید فکر کند. بعلاوه، هدف حسادت، کمارش کردن و ملامت کردن فرد دیگر است و هدف همه افراد حسود یکی است؛ سلب آزادی اراده فرد، یکنواخت کردن و به زنجیر کشیدن افراد. بنابراین در می‌باییم که حسادت یک شکل بسیار مشخص از قدرت طلبی است. نمونه بارز این رفتار رادر یکی از رمانهای ^۱ «دادستایوفسکی» می‌بینیم، در این زمان، فردی در طول زندگی زناشویی فقط همسرش را سرکوب می‌کند و با استفاده از ترفندی که گفتیم، برتری خود را به همسرش نشان می‌دهد. بنابراین در می‌باییم که حسادت بهترین شکل قدرت طلبی فرد است.

ج- رشك

هر جاکه فرد در حال تلاش برای کسب قدرت و برتری باشد، صفت رشك هم به چشم می‌خورد. فاصله میان فرد و هدف والا او، به شکل عقدة حقارت و خود کم‌بینی بروز می‌کند. این عقده فرد را سرکوب می‌کند و بر کل رفتار و نگرش او نسبت به زندگی، تأثیر می‌گذارد، به طوری که تصور می‌شود با هدفش بسیار فاصله دارد. ارزیابی پایینی که فرد از خود دارد و ناراضایتی دائمی او از زندگی، شاخصهای همیشگی و ثابت آن هستند. فرد وقت خود را صرف ارزیابی موفقیت دیگران می‌کند و دغدغه خاطرش این است که دیگران در مورد او چه فکر می‌کنند یا دیگران چه کارهایی را به اتمام رسانده‌اند. این فرد همیشه قربانی بی‌اعتنایی است و احساس می‌کند بین او و دیگران تعیض قابل می‌شوند. چنین شخصی ممکن است باواقع چیزهای بیشتری از دیگران داشته باشد.

نمودهای مختلف این احساس نادیده گرفته شدن، نمایه‌های یک تکبر ارضانشده، میل به داشتن همسایگان بیشتر یا داشتن همه چیز است. افراد رشك‌برنده از این دسته، هیچ وقت نمی‌گویند که آرزو دارند همه چیز داشته باشند؛ چراکه وجود واقعی نوعی احساس تعاؤن مانع از تصویر چنین

1. *Nerotschka Njewsanowa*

افکاری می‌شود. اما طوری رفتار می‌کند که «گویی» می‌خواهد صاحب همه چیز باشد. احساس رشک که همزمان با ارزیابی دائمی موفقیت دیگران، به انسان دست می‌دهد، به شادمانی نمی‌انجامد. عمومیت‌داشتن احساس تعاون باعث شده تا همه از رشک تفر داشته باشند؛ با وجود این، تعدادی هم هستند که نمی‌توانند رشک نداشته باشند. هیچ کدام از ما عاری از رشک نیستیم. حتی ممکن است که در کوره‌راه زندگی این صفت مشخص نباشد، با وجود این، وقتی فردی از چیزی رنج می‌برد، احساس می‌کند مورد ستم قرار گرفته است یا زمانی که بی‌پول، بی‌غذا، بدون لباس و جای گرم و راحت باشد و زمانی که امید به آینده را از دست بدهد و هیچ مفتری از این موقعیتهای ناخوشایند زندگی پیدا نکند، آن زمان است که صفت رشک بروز می‌کند.

امروزه مانسانها در ابتدای تمدن قرار داریم. اگرچه اخلاق و مذهب ما، صفت رشک را قدغن کرده است، اما هنوز از لحاظ روانی به طور کافی رشد نکرده‌ایم که بدون آن زندگی کنیم. رشکی که یک فرد مفلس با دیدن فرد متمول می‌برد، بر احتی قابل درک است. آنچه قابل درک نیست دیدن فردی است که در چنین موقعیتی قرار بگیرد و بتواند صفت رشک را از خود بروز ندهد. تنها چیزی که در این خصوص می‌خواهیم بگوییم این است که این عامل را باید در موقعیت همزمانی که برای افراد پیش می‌آید، بستجیم. حقیقت این است که به محض محدود شدن فعالیت انسان، صفت رشک در فرد یا در گروهی از افراد بروز می‌کند. اما هرگاه رشک در ناخوشایندترین شکل خود ظاهر شود که هرگز نتوانیم آن را تأیید کنیم، در واقع نمی‌دانیم که با چه ابزار و وسایلی این رشک، و نفرتی را که از پی آن به وجود می‌آید، از بین ببریم. برای تمام افرادی که در جامعه ما زندگی می‌کنند یک مسئله روشن است و آن اینکه فرد ناید گراشی‌های خود را به آزمون بکشد یا آنها را تحریک کند و باید آن قدر کاردار باشد که حالتی را که انتظار می‌رود صفت رشک را تشید کند، بروز ندهد. حقیقت این است که در این مرحله چیزی بهتر نمی‌شود. دست کم چیزی که می‌توان از یک فرد خواست این است که برتری خود را به رخ دیگران نکشد؛ چرا که با این عمل بر احتی افراد دیگر را ناراحت می‌کند.

در این صفت، رابطه ناگستینی میان فرد و جامعه وجود دارد. هیچ فردی نمی‌تواند خود را بالاتر از دیگران ببیند و قدرتمندی خود را به همنوعانش نشان دهد، بدون اینکه مخالفت و اعتراض مخالفانش را برابریزد و آنها مانع از موفقیت او شوند.

رشک ما را وادار می‌کند تا تمام اقدامات و قوانینی را که هدف آنها تساوی میان انسانها باشد، وضع کنیم و به‌اجرا درآوریم. سرانجام به‌طور منطقی به‌نظریه‌ای می‌رسیم که از قبل به‌ما الهام شده بود: قانون برابری تمام انسانها. بدون مخالفت آنی دیگران، احتمال ندارد که این قانون نقض شود. این

قانون یکی از قوانین اساسی جامعه بشری است. بانگاه به فرد براحتی می‌توان نمودهای رشك را در او تشخیص داد. رفتارهای رشك آمیزی که مردم در طرز صحبت و کلام خود، آنها را بروز می‌دهند، نوعی همخوانی فیزیولوژیکی دارد. زمانی رشك شکل «حسادت» می‌گیرد که بر جریان گردش خون فرد تأثیر گذاشته باشد. نمود ارگانیک رشك به این صورت است که شریان مویگها منقبض می‌شوند.

تا آنجا که به اهمیت آموزشی رشك مربوط می‌شود، فقط یک رشته درباره این مسئله داشته‌ایم. از آنجا که نمی‌توانیم این صفت را به طور کامل از بین ببریم، باید آن را به شکل سودمندی درآوریم. با ایجاد مجرایی برای این صفت - بی‌آنکه آسیب زیادی بر زندگی روانی وارد آید - می‌توانیم آن را به صورت مفیدی درآوریم. این کار هم برای فرد و هم برای دسته‌ای از انسانها خوب است. در مورد فرد، حرفه‌ای را به او توصیه می‌کنیم که عزت نفس او را در بین افراد جامعه بالا ببرد؛ و نمی‌توانیم کار دیگری انجام دهیم، مگر اینکه راههای جدید بروز نیروهای ذاتی و بالقوه را به آن دسته از افرادی که خود را فراموش شده احساس می‌کنند، نشان دهیم. هر فردی که در تمام عمر خود به موهبه‌های دیگران رشك برده است، نفعی برای همتوعانش ندارد. تنها علاقه‌ای او این خواهد بود که چیزی را از دست دیگری بیرون بکشد و در بعضی جهات او را محروم سازد و مضطرب کند. در عین حال تمايل خواهد داشت تا برای اهدافی که به آنها دست نیافته، بهانه‌هایی بتراشد و دیگران را عامل ناکامی‌ها بش بداند. این فرد یک انسان سرسخت خواهد بود که هیچ علاقه‌ای به روابط خوب و دوستانه با دیگران ندارد و نمی‌خواهد خیری به اطرافیان برساند. چون بندرت خود را در زحمت می‌اندازد که با دیگران همدردی کند، فهم چندانی از ماهیت بشر ندارد. اگر اعمال او باعث آزار فرد دیگری شود، اهمیت نخواهد داد. رشك ممکن است تا آنجا پیش رود که باعث شود فرد به هنگام گرفتاری همسایه‌اش، احساس شادمانی کند.

د- طمع

صفت طمع وابسته به رشك و به طور معمول با آن همراه است. منظور ما از طمع نه تنها حرص و ولعی است که برای بدست آوردن پول وجود دارد، بلکه بیشتر، منظور شکل عمومی طمع است که فرد در این حالت نمی‌تواند دیگری را شادمان سازد و در نگرش خود نسبت به جامعه و افراد دیگر، طمعکار است. فرد طمع، پیرامون خود دیواری بنا می‌کند تاکسی به گنجهای بدبوختی او دستبرد نزند. از یک سو می‌توان به رابطه میان تکبر و جاهطلبی پی برد و از سوی دیگر، رابطه آن را با صفت رشك تشخیص داد. مبالغه و اغراق نیست که بگوییم تمام صفات منش به صورت همزمان بروز می‌کند و از این رو، وقتی فرد یکی از این صفات را کشف می‌کند، پیش‌بینی عجیبی نیست اگر بگوید دیگر صفات هم در آن شخص وجود دارد.

در تمدن امروزه ما، در بیشتر افراد، دست کم نشانه‌های طمع به چشم می‌خورد. بهترین روشی که هر فرد معمولی با آن طمع خود را پنهان می‌کند، بخشندگی بیش از حد است که بهبهای کمک بهدیگران خود را ارزشمند سازد. وقتی که صفت طمع تحت بعضی شرایط به سمت اشکال خاصی از زندگی سوق پیدا می‌کند، در واقع یک صفت ارزشمند است. ممکن است فردی نسبت به زمان یا شغل طماع باشد و در این میان کارهای زیادی هم انجام دهد. در حال حاضر، یک گرایش علمی و اخلاقی وجود دارد که «طمع به حفظ زمان» را در معرض توجه قرار می‌دهد، حتی پافشاری می‌کند که افراد نسبت به شغل وقت خود مقتضد باشند. این مسئله در مرحله ثوری بسیار خوب به نظر می‌رسد، اما هرجا که به کار گرفته شود، همواره با اشخاصی روبرو می‌شویم که هدفشان برتری جویی و قدرت طلبی است. از این ثوری که از لحاظ نظری پذیرفته شده است، همواره سوءاستفاده می‌شود؛ در طمعی که فرد برای حفظ وقت و شغل خود نشان می‌دهد، بار واقعی کار برروی دوش دیگران گذاشته می‌شود. تنها به واسطه معیار سودمندی همگانی این صفت است که می‌توان درباره این فعالیت - همانند هر فعالیت دیگری - قضاوت کرد.

از ویژگیهای عصر تکنیکی ما این است که با انسانها مانند یک دستگاه رفتار می‌شود و همان قوانینی که برای فعالیتهای تکنیکی وضع می‌شود، در مورد قوانین زندگی هم اعمال می‌گردد. در مورد اول، این قوانین موجه هستند، اما در مورد انسانها، منجر به گوشه‌گیری، تنها بی و ازرواطلی و از بین رفتن روابط انسانها می‌شود. بنابراین بهتر خواهد بود که زندگی خودمان را به گونه‌ای سازمان دهیم که بیشتر بدھیم تا اینکه نگه داریم و ذخیره کنیم. این قانونی است که نباید آن را از زمینه آن جدا کرد، براساس این قانون فرد نباید به خود اجازه اذیت‌کردن دیگران را بدهد. در واقع، اگر فردی به فکر سودمندی همگانی باشد، به واسطه این قانون نمی‌تواند بهدیگران اذیت و آزاری برساند.

ه. تنفر

می‌بینیم که تنفر یکی از ویژگیهای افراد جنگجوست. امیالی که برای تنفر وجود دارد (که در دوران کودکی مکرر دیده می‌شود) در حالت خیلی شدید ممکن است به شکل کج خلقيهای مزاجی نشان داده شود، در حالی که در همان زمان در شکل خفیفتر آن با سوءنیت و آزارندگی ظاهر شود. میزان تنفر و آزارندگی فرد، شاخص خوبی برای شخصیت اوست. وقتی که این حقیقت را می‌دانیم، روان فرد را بهتر می‌شناسیم؛ چراکه تنفر و سوءنیت به شخصیت فرد، رنگ می‌دهد.

تنفر، از راههای گوناگون خود را نشان می‌دهد. فرد ممکن است در مقابل وظایف مختلفی که مکلف به انجام آنهاست، در مقابل یک فرد، یک ملت، طبقه، نژاد یا جنس مخالف، این صفت را از خود

شان دهد. تنفر به صورت آشکار وجود ندارد، بلکه همانند تکبر خود را در لفافه نشان می‌دهد، برای مثال در لفافه یک رویکرد انتقادی سربسته ظاهر می‌شود. تنفر ممکن است آن قدر توسعه یابد که باعث شود فرد تمام روابط احتمالی خود با دیگران را از دست بدهد. گاهی اوقات، میزان تنفر فرد با یک جرقه روشن می‌شود. گفته می‌شود بیماری که از خدمت سربازی معاف شده بود، وقتی گزارش کشترهای بیرحمانه را در روزنامه‌ها می‌خواند، بسیار خوشحال می‌شد.

در جنایات مکرر، شاهد این مسأله بوده‌ایم. گرایشهای تنفر در شکل خفیفتر، نقش مهمی در زندگی اجتماعی ایفا می‌کند که در این صورت توهین آمیز و خوفناک نیست. «انسان بیزاری» شکلی از تنفر است که تخاصم شدید با انسان را نشان می‌دهد و یکی از آشکال پنهان تنفر می‌باشد. بعضی از مکاتب فلسفی موجود که تخاصم و انسان بیزاری در آنها به حدی است که نوعی سبعت و وحشیگری در اعمال آنها به چشم می‌خورد. گاه می‌بینیم که در زندگینامه افراد مشهور پردهٔ تنفر به کنار زده می‌شود. اشاره به تنفر و بی‌رحمی گه گاه ممکن است در وجود هنرمندی باشد که اگر در آرزوی خلق هنری متفاوت است، می‌بایست مظهر انسانیت باشد، مهمتر آن است که ما به گه واقعی این موضوع بیندیشیم. نمودهای تنفر در همه جا به چشم می‌خورد. اگر ما تمام شاخه‌های تنفر را در اینجا بررسی نمی‌کنیم، علت این است که برای نشان دادن تمام روابط از تک‌تک صفات منش تا انسان بیزاری کلی، از مسأله بسیار دور خواهیم شد.

برای مثال، برخی از مشاغل و حرفه‌های بخصوص را نمی‌توان بدون پیش‌زمینه ذهنی انسان بیزاری انتخاب کرد. «گریل پارزه»^۱ گفته است: «غرايز بيرحمانه انسان در شعر او نمود رضایت‌بخشی پیدا می‌کند». این گفته بی‌شك بدين معناست که این مشاغل را بدون وجود نفرت نمی‌توان انجام داد. کامل‌برعکس. در لحظه‌ای که فرد بیزار از انسانها تصمیم می‌گیرد که شغلی همانند شغل نظامی داشته باشد، تمام امیال متخصص او به گونه‌ای هدایت می‌شوند که دست کم در ظاهر با طرح اجتماعی مطابقت دارد. در نتیجه سازگاری فرد با نهاد خود، و ضرورتی که برای ارتباط با افراد دیگر وجود دارد و شغل او محسوب می‌شود، این امر اتفاق می‌افتد.

یکی از آشکالی که نشان می‌دهد احساسات خصمانه بخوبی در لفافه پنهان می‌شوند، اعمالی است که عنوان «اهمال کاریهای جنایی» دارند. وقتی فرد مسامحه کار تمام ملاحظاتی را که احساس تعاؤن خواهان آنهاست، نادیده می‌گیرد «اهمال کاری جنایی». مشخص می‌شود. بعد قانونی این مسأله باعث طرح بحثهای دنباله‌داری شده است، اما هرگز به طور کلی و رضایت‌بخشی برطرف نشده است. بدینهی است که هر عملی که عنوان «اهمال کاری جنایی» می‌گیرد، مشابه و همانند جرم نیست. اگر گلدان گلی

را نزدیک لبّه پنجه قرار دهیم طوری که کوچکترین لرزش باعث سقوط آن بهسر رهگذران شود، همانند این نیست که مانگلان گلی را برداریم و آن را بهسر فردی پرتاب کنیم. اما رفتار اهمال کاری جنایی، بعضی افراد، به طور قطع به جرم مربوط است و کلیدی برای شناخت انسانهاست.

در قانون، این موضوع که رفتار یا عمل «اهمال کارانه جنایی» عمل ناآگاهانه به حساب نمی‌آید، یک علت مخفقه است، با وجود این شکی نیست که رفتار متخاصل فرد حتی اگر ناآگاهانه صورت گرفته باشد، براساس همان میزان تخصصی است که فعل مفترضانه‌ای به صورت آگاهانه انجام می‌شود. به هنگام مشاهده بازی کودکان، همواره توجه‌مان به‌این مسأله جلب می‌شود که برخی کودکان به‌رفاه دیگران بسیار کم توجه هستند. حتی می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که آنها نسبت به همنوعان خود مهربان نیستند. باید منتظر ماند تا فردی مدارک بیشتری برای اثبات این مسأله بیاورد، اما اگر فردی دریابد که هنگام بازی این کودکان، حتماً برخی اتفاقات ناگوار رخ می‌دهد، باید پذیریم که این کودک در ذهن خود نسبت به حفظ راه همبازیهای خود عادت نکرده است.

در اینجا اجازه دهید تا بهداد و ستد در زندگی توجه خاصی بکنیم. تجارت و داد و ستد ما به گونه‌ای تنظیم نشده است که ما را از شباهتی که میان مسامحة و تخاصم وجود دارد، برکtar دارد. تجارت پیشه‌گان کمتر نگران رفاه رقباً خود هستند یا علاقه زیادی به آن احساس تعافون که امری طبیعی است، دارند. تعدادی از شرکتها و بنگاههای تجاري بر مبنای این نظریه ساخته می‌شود که سودبردن یک تاجر وابسته به شکست تاجر دیگری است. گرچه این تصور نیتی شروانه است، اما هیچ مجازاتی برای به کار برندگان این شیوه وجود ندارد. در روشهای داد و ستدی که امروزه وجود دارد، احساس تعافون نقش کمتری ایفا می‌کند. درست همانند اینکه مسامحة جنایی وجود دارد، و کل زندگی اجتماعی ما را تباہ می‌کند. حتی آن دسته از کسانی که بهترین مقاصد و نیتی را دارند باید تحت فشار و ضرورت داد و ستد تا آنجا که ممکن است خودشان را محافظت کنند. البته این مسأله را نادیده می‌گیریم چرا که این محافظت فردی در گرو آسیب دیگری است. ما توجه شما را به این موضوعها جلب می‌کنیم، چرا که در آنها توضیح داده شده که تحت فشار رقابت تجاري، اعمال احسان تعافون دشوار است. به طوری که امروزه می‌بینیم، همکاری افراد در جهت خیر و سودمندی همگانی بسیار مشکل است، به همین دلیل باید بعضی راه حلها ارائه شود تا این مشکل آسان‌تر گردد.

در حقیقت، روان انسان به منظور محافظت از خود بهترین شکل ممکن، به طور خودکار نظم بهتری را در کارها پیش می‌آورد. روان‌شناسی باید در زمینه شناسایی این تغییرات دست به کار شود و همکاری کند تا ضمن شناسایی روابط تجاري، ابزار روانی را که همزمان نقش خود را ایفا می‌کند،

بشناسد. تنها با این روش است که می‌توانیم از انتظارهایی که از فرد و جامعه می‌رود، اطلاع داشته باشیم. اهمال کاری و بی‌توجهی در خانواده، محیط مدرسه و زندگی ما متدالو شده است. در بیشتر نهادهای ما این مسأله به‌چشم می‌خورد. گهگاه برخی افراد به‌هیچ وجه به‌همنوغان خود اهمیت نمی‌دهند و خود را برتر از همه می‌دانند. به‌طور طبیعی چنین فردی مجازات نمی‌شود. رفتار فرد بی‌توجه، عاقبت خوشابندی برای او ندارد. گاهی اوقات، بعد از چند سال به‌مکافات اعمال خود می‌رسد. «چوب خدا صدا ندارد». ممکن است این مکافات سالها بعد اتفاق بیفتد و فرد که هرگز سعی در کنترل رفتار خود نداشته و رابطه علت و معلول را ندانسته است، به‌رابطه این مکافات با اعمالی که انجام داده، پی‌برد و از این رو، از بخت بد خود شکایت می‌کند.

با وجود اینکه فعلی که برای اهمال کاری و بی‌توجهی انجام شده، بظاهر تأیید می‌شود، اما در بررسی دقیق‌تر متوجه خواهیم شد که آنها نمود انسان بیزاری ذاتی هستند. برای مثال راننده‌ای که بیشتر از سرعت معین رانندگی می‌کند و شخصی را زیر می‌گیرد، عذر کارش این خواهد بود که یک قرار مهم داشته است. بدین ترتیب در می‌یابیم او فردی است که امور شخصی خود را، مقدم بر رفاه دیگران می‌داند، به‌طوری که خطراتی را که بر سر راه او وجود دارد، نادیده می‌گیرد. اختلاف میان امور شخصی فرد و رفاه جامعه، شاخص تخاصم او با انسانهاست.

۳. صفات منش غیرپرخاشگر

آن دسته از صفات منش که در تخاصم آشکارا با انسان نباشد، بلکه انسان را به گونه‌ای خصمانه منزوی کند، در زمرة صفات منش غیر پرخاشگر قرار می‌گیرد. بهنظر می‌رسد که این جریان تخاصم، بهصورت یک جانبه است و ما متأثر از نوعی انحراف روانی هستیم. در اینجا فردی هست که آسیب‌ش به کسی نمی‌رسد، اما از زندگی و انسانهای دیگر فاصله می‌گیرد و از هر گونه تماس و ارتباط دوری می‌نماید و بهدلیل همین انزوا نمی‌تواند با همنوعانش همکاری کند. بهر حال بیشتر کارهای زندگی با مشارکت و بهطور گروهی انجام می‌شود. فردی که خودش را از جامعه جدا می‌کند، بهاندازه همان فردی که رفاه اجتماعی را به مخاطره می‌اندازد، مظنون به تهاجم و خصومت است. یک تحقیق وسیع و گسترده، این امر را برای ما آشکار و روشن می‌کند و بهاین منظور ما باید چندین نمود برجسته‌تر را شرح دهیم. اولین صفتی که مذکور قرار می‌دهیم، ترسویی و انزواطلیبی است.

الف. انزواطلیبی

انزواطلیبی و گوشنهنشینی به شکلهای مختلفی وجود دارد. افرادی که از صحبت با مردم جامعه خودداری می‌کنند، به هنگام صحبت با دیگران، به چشم انها نگاه نمی‌کنند، به حرفهای آنها گوش نمی‌دهند و بی‌اعتنای هستند. حتی در ساده‌ترین روابط اجتماعی، دچار تشویش خاصی هستند که باعث می‌شود خودشان را از همنوعانشان جدا کنند. حالت دستدادن، آهنگ صدا به هنگام صحبت‌کردن و طرز سلام و احوالپرسی کردن یا احوالپرسی نکردن، سردی آنها را نشان می‌دهد. بهنظر می‌رسد که با هر حرکت و اشاره بین خود و همنوعانشان فاصله ایجاد می‌کنند.

در تمام این مکانیسمهای انزواطلیبی، یا نوعی گرایش نهفته جاهطلبی و تکبر رو به رو می‌شویم. این افراد تلاش دارند تا با متمایز کردن خود از جامعه، برتری خود را نشان دهند. و البته به تنها چیزی که دست می‌یابند، یک افتخار خیالی است. یک دشمنی خصمانه در نگرش بظاهر غیرمغرضانه این افراد تبعیدی مشهود است. بسیاری از افراد، دارای صفت انزواطلیبی هستند، هر فردی می‌داند که هیچ

راهی برای تماس با زندگی دیگران وجود ندارد. تخاصم آنها، تکبر آنها، و عقیده آنها مبنی براینکه از دیگران بهتر و شریفتر هستند، وجود دارد. انزواطلیبی یکی از صفات گروهها، مذاهب، نژادها و ملتها می‌باشد و گاه تجربه جالبی است که در یک شهر غریب راه بروم و ببینیم که چگونه حتی شکل و ساختار ساختمانها و سرپناهها متعلق به یک قشر اجتماعی مشخصی و از دیگر خانه‌ها جداست.

یک روند ریشه‌دار فرهنگ ما به افراد اجازه می‌دهد تا خودشان را از ملتها، مذاهب و طبقات جدا کنند. تنها نتیجه آن، تعارضی است که در رسوم قدیمی پیش می‌آید. بعلاوه باعث می‌شود تا اختلافات نهفته و کهنه سرباز کند و گروهی به مبارزه با گروه دیگر برخیزد تا تکبر شخصی خودشان را ارضا کنند. چنین گروه یا شخصی خود را بهترین می‌داند، برای خود ارزش بسیاری قابل است و بیشتر سعی می‌کند تا بدیهای دیگران را نشان دهد. حامیان این صفت، سخت در تلاشند تا مشکلات میان طبقات و ملتها را تشديد کنند و بدین ترتیب تکبر شخصی خود را بالا ببرند. اگر اتفاقات ناخوشایندی، همانند جنگ جهانی و عواقب آن، رخ بددهد، آنها آخرین اشخاصی هستند که برای شروع جنگ مورد سرزنش قرار می‌گیرند. این افراد مشکل آفرین سعی می‌کنند به بهای نامنکردن محیط برای دیگران، خود به حسن برتری و استقلال برسند. انزواطلیبی یعنی سرنوشت غمبار و دنیای کوچکی که فرد دارد. بدیهی است که افراد متزوی نمی‌توانند در فرهنگ ما رشد و پیشرفتی داشته باشند.

ب. اضطراب

منش یک فرد انسان‌گریز، تحت تأثیر اضطراب است. اضطراب یکی از صفات فوق العاده متداوی می‌باشد که از اولین روزهای کودکی تا کهنسالی همراه فرد است و زندگی را به کام او تلخ می‌کند و مانع از تماس او با دیگران می‌شود، امید به زندگی آرام را از او سلب می‌کند و نمی‌گذارد همکاری مؤثری با دنیا داشته باشد. فرد تمام فعالیتهای خود را با اضطراب انجام می‌دهد و از دنیای بیرون و درون خود واهمه دارد. فرد به دلیل ترس از جامعه، از آن دوری می‌کند یا ممکن است از تنها بودن بترسد. در میان افراد مضطرب گاه با فرد سرشناسی روبه رو می‌شویم که خود را برتر از همتوانش می‌داند. اگر یکبار به فرد اجازه دهیم تا از تمام مشکلات دوری کند، متوجه می‌شویم که در زمان لازم باز اضطراب وجودش را فرا می‌گیرد. بعضی افراد وقتی می‌خواهند برای اولین بار کاری را شروع کنند، حتی برای اینکه بخواهند از خانه خارج شوند، از دوستی خدا حافظی کنند یا شغلی بیابند و عاشق کسی شوند، مضطرب می‌شوند. وابستگی آنها به همسر و همتوانشان به حدی کم است که هر تغییر موقعیت در دل آنها واهمه ایجاد می‌کند.

این صفت منش، مانع از رشد شخصیت و تواناییهای هر فرد می‌شود. لازم نیست که فرد واهمه داشته باشد و فرار کندا ممکن است فرد آهسته‌تر گام بردارد، ولی به دنبال عذر و بهانه‌های مختلفی

است. در بیشتر موارد، خود فرد هراسان و ترسونمی داند که به هنگام روبه رو شدن با موقعیت جدید، نگرش مضطربی پیدا می‌کند. در این اثبات آنچه گفته شد - جالب است بدانیم که گاه ما با انسانهای روبرو می‌شویم که دائم به فکر گذشته یا مرگ هستند. اندیشیدن به گذشته، وسیله‌ای بی‌سر و صدا برای سرکوبی خویشتن است. از ویژگیهای کسانی که می‌خواهند از زیر بار و ظایف و تعهدات شانه خالی کنند این است که از مرگ یا بیمارشدن می‌ترسند. آنها اصرار دارند که به خود بدباورانند همه چیز بی‌ارزش و بی‌فاده است، زندگی چندروزی بیش نیست و هیچ‌کس هم خبر ندارد که چه اتفاقی خواهد افتاد.

اشخاص دسته اول از اینکه مورد آزمون قرار بگیرند دوری می‌کنند، چون جاه طلبی آنها مانع از آن می‌شود که به آزمونی که ارزش واقعی آنها را افشا می‌کند، تن در بدهند. در مورد دسته دوم بدوساطه روش‌نگری ذهن ما، این همان خداوند است، همان هدف برتری داشتن بر دیگران که افراد برای دستیابی به آن تلاش می‌کنند و همان بلندپروازی است که زندگی عادی را برای آنها نامناسب می‌سازد. ابتدایی ترین شکل اضطراب را می‌توان در کودکانی که تنها در خانه می‌مانند، مشاهده کرد. این کودکان، حتی با حضور دیگران در کنار خود نیز راضی نمی‌شوند؛ و از همراهی آنها برای اهداف دیگر استفاده می‌کنند. اگر مادری، چنین کودکی، را تنها بگذارد، با اضطراب زیادی او را صدا می‌کند تا مرگردد. این حرکت نشان می‌دهد که هیچ چیز تغییر نکرده است. فرقی نمی‌کند که مادر آنچه باشد یا نباشد. کودک بیشتر دوست دارد که مادر در خدمت او باشد و بر او حاکم شود. این مسأله نشان می‌دهد که کسی اجازه نمی‌دهد کودک از لحاظ روحی استقلال پیدا کند، اما به واسطه همین رفتار اشتباه، کودک فرصت می‌یابد تا بر همنوعانش حاکم شود.

اضطرابهای کودکانه برای همه شناخته شده است. وقتی ترس از تاریکی یا شب، ارتباط با محیط یا شخص محبوب کودکان را مشکلتر می‌کند، اضطرابهای بیشتر به چشم می‌ایند. به عبارت دیگر، فریاد ناشی از اضطراب، پلی را که تاریکی شب باعث به وجود آمدن آن شده بود، کاملتر می‌کند. در این حالت، باید کسی باشد که به سوی کودک بستابد. کودک به کسی احتیاج دارد که چراغها را روشن کند، کنارش بنشیند، با او بازی کند و او را سرگرم سازد. تا زمانی که فرد به حرف کودک گوش می‌دهد، کودک آرام می‌شود، اما وقتی که کودک احساس کند برتری او مورد تهدید قرار گرفته است، دوباره مضطرب می‌شود و با این اضطراب خود، موقعیت فرماندهی خود را تقویت می‌نماید. همین پدیده‌ها در زندگی افراد بزرگسال هم مشهود است. افرادی وجود دارند که دوست ندارند تنها بیرون بروند. این گونه افراد با حالات و حرکات اضطراب‌آمیزی که در خیابان از خود نشان می‌دهند، و با نگاههای اضطراب‌آلودی که به اطرافیان می‌کنند، براحتی نگرانی درونی خود را آشکار می‌سازند.

بعضی افراد اصلاً بیرون نمی‌روند و برخی دیگر چنان که گویی کسی در خیابان آنها را تعقیب می‌کند در خیابانها شروع به دویدن می‌کنند. گاهی اوقات، خانمی که چنین صفتی دارد، به افراد نزدیک

می‌شود و از آنها می‌خواهد تا او را به آن طرف خیابان ببرند. آنها نه معلول و مریض هستند و نه ضعیف‌اند. آنها براحتی می‌توانند راه بروند و آز سلامت جسمانی معمولی برخوردارند، اما در چهره آنها نوعی مشکل مهم به‌چشم می‌خورد که ترس و اضطراب آنها را نشان می‌دهد. گاه به‌محض اینکه پا را از خانه بیرون می‌گذارند، اضطراب و احساس نامنی آنها شروع می‌شود. «آگورا فوبیا»، یا «ترس از مکانهای باز»، به‌همین علت جالب است. در روان افرادی که از این بیماری رنج می‌برند، این احساس وجود دارد که آنها قربانی اذیت دیگران هستند و این احساس هرگز از بین نمی‌رود. آنها معتقدند که چیزی وجود دارد که آنها را از دیگران متمایز می‌کند. آنها می‌گویند که می‌ترسم بیفتیم (معلوم است که آنها خودشان را بسیار متعالی می‌دانند). در شکلهای پاتولوژی ترس، باز هم هدف برتری جویی و قدرت‌طلبی به‌چشم می‌خورد. به‌عقیده بسیاری از افراد، اضطراب وسیله‌ای است که افراد دیگر را مجبور می‌کند تا به‌آنها نزدیک شوند و آنها را مشغول کنند. در چنین شرایطی فرد از اتاق بیرون نمی‌رود تا مبادا فرد مضطرب دوباره دچار اضطراب شود! هر فرد باید خودش را تسليم فرد مضطرب کند و تحت انقیاد او درآید. اضطراب فرد باعث می‌شود تا قانون خود را بر کل محیط تحمل نماید.

فرد بیمار، پادشاهی می‌شود که به‌دیگران امر و نهی می‌کند. ترس از انسانها فقط زمانی از بین می‌رود که فرد مضطرب به‌دیگر انسانها پیوندد و با آنها رابطه برقرار کند. تنها آن دسته از افراد در زندگی دچار اضطراب نمی‌شوند که از تعلق خود به همنوع انسان آگاه باشند. بگذارید، با نمونه جالبی از دوران انقلاب ۱۹۱۸ اتریش این مسأله را توضیح دهیم. آن روزها تعدادی از افراد مضطرب بناگاه اظهار می‌داشتند که نمی‌توانند در جلسه‌های مشاوره شرکت کنند. وقتی علت را از آنها جویا شدیم، بیشتر آنها گفتند که اینها زمانهای نامشخصی هستند که شخص هرگز نمی‌تواند بگوید در آن زمانها در خیابان با چه کسانی روبرو می‌شود و اگر یک نفر بهتر از دیگران لباس پوشد، فرد هرگز نمی‌تواند بگوید که چه اتفاقی خواهد افتاد.

دلسردی و نومیدی که در آن روزها وجود داشت، بسیار مهم بود چراکه فقط تعداد مشخصی این نتیجه را گرفته بودند. چرا فقط این افراد به‌این مسأله فکر می‌کنند؟ آنها این کار را به‌طور اتفاقی انجام نمی‌دهند. این افراد به‌دلیل ارتباط‌نداشتن با انسانها از آن واهمه داشتند. بنابراین به‌دلیل شرایط نامتعارف انقلاب احساس امنیت کافی نمی‌کردند، در حالی که دیگران که خود را متعلق به‌جامعه می‌دانستند هیچ اضطرابی نداشتند و کارهایشان را طبق معمول انجام می‌دادند.

ترسویی اگر چندان قابل توجه هم نباشد، شکل خفیفی از اضطراب است. تعریفی که برای اضطراب می‌کنیم، معادل ترس‌سویی هم است. اجازه دهید تا روابط میان کودکان رادر حد فهم عموم ساده‌تر کنیم، ترس‌سویی همیشه مانع از برقراری ارتباط آنها با دیگران می‌شود. احساس حقارت و متفاوت بودن با دیگران، نمی‌گذارد که چنین کودکانی در برقراری ارتباط با افراد احساس شادی کنند.

ج - بزدلی (ترس)

بزدلی از ویژگی آن دسته از افرادی است که با هر وظیفه و کاری که روبرو شوند، آن را مشکل می‌پندارند و افرادی که در انجام کارها به تواناییها و توان خود اطمینان ندارند، این صفت در شکلی از حرکات گند بروز می‌کند. از این رو فاصله میان فرد و وظیفه یا آزمونی که در معرض آن قرار گرفته، نه تنها کمتر نمی‌شود، بلکه ممکن است تغییر نکند. افراد این گروه، هرگاه قرار است در رویارویی با شکل خاصی از زندگی در جایی حضور داشته باشند، همیشه در جای دیگر هستند. چنین افرادی یک دفعه متوجه می‌شوند شغلی را که انتخاب کرده‌اند متناسب با روحیاتشان نیست و یا با انتقاداتی روبرو می‌شوند که منطق آنها را انکار می‌کند. علاوه بر گنبدبودن این افراد، بزدلی آنها باعث می‌شود تا بیش از حد بهامنیت خود بیندیشند و خود را آماده کنند و تنها هدف آنها این است که از زیر بار مسئولیتها شانه خالی نمایند.

روان‌شناسی فردی مجموعه‌ای از مسائل را که برای این پدیده فوق العاده رایج و گسترده به کار می‌رود «مشکل فاصله»، نام نهاده است. از این مشکل دیدگاهی شکل گرفت که به کمک آن می‌توانیم در مورد یک شخص قضایت قطعی کنیم و فاصله او را از حل سه مشکل عمده زندگی مشخص کنیم. این سه مشکل عبارتند از: حل مسئولیتهای اجتماعی او، رابطه میان «من» و «شما». اینکه آیا او ارتباط میان خود و همتوعانش را درست انجام می‌دهد یا مانع از انجام این ارتباط است. مشکلات و پرسش‌های دیگر، مسأله شغل و حرفة و مسأله عشق و ازدواج است. با توجه به میزان شکستی که فرد متحمل شده و فاصله‌ای که این فرد با حل مشکل خود دارد، می‌توانیم در مورد شخصیت او به نتایج گسترده‌ای برسیم. در عین حال، می‌توانیم اطلاعاتی را که به این طریق کسب کرده‌ایم، گردآوریم و در شناخت طبیعت انسان از آن استفاده کنیم. مواردی از بزدلی که توضیح دادیم ممکن است براساس میلی باشد که فرد برای جدا کردن و دور کردن کمتر یا بیشتر خود از وظایفش دارد. به هر حال، روی دیگر سکه خوش‌بینی، جنبه بدینی شدیدی است که شرح آن را داده‌ایم. ممکن است تصور کنیم که بیمار ما موقعیت خود را فقط به این دلیل انتخاب کرده که جنبه روش و خوش‌بینانه آن را در نظر گرفته است. اگر او دست به کاری بزند که آمادگی انجام آن را ندارد، در انجام این کار شکست بخورد و بهس شخصیت و تکبر او خدشهای وارد نیاید، پس علل مخفقهای در کار بوده است. موقعیت او بسیار بسیار امن می‌شود و او همانند بندبازی راه می‌رود که می‌داند در پایین یک تور وجود دارد و اگر بیفتد روی آن خواهد افتاد. اگر او بیفتد به آرامی می‌افتد و اگر به شغلی دست یابد که آمادگی انجام آن را نداشته و در آن شکست بخورد، حس ارزش فردی او به خطر نمی‌افتد، چرا که می‌تواند بگوید دلایل مختلفی مانع از انجام درست کار شده است. اگر کارها را دیرتر شروع نکرده بود و یا آمادگی کامل برای انجام آن را پیدا کرده بود، کسب موفقیت حتمی بود.

به همین دلیل، این مسأله نقص شخصیت او را نمی‌رساند، بلکه وجود بعضی شرایط، که او هیچ نقشی در قبال آنها نداشته است، باعث این کار می‌شود. اگر در این کار موفق شود، موفقیت او بسیار درخشانتر است؛ چرا که اگر کسی با جدیت وظایفش را انجام دهد هدف نهایی او نیز برای هیچ‌کس غیرمنتظره نخواهد بود و بدیهی به نظر می‌رسد. از سوی دیگر، اگر او کارش را دیرتر شروع کند، کمتر کار کند یا آمادگی انجام آن را پیدا نکرده و همچنان در حال حل مشکل خود باشد، آن وقت در نقطه مقابل مورد قبول قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، او دوچندان قهرمان می‌شود؛ چرا که آنچه دیگران می‌توانند با دو دست انجام دهند او با یک دست انجام می‌دهد.

اینها مزایای روشهای غیرمستقیم روانی است. با وجود این، در روش غیرمستقیم نه تنها جاهطلبی وجود دارد بلکه تکبر هم وجود دارد و به این مسأله اشاره می‌کند که انسان دوست دارد دست کم برای خودش، نقش قهرمان را بازی کند، طوری که ممکن است بعضی نیروهای مشابه قهرمان را هم داشته باشد. افرادی که قبلًاً گفتیم، از مشکلات فرار می‌کنند در واقع کار خودشان را سخت می‌کنند و با شکست و تردید با مشکلات روبرو می‌شوند. و به روشهای غیرمستقیم روانی بعضی رفتارهای عجیب مثل خمودی، تبلی، تغییر مذاقام شغل، بزهکاری و همانند آنها می‌اندیشند. بعضی افراد نگرش نسبت به زندگی را در شکل ظاهری خود نشان می‌دهند، طرز راه رفتن آنها چنان نرم و انعطاف‌پذیر است که گویی می‌خزند. البته این سأله تصادفی و اتفاقی نیست. با کمی قید و شرط می‌توان ارزیابی کرد که آنها می‌خواهند به کمک روشهای غیرمستقیم از سایل و مشکلات زندگی دوری کنند.

در زندگی واقعی از این نمونه‌ها وجود دارد. یک مورد واقعی، این مسأله را روشنتر خواهد کرد. این مورد مربوط به مردمی است که به طور عنی می‌گفت از زندگی ناراضی است، و چون از زندگی خسته شده بود، فقط به خودکشی فکر می‌کرد. هیچ چیزی او را راضی و خوشنود نکرده بود. و زندگی خود را تمام شده، تصور می‌کرد. در جلسه مشاوره متوجه شدم که او در میان سه برادر، فرزند بزرگ‌تر خانواده و پدری فوق العاده بلندپرواز و جاهطلب بود که با شور و اشتیاق بی‌وقفه عمرش را به سر آورده بود. انتظار می‌رفت بیمار ماکه در خانواده حود بسیار عزیز بود، جای پدرش را بگیرد. در اوان کودکی، مادرش را از دست داده بود اما چون پدرش همیشه از او حمایت می‌کرد، رفتارش با نامادری اش هم خوب بود.

به عنوان فرزند ارشد خانواده، قدرت و نیروی زیادی داشت. تمام رفتار و حرکاتش رنگ امپریالیستی داشت. در مدرسه همیشه شاگرد اول کلاس بود و بعد از اتمام تحصیلات نیز حرفه پدرش را در پیش گرفت و به افرادی که با آنها در ارتباط بود کمک مالی می‌کرد. همیشه با الفاظ دولستانه صحبت می‌کرد، با کارگرانهای رفتار خوبی داشت و حقوق زیادی به آنها می‌داد و در مقابل درخواستهای معقولی که از او می‌کردند، مخالفت نمی‌کرد.

باترگی - بعد از انقلاب ۱۹۷۸ تغییری در رفتارش به وجود آمده است. از رفتار کارگران

نافرمانش ناراحت می‌شود. آنچه را که در قبل کارگرها درخواست می‌کردند و چند روز بعد دریافت می‌کردند، حالا فقط در حد درخواست باقی مانده، بهاین فکر افتاده بود که شغلش را کنار بگذارد. این روحالا می‌بینیم که راه دیگری برای خود انتخاب کرده است. مدیر خیرخواهی بود، اما بهممض اینکه روابط مقتصدانه او زیر سوال رفت، دیگر نتوانست ادامه بدهد. فلسفه جدید او، رفتارش را نه تنها در کارخانه، بلکه در زندگی هم تغییر داد. اگر آن قدر جاهطلبی نمی‌کرد که رئیس بودن خودش را در خانه ثابت کند، اطرافیان هم مانع از دسترسی او بهاین هدف نمی‌شوند، اما تنها چیزی که او می‌خواست برتری با قدرت شخصی خودش بود و چون رشد منطقی روابط اجتماعی و تجاری، عملأ رسیدن بهاین برتری شخصی را ناممکن می‌کرد، در نتیجه از شغلش ناراضی بود. روزی که می‌خواست کارش را کنار بگذارد، همان روزی بود که کارگران کارخانه او را مضروب کردند و او از دست کارگران عصیانگر خود شکایت داشت.

حال، تکبر او می‌توانست او را به نقطه مشخصی برساند. وجود تناقض در موقعیتها بیان که بهطور ناگهانی پیش می‌آمد، بلافصله رفتار او را تحت تأثیر قرار می‌داد و او بهدلیل اینکه همیشه یک جانبه فکر می‌کرد، نمی‌توانست رفتار دیگری متناسب با موقعیت خود نشان دهد. تنها هدفش قدرتمندی و برتری بود، بهمین دلیل دیگر نتوانست پیشرفت بیشتری داشته باشد. بداین ترتیب، تکبر اولین صفت منش او شد. اگر مناسبات او را در زندگی مورد بررسی قرار دهیم، متوجه می‌شویم که روابط اجتماعی او با اطرافیانش مناسب نبود. همان طور که انتظار داشتیم، او فقط با افرادی نشست و برخاست می‌کرد که از برتری او مطلع بودند و از امر او پیروی می‌کردند. در عین حال او فرد بسیار نکته‌سنگی بود و بهدلیل هوش و ذکاآوت خود، می‌دانست که چگونه باید صحبت کرد که بر دیگران تأثیر بگذارد، و حتی گهگاه بالحن توهین آمیز صحبت می‌کرد. طولی نکشید که گوش، کنایه‌های او دوستانش را متفرق کرد و دیگر حتی یک دوست هم نداشت، پس سعی کرد آنچه را که پیش از این از ارتباط با انسانها به دست می‌آورد، با انواع دیگر سرگرمیها جبران کند.

اما شخصیت او فقط زمانی خرد شد که در عشق و زندگی بهمشکل برخورد و بهمنوشتی دچار شد که دیگران پیش‌بینی آن را کرده بودند. چون لازمه عشق، پیوستگی و پیوند عمیق و صادقانه است، اعمال مستبدانه او مورد تأیید طرف مقابلش قرار نمی‌گرفت. حالا از آنجاکه همیشه نقش فرمانده را داشته، انتخاب شریک زندگی هم باید مطابق میل او انجام می‌شد. فرد متکبر و برتری طلب هرگز یک فرد ضعیف را شریک عشق خود نمی‌کند، بلکه به دنبال کسی است که بارها بر او غلبه کند و هر فتح و غلبه را یک پیروزی جدید برای خود بیندارد.

بهاین ترتیب دو فرد که افکار مشابهی دارند، ازدواج‌شان زنجیره‌بی وقفه‌ای از جنگ و منازعه است و هر کدام سعی دارد، این زنجیر را به طرف خود بکشد. این مرد، زنی را به همسری انتخاب کرد که در

بسیاری جهات از او مغرور تر بود. هردو مطابق اصولی که داشتند مجبور بودند از تمام سلاحها استفاده کنند تا برتری خودشان را حفظ کنند. از این‌رو، از هم دورتر و دورتر می‌شدند، اما جرئت نداشتند از یکدیگر طلاق بگیرند و هریک امیدوار بود که به پیروزی نهایی دست می‌یابد.

در این زمان، بیمار ما رؤیایی دید که مبین حالات او بود. او در رؤیا دید که با زن جوانی صحبت می‌کند که شبیه به یک خدمتکار بود و او را به یاد دفتردارش می‌انداخت. در خواب خطاب به زن جوان گفت: «اما تو می‌دانی که من یک نجیب‌زاده هستم».

براحتی می‌توان دریافت که چه فرآیندهای فکری در این رؤیا رخ داده بود. اول اینکه، این رؤیا بخوبی نشان داده است که تلقّی او از انسانها چگونه است. او تمام انسانها را به چشم خدمتکار، افرادی بی‌فرهنگ و حقیر می‌دید. باید به خاطر داشته باشیم که چون در زمان منازعه با همسرش این خواب را دیده بود، پس می‌توانیم تصور کنیم همسرش همان تصویری بود که در رؤیایش وجود داشت. هیچ کس حال بیمار ما را درک نمی‌کرد و فقط خودش بود که حال خودش را می‌فهمید و دائم باد در دماغ می‌انداخت و با غرور راه می‌رفت. کناره‌گیری او از دنیا موازی بود با به‌رسمیت شناخته‌شدن اصالت و نجیب‌زاده‌بودن او، گرچه این مسئله غیرقابل قبول بود. در عین حال دیگران را بی‌ارزش می‌کرد. این فلسفه زندگی اوست که عشق و دوستی در آن جایی ندارد.

دلایلی که برای اثبات چنین روشهای غیرمستقیم روانی به کار می‌رود اختصاصی‌اند. این دلایل در نوع خود منطقی و قابل فهم هستند، ولی برای موقعیتها و موارد دیگر به کار می‌روند و با مورد حاضر مطابقت ندارد. برای نمونه، بیمار ما متوجه می‌شود که باید با جامعه دوست شود، و بیشتر تلاش کند. در حال حاضر به یک انجمن پیوسته است و وقت خود را صرف نوشیدن مشروب و ورق بازی‌کردن و کارهای بی‌فایده می‌کند. او فکر می‌کند که تنها از این راه است که می‌تواند دوستانش را دور خود جمع کند. شبها آخر وقت به خانه می‌آید و صبح روز بعد خسته و خواب‌آلود است و بهاین حقیقت اشاره می‌کند که اگر کسی می‌خواهد جامعه را اصلاح کند، دست کم نمی‌تواند همیشه به کلوب یا جاهای مشابه برود. بهتر بود این دلیل تراشی و توجیه منطقی به صورت جمعی می‌شد و خود او هم از این توجیه بهره می‌جست و بیشتر کار می‌کرد. در عوض همان‌طور که انتظار داشتیم به‌واسطه تربیت اجتماعی که داشت، با کسی منازعه نمی‌کرد. گرچه او دلایل درستی بیان می‌کرد، اما آشکارا در اشتباه است!

این مورد بروشنى ثابت می‌کند که این اهداف نظری ما نیستند که ما را در مسیر رشد پیش می‌برند، بلکه دیدگاه و ارزیابی ما از رویدادها و حالتی که در آن حوادث را می‌ستجیم، باعث رشد ما می‌شوند. در اینجا باید به کل اشتباهات بشر پردازیم. این مورد و موارد مشابه دیگر، زنجیرهای از اشتباهات و امکان خطاهای بیشتر را به ما نشان می‌دهد. ما باید تلاش کنیم که با توجه به‌این دلایل،

الگوی کلی رفتار فرد را مورد بررسی قرار دهیم تا اشتباهات او را درک کنیم و با آموزش‌های صحیح در صدد رفع آنها برأیم. این مرحله بسیار شبیه به آموزش علم است، هدف از آموزش و تحصیل علم چیزی نیست مگر رفع اشتباهات. برای این کار لازم است بدانیم که چگونه رشد نادرست در یک مسیر غلط و براساس یک تعبیر نادرست، به یک تراژدی می‌انجامد. ما باید عقل و خرد مردمان باستان را مورد تمجید و تحسین قرار دهیم؛ چراکه وقتی از «نمیسیس»^۱، الهه انتقام، صحبت می‌کردند، هم این مسئله را می‌دانستند و هم آن را پیش‌بینی کرده بودند.

بدیختیهایی که فرد در اثر رشد نادرست متتحمل می‌شود، این نتیجه را بروشنبی نشان می‌دهد که فرد به جای اینکه به رفاه همگانی علاوه‌مند شود، قادر تمندی خود را می‌ستاید. پرستش قدرت شخصی، فرد را وادار می‌کند تا بدون توجه به علایق همتوانان خود به هدفش نزدیکتر شود. در این مرحله از رشد، فرد دچار بیماریهای عصبی می‌شود که به معنای ناتوانی فرد در انجام وظایفش است. بروز این علایم و بیماریها، همان‌طور که خود فرد نیز می‌داند، به اوضاع می‌دهد که در راه پیشرفت با خطرات عظیمی رو به روست. در جامعه جایی برای افراد فراری وجود ندارد. فرد برای زندگی و ادامه حیات باید سازگاری نشان دهد و از دستورات دیگران هم اطاعت کند و فرمانده‌بودن را فقط در امرکردن به دیگران خلاصه نکند. حقیقت این قانون را در مورد خود و افراد اطرافمان، مشاهده می‌کنیم. ما افرادی را می‌شناسیم که ممکن است با دیگران ملاقات کنند، رفتار خوبی داشته باشند و دیگران را ناراحت نکنند، اما به دلیل روحیه قدرت‌طلبی قادر نیستند با دیگران صمیمی شوند.

تعجبی ندارد که دیگران هم نمی‌توانند با آنها گرم بگیرند. فردی که از این دسته است آرام پشت میز خواهد نشست، در ظاهر هیچ نشانه‌ای از یک فرد خود ساخته، دیده نمی‌شود. او ترجیح می‌دهد به جای اینکه بحث و استدلال کند، یک گفت و شنود انجام دهد و با چیزهای بی‌اهمیت منش واقعی خود را آشکار کند. برای مثال، مدت‌های طولانی سعی خواهد کرد تا برق بودن خودش را ثابت کند، حتی اگر برق بودن او از نظر دیگران اهمیت نداشته باشد. تا وقتی که این اشتباط وجود دارد که او برق است و دیگران ناحق، دیگر حتی بحث درباره این مسئله هم برای او بی‌ارزش است. باز هم برای روش‌های غیرمستقیم و کارهای عجیبی که از خود نشان می‌دهد، خسته می‌شود. بدون اینکه بداند چرا، چنان شتابی به خرج می‌دهد که نه می‌تواند پیشرفت کند و نه می‌تواند بخوابد، تمام نیرو و توانش را نیز از دست می‌دهد. از همه چیز شکایت دارد. خلاصه اینکه ما غیر از گله و شکایت، از او چیزی نمی‌شنویم، البته برای شکایتهاش هم دلایل کافی ندارد. بهنظر می‌رسد که مريض است، «عصبي است». در حقیقت تمام اينها وسائل و عواملی هستند برای انحراف ذهن او، از توجه کردن به نشانه‌هایی

که حالت واقعی اموری هستند که او از آنها واهمه دارد. او به طور اتفاقی این سلاحها را انتخاب نکرده است. در مورد لجاجت سرکش یک مرد که از یک پدیده طبیعی مانند شب می‌ترسد، فکر کنید و قدر چنین مواردی را می‌بینیم، می‌توانیم به دیگران اطمینان دهیم که او نتوانسته خود را با وظایفی که در زندگی موظف به انجام آنهاست، سازش دهد. هیچ چیز نمی‌تواند خویشتن او را راضی کند، مگر اینکه شر شب را زیر او بگذارد! او می‌خواهد با تعیین بعضی شروط، با زندگی روزمره، سازگاری پیدا کند. اما با تعیین این شرایط ناممکن مقاصد و نیتات بد خود را نشان می‌دهد. او با زندگی مخالف است اریشه تمام علایم عصبی از این نوع، در این نقطه است که فرد عصی از مشکلاتی که باید حل کند، واهمه دارد و آن مشکلات چیزی نیستند جز تعهدات و وظایف زندگی روزمره. وقتی امکان وقوع این مسایل و وظایف روشن می‌شود، او به دنبال بهانه‌ای است که هم با گندی و هم در شرایط مخففه به آنها تردید کشود یا به دنبال عذری است که از آنها دوری کند. بدین ترتیب او، به طور همزمان از انجام تعهداتی که برای حفظ جامعه انسانی لازم است، و نه تنها بر محیط اطرافش آسیب وارد می‌کند، بلکه در بعد وسیعتر به افراد هم لطمہ می‌زند. اگر انسان را بهتر می‌شناختیم و نتایج اسفناکی که این حادثه وحشتناک در این مدت بر جای می‌گذارد، به خاطر می‌سپریم، سالها پیش می‌توانستیم مانع از بروز این علایم شویم و دیگر به قوانین منطقی و متعالی جامعه بشری آسیب وارد نمی‌شد. به دلیل عنصر زمانی طولانی و مشکلات زیادی که احتمال دارد اتفاق بیفتند، بدرست قادر هستیم که ارتباط دقیقی میان جرم و عقوبت ایجاد کنیم و نتایج روشی از آنها بگیریم. فقط زمانی که الگوی کلی رفتار زندگی را برای خود تشریح کنیم و سرگذشت انسان را بدقت مورد مطالعه قرار دهیم، قادر هستیم تا به این رابطه‌ها پی ببریم و نشان دهیم که اشتباه اول کجا صورت گرفته است.

د. غرایز رامنشده به منزله کاهش انطباق

افرادی وجود دارند که یک صفت منش را نشان می‌دهند که می‌توانیم آن را «بی‌نزاکتی» یا «کمبود فرهنگ» بنامیم. افرادی که ناخنهاشان را می‌جوند یا دایم انگشت در بینی خود می‌کنند و افرادی که در موقع غذاخوردن، آن چنان خود را روی غذا می‌اندازند که گویی اختیار خوردن دست آنها نیست، به این گروه تعلق دارند. این نمودها مشخص هستند و وقتی که به چنین فردی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که همانند یک گرگ گرسنه به غذا حمله‌ور می‌شود و چون می‌داند که کسی نمی‌تواند جلوی او را بگیرد، از نشان دادن گرسنگی خود خجالت نمی‌کشد. چه قدر با سر و صداغذا می‌خوردا چه لقمه‌هایی که معلوم نیست کجاشی شکمش جا می‌کندا چقدر تندتند غذا می‌خوردا چقدر زیادا چند دفعه‌تا به حال افرادی را دیده‌اید که اگر دهانشان دائمًا نجتبد، ناراحت می‌شوند.

نمونه دیگر بی‌نزاکتی، کشیفی و نامرتب‌بودن است. البته این بیان ما شامل افرادی نمی‌شود که

به علت کار زیاد تشریفاتی و رسمی نیستند یا نوعی بی نظمی طبیعی در کارشان وجود دارد. مورد ما، به کسانی اشاره دارد که کار نمی کنند و از انجام کارهای مفید باز می مانند، اما با وجود این، باز هم همیشه کثیف و نامنظم هستند. این اشخاص بظاهر در پی تهاجم و ویرانی هستند و ما نمی توانیم آنها را بدون صفات اختصاصی شان تصور کنیم. اینها بعضی از ویرگیهای یک فرد بی نزاکت است. آنها به طور صحیح به مانشان دادند که نمی خواهند بازی کنند و می خواهند خودشان را از دیگران جدا کنند. چنین افرادی ما را وادار می کنند تا باور کنیم که آنها فایده چندانی برای همنوعان خود ندارند. عدمه بی نزاکتیها از دوران کودکی شروع می شود. اگرچه بسیار بینرت اتفاق افتاده است که یک کودک در مسیر درست و مستقیم رشد کند، اما نوجوانانی وجود دارند که هرگز براین صفات بچه گانه غالب نشده اند. براساس این نمودها، افراد بی نزاکت در رویارویی با همنوعان خود کراحت نشان می دهند. آرزوی هر فرد بی نزاکت این است که از زندگی جدا باشد و میلی به همکاری با دیگران ندارد. قابل درک است که آنها دوست ندارند به موضعه و اندرز دیگران در خصوص ترک بی نزاکتی گوش فرادهند، وقتی که فردی راضی نیست و دوست ندارد مطابق اصول رفتار کند، پس حق دارد که ناخنهاش را بجود و یا بعضی حرکات مشابه نشان دهد. یک راه خیلی بهتر برای دوری جستن از افراد وجود دارد که نه یقنة کثیف می خواهد و نه لباس لکه دار و با انجام آن کار راحت تر می توانیم به هدفمان برسیم. چه چیزی باعث می شود تا دیگران از او انتقاد کنند و چه راهی بهتر است تا به آن طریق از عشق و ازدواج سر باز زند. در حقیقت او در رقابت عقب می کشد و در عین حال همیشه بهانه ای دارد که آن را عامل بی نزاکتی خود نشان دهد. به عنوان مثال او می گوید: «اگر این عادت بد را نداشتم چه کار که نمی توانستم انجام بدهم». اما در خلوت با خودش می گوید «به هر حال، متأسفانه این عادت بد را دارم»، اجازه دهد تا موردي را برای شما بازگو کنیم که وحشی گری کودک تبدیل به وسیله ای دفاعی شده بود و برای حاکم شدن بر اطرافش از آن استفاده می کرد. مورد مربوط به دختر بیست و دو ساله ای است که شب دارای داشت. او در خانواده خود فرزند یکی مانده به آخر بود و به علت ناتوانی و بیماری که داشت از نگرانی مادرش نسبت به خود لذت می برد، و بشدت به مادرش وابسته بود. رفتار او طوری بود که مادرش را شب و روز گرفتار خودش کرده بود. هنگام روز، حالات عصبی بروز می داد و شبها، هم می ترسید و هم شب دارای داشت. او ایل در کار خود موفق بود. با بدرفتاری با خواهر و برادرها یاش موفق شده بود تا مادرش را در اختیار خود نگه دارد.

این دختر یک استثنای بود و وقتی وارد جامعه شد، نه توانست دوستی پیدا کند و نه وارد مدرسه شود. بویژه وقتی که مجبور بود از خانه خارج شود و حتی وقتی که بزرگتر شد و مجبور بود بعد از ظهر

دنبال کار سفارش شده‌ای برود، بیرون رفتن از منزل برای او بسیار ناراحت‌کننده بود. خسته و عصبی به خانه باز می‌گشت و اتفاقات وحشتناکی را که برایش رخ داده بود، تعریف می‌کرد. می‌بینیم که چگونه این صفات فقط زمانی بروز می‌کند که این زن جوان می‌خواست کنار مادرش باشد، اما چون شرایط مادی این اجازه را به او نمی‌داد، به همین دلیل باید برای خودش شغلی پیدا می‌کرد. بالاخره توانست کاری پیدا کند، اما بعد از دو روز کار فشرده و سخت، بیماری مزمن او، یعنی شبادراری دوباره به سراغش آمد و چون کار فرمایان از دست او به خشم آمده بودند، مجبور شد کارش را ترک کند. مادر او که مفهوم دقیق بیماری او را نمی‌دانست، به تندي او را مورد سرزنش قرار داد. بعد از آن، زن جوان سعی کرد دست به خودکشی بزند، خودکشی او نافرجام ماند و او را راهی بیمارستان کرد و حال مادرش سوگند خورده است که هرگز دخترش را تنها خواهد گذاشت.

همه این موارد، شبادراری، ترس از شب، ترس از تنها بی و اقدام به خودکشی فقط برای نیل به یک هدف بود. به نظر ما، مفهوم آنها این بود که، «من باید به مادرم نزدیک باشم، یا، مادرم باید دائم به من توجه کند»؛ به این ترتیب یک عمل بی‌نزاکت - عادت شبادراری - مفهوم و معنای موجبه داشت. اکنون می‌توانیم تشخیص دهیم که یک انسان ممکن است مطابق با این عادات بد خود، مورد قضاوت قرار بگیرد. در عین حال می‌دانیم زمانی می‌توان از این اشتباهات جلوگیری کرد که فرد بیمار و زمینه اطراف او را بخوبی بشناسیم.

روی هم رفته، وحشی‌گری کودکانه و عادات بد کودکان، به طور معمول برای جلب توجه افراد بزرگسال انجام می‌شود. کودکانی که می‌خواهند نقش یک بزرگتر را داشته باشند، یا به بزرگسالان خود نشان دهند که چقدر ضعیف و ناتوان هستند، به این کارها متousel خواهند شد. صفت مشترک همه آنها این است که با دیدن یک غریب به درفتراری می‌کنند، که این بدرفتراریها فقط یک معنی مشابه دارد. گاهی اوقات کودکان خوش‌رفتار به محض اینکه مهمانی وارد خانه آنها می‌شود، بدرفتار می‌شوند. کودک می‌خواهد نقشی ایفا کند و برای این کار از هیچ تلاشی فروگذار نیست تا به هدف خود برسد. چنین کودکانی وقتی بزرگ می‌شوند، تلاش خواهند کرد تا با بعضی اعمال خشونت‌آمیز، نیازها و خواسته‌ای را که جامعه از آنها دارد، از سر خود باز کنند و یا تلاش خواهند کرد تا با سخت‌گرفتن زندگی به دیگران، آنها را از خیر همگانی نویید کنند. در لفاظه این نمودها، یک تکبر آمرانه و جاهطلبانه نهفته است. این موضوع که نمودها متفاوت هستند و بخوبی در لفاظه قرار دارند، باعث می‌شود به دنبال شناسایی علت آنها و ماهیت هدف غایی آنها، نباشیم.

۴. سایر حالات منش

الف. شور و اشتیاق

پیش از این، توجه خوانندگان را به این مسئله جلب کردیم که براساس میزان خدمت فرد به دیگران و کمک رسانی و شادی بخشیدن به همتوعان، براحتی می‌توانیم احساس تعاون او را ببینیم. استعداد شادمان کردن دیگران، فرد را جذاب‌تر می‌کند. افراد شاد، خیلی راحت با ما ارتباط برقرار می‌کنند و ما از لحاظ احساسی آنها را افرادی دلسووز می‌پنداشیم. به نظر می‌رسد که ما این صفات را ساخته‌هایی برای احساس تعاون بالا و رشدیافتة فرد تصور می‌کنیم. افرادی هستند که در ظاهر خوشحال و شادمان به نظر می‌رسند، هیچ‌گاه پریشان و مضطرب نیستند و ناراحتی خود را سر دیگران خالی نمی‌کنند، بالایاقت هستند، وقتی با کسی همراه می‌شوند توان آن را دارند که شادمانی خود را به دیگران نیز منتقل کنند و زندگی را زیباتر و پرمتعناتر سازند. رفتار و حالتی که با آن به دیگران نزدیک می‌شوند، طرز صحبت، توجه به علایق دیگران و همچنین از لحاظ شکل ظاهری، سبک پوشش لباس، حرکات دست و حالت احساسی و خنده‌هایی که می‌کنند، همه نشان می‌دهد که آنها انسانهای خوبی هستند. داستایوفسکی، روان‌شناس آینده‌نگر می‌گوید: «شخصیت و منش یک فرد را با خنده او بهتر می‌توان شناخت تا اینکه یک آزمون روان‌شناسی خسته کننده انجام دهیم».

خنده، هم می‌تواند باعث برقراری روابط و هم قطع آن گردد. همه شنیده‌ایم در اشخاصی که به بدیختیهای دیگران می‌خندند، رگه‌های تهاجمی وجود دارد. بعضی افراد هستند که به دلیل دوربودن از پیوستگی ذاتی میان انسانها، قادر به خنده نیستند و نمی‌توانند اطرافیان خود را شادمان کنند. گروه کوچک دیگری وجود دارد که تا زمانی که در تمام موقعیتها نگران تلخکامیهای زندگی هستند، از کمترین شادی بخشی به دیگران عاجزند. آنها چنان راه می‌روند که گویی می‌خواهند همه چراغها را خاموش کنند. به دیگران نمی‌خندند، مگر اینکه مجبور به انجام این کار شوند یا اینکه بخواهند و آنmod کنند انسانها شادی آفرینی هستند. بدین‌گونه راز عواطف همدردی و بیزاری آنها قابل درک است.

در گروه مقابل، انسانهای دلسوز، انسانهایی هم هستند که شادی را زین می‌برند و در کار دیگران دخالت می‌کنند. آنها دنیا را دزهای از دردها و غمها می‌پندازند. بعضی اشخاص چنان زندگی می‌کنند که گویی بار عظیمی کمرشان را خم کرده است. هر مشکل کوچک را بزرگ می‌بینند، آینده برای آنها تاریک و نامیدکننده است و به هنگام شادمانی دیگران پیشگوییهای غمبار را درباره آینده آنها فراموش نمی‌کنند. هم نسبت به خود و هم نسبت به دیگران بدین هستند. اگر فردی در همسایگی آنها خوشحال باشد، بیقرار و ناآرام می‌شوند و سعی می‌کنند تا جنبه اندوهباری برای این اتفاق پیدا کنند و نه تنها با کلمات و صحبت‌های خودشان این کار را انجام می‌دهند، بلکه با رفتار اضطراب‌آور خود باعث می‌شوند که دیگران هم زندگی شادی نداشته باشند و از بودن با همنوعان خود لذت نبرند.

ب. فرایندهای تفکر و راههای بیان

فرایندهای تفکر و حالت بیان احساسات بعضی اشخاص گاه یک برداشت را چنان متغیر می‌کند که نمی‌توانیم به آن پی ببریم. بعضی افراد طوری فکر و صحبت می‌کنند که گویی افق ذهن آنها با شعارها و ضرب المثلها محصور شده است. هر فرد می‌تواند از پیش بگوید که آنها چه خواهند گفت. حرشهای آنها همانند رمانهای کوچه‌بازاری است و تکیه کلام خود را از مبتذلترین روزنامه‌ها گرفته‌اند و گفتارشان پر از اصطلاحات و عبارتهای تکنیکی است. این‌گونه حرف‌زدن، آنها را بهتر بهما می‌شناساند. چنین فردی راه استفاده از بعضی افکار و کلمات را بلد نیست یا نمی‌تواند آنها را به کار بندد. سبک عامیانه و بی ادبانه کلامشان که در هر جمله آنها منعکس است و گاه خود گوینده را هم می‌ترساند. همین مسأله شاهدی براین مدعاست که گوینده در زمان پاسخ به پرسش‌های دیگران که از تکیه کلام یا اصطلاح استفاده می‌کند و مطابق با مطالب کلیشه‌ای روزنامه‌ها و فیلمها فکر می‌کند و حرف می‌زند، در امر قضاوت و انتقاد از دیگران هیچ احساس همدلی نمی‌نماید. لازم به توضیح نیست که بگوییم بسیاری از افراد که نمی‌توانند گونه دیگری فکر کنند، نشانه‌ای از عقب‌ماندگی روانی خود را بروز می‌دهند.

ج. عدم رشد و بالندگی کودکان مدرسه‌ای

بارها شده است که با دیدن بعضی افراد تصور کردہ‌ایم رشد آنها در دوران مدرسه متوقف شده و قادر نیستند که فراتر از «مرحله پیش‌دبستانی» رشد کنند. آنها در خانه، محل کار و در جامعه همانند بچه‌مدرسه‌ایها رفتار می‌کنند، با اشتیاق به حرشهای دیگران گوش می‌سپارند و منتظر فرصت هستند تا اظهارنظر کنند. همواره نگران پاسخهایی هستند که باید در میان جمع به دیگران بدeneند. گویی می‌خواهند مطمئن شوند که همه از آگاهی آنها در مورد موضوع مورد نظر مطلع هستند و منتظرند تا

با یک گزارش خوب همانند دوران مدرسه، آن را ثابت کنند. راه حل این افراد این است که تنها زمانی احساس امنیت می‌کنند که زندگی شکل‌های ثابت و مشخصی داشته باشد. هرگاه در موقعیتی قرار بگیرند که نتوانند رفتار پچه‌مدرسه‌ایها را داشته باشند و آن رفتار متناسب با موقعیت آنها نباشد، نگران می‌شوند و احساس نامنی می‌کنند. بسیاری از اندیشمندان هم این صفت را دارا هستند.

در مواردی که دلسوی کمتری به چشم می‌خورد، فرد خشک، عاقل و بدقالق به نظر می‌رسد و سعی می‌نماید نقش فردی را ایفا کند که از اصول ابتدایی تمام موضوعات آگاهی دارد و هر چیزی را بلافضله درک می‌کند و طبق قوانین و فرمولهای از پیش تعیین شده آن را به صورت فهرست در می‌آورد.

د. فضل فروشان و افراد معتقد به اصول اخلاقی

نمونه بارز این دسته افراد، کسانی هستند که هر فعالیت و هر اتفاق را مطابق با بعضی اصولی که برای تمام موقعیتها معتبر می‌دانند، رده‌بندی می‌کنند. آنها به‌این اصل اعتقاد دارند و اگر نتوانند چیزی را مطابق با این اصل تعبیر و تفسیر کنند، ناراحت می‌شوند. آنها فضل فروشان متوجه هستند. آنها چنان احساس نامنی می‌نمایند که فکر می‌کنند باید زندگی و معیشت را در چند قانون و فرمول خلاصه کرد تا ترس از آن کمتر شود. در رویارویی با موقعیتی که آنها هیچ قانون و فرمول خاصی برای آن وضع نکرده‌اند، جامی زنند و فرار می‌کنند. اگر باری بکنند و در آن ماهر و با تحریه نباشند، احساس می‌کنند به‌آنها توهین شده است و به‌همین دلیل ناراحت می‌شوند. بدیهی است که فرد با استفاده از این روش می‌تواند بخش عظیمی از قدرت و نیروی خود را به کار بندد. برای نمونه به‌شمار بسیاری از «مخالفان جنگ» که غیراجتماعی هستند، فکر کنید. همه ما واقف هستیم که این افراد مخالف، تحت تأثیر تکبر عنان‌گسیخته و میل بی‌حد و حصر خود برای فرمانروایی عمل می‌کنند.

با وجود اینکه کارکنان و افراد کاری خوبی هستند، اما نگرش فضل فروشانه و ملآلوری دارند. هیچ ابتکار عمل نشان نمی‌دهند و فقط در چارچوب علایق خود محدود می‌شوند و هوسباز و دمدمی مزاج هستند. برای نمونه، به‌خودشان عادت داده‌اند که همیشه از نرده‌های پله بالا برونند یا روی شکاف پیاده‌روها راه بروند. بعضی دیگر از این افراد هر کاری که بکنند نمی‌توانند یک عادت مشخص خود را ترک نمایند. تمام این افراد از واقعیت‌های زندگی ناخشنودند. برای اجرای اصولی که به‌آن معتقد‌اند بیشتر وقت خود را تلف می‌کنند و دیر یا زود هم با‌خودشان و هم محیط اطرافشان ناسازگار می‌شوند. به‌هنگام روبرو شدن با موقعیت جدیدی به‌آن عادت نکرده‌اند، شکست می‌خورند؛ چراکه آمادگی حل آن مسأله را ندارند و یقین دارند که بدون قوانین و فرمولهای جادوی خودشان هیچ کاری نمی‌توانند انجام دهند. به‌جهت اعتقاد به‌بعضی مسایل مذهبی مانع از همه تغییرات خواهد شد.

برای مثال، نمی‌توانند خودشان را به‌فصل بهار عادت دهند، چرا که بیشتر به‌فصل زمستان عادت کرده‌اند. بازشنوندن پنجره‌ها در فصل گرما، این واهمه را در آنها به‌وجود می‌آورد که ارتباط بیشتری با افراد خواهند داشت و در نتیجه احساس بدی پیدامی کنند. اینها افرادی هستند که دائم شکایت دارند در فصل بهار احساس بدی به‌آنها دست می‌دهد. از آنجاکه در رویارویی با موقعیت جدید، خود را با مشکلات زیادی روبرو می‌بینند، نمی‌توانند ابتکار عمل به خرج دهند.

تا زمانی که خودشان را تغییر ندهند، هیچ کارفرمایی نخواهد توانست آنها را در موقعیت دیگری قرار دهد. این صفات، نه ارثی هستند و نه نمودهای غیرقابل تغییر، بلکه نگرش نادرستی به‌زنگی است که روح آنها را تسخیر می‌کند و بر شخصیت آنها غالب می‌شود. بالاخره اینکه فرد نمی‌تواند خود را از تعصبات درونی رها کند.

ه. سلطه‌پذیری

افرادی که روح بندگی دارند، در موقعیتهایی هم که به‌قوه ابتکار عمل نیاز است، سازگاری ندارند. این افراد وقتی از دستورات دیگران اطاعت می‌کنند، احساس راحتی و آسایش دارند. فرد ذلیل با قوانین و مقررات دیگران زندگی می‌کند و بناقچار در پی موقعیتهای ذلیل‌کننده است. در بسیاری از روابط مختلف زندگی این نگرش بنده‌وار به‌چشم می‌خورد. وجود این صفت در شخص، او را در حالتی خمیده و قوزکرده نشان می‌دهد. آنها را می‌بینیم که در مقابل دیگران خم و راست می‌شوند و به‌حرف آنها بدقت گوش می‌دهند، بدون آنکه حرفهای آنها را بسنجدند و یا مورد بررسی قرار دهند، فقط آن دستورات را اجرا می‌کنند و احساسات آن افراد را بروز می‌دهند و تأیید می‌نمایند. آنها گاه سلطه‌پذیری را به‌طرز باورنکردنی برای خود افتخار می‌دانند. این افراد، وقتی تحت انقیاد دیگران هستند، احساس رضایت دارند. قصد نداریم که بگوییم افراد سلطه‌جو، افراد ایده‌آلی هستند، اما ما می‌خواهیم تا جنبه تاریک زندگی کسانی را که تنها راه گشایش مشکلات خود را در سلطه‌پذیری می‌دانند، نشان دهیم.

شاید گفته شود که بعضی سلطه‌پذیری را قانون زندگی تصور می‌کنند - البته منظور ما طبقه خدمتکاران نیست. ما درباره جنس زن صحبت می‌کنیم. قانون ریشه‌دار و نانوشته‌ای که بسیاری از افراد برآن صحنه گذاشته‌اند این است که زن باید سلطه‌پذیر باشد. آنها معتقدند زنها تنها از لحاظ سلطه‌پذیربودن معنا پیدا می‌کنند. با وجود اینکه همین افکار و تعصبات روابط انسانها را تیره و تار کرد و از بین برد، اما نمی‌توان آنها را از اذهان خارج ساخت. حتی بسیاری از زنان هم بر همین عقیده‌اند و آن را قانون جاودانی و ازی می‌دانند که باید از آن اطاعت کنند. اما تا به حال ندیده‌ایم که

کسی با داشتن این دیدگاه به چیزی دست یافته باشد. دیر یا زود کسی پیدامی شود که شکایت کند اگر زن این قدر سلطه‌پذیر نباشد، همه چیز بخوبی پیش می‌رود و بهتر می‌شود.

جدا از اینکه روان انسان تحمل سلطه‌پذیری را ندارد، یک زن سلطه‌پذیر نیز دیر یا زود وابسته می‌گردد و همانند موردي که در پایین آمده است، از لحاظ اجتماعی عقیم می‌شود. این مورد مربوط به زنی است که عاشق مرد سرشناصی شد و با او ازدواج کرد. هم زن و هم شوهر این تعصب را تأیید کردند. او در خانه فقط یک دستگاه بود که دائم کار می‌کرد و از خودش استقلال نداشت. اطرافیان او هم به سلطه‌پذیری او عادت کرده بودند، اما سکوت او هیچ نفعی برای اطرافیان نداشت. این مورد مشکلات بزرگتری را پیش نیاورد؛ چراکه زن در خانواده و فamil به نسبت فرهنگی زندگی می‌کرد. اما اجازه دهد بخش بزرگتری از انسانها را در نظر بگیریم که سلطه‌پذیری زن را سرنوشت محظوظ و بارز او می‌پندازند؛ به طوری که می‌توان تصور کرد عدم سلطه‌پذیری او چقدر باعث بروز اختلافات می‌شود. وقتی شوهر سلطه‌پذیری زن را امری طبیعی می‌داند، در بعضی موارد که با مخالفت زن روبرو می‌شود، از او می‌رنجد.

تصور براین است که روحیه زنان آن قدر از سلطه‌پذیری اشبع شده که به دنبال مردان بظاهر متکبر و بیرحم هستند. طولی نمی‌کشد که رابطه غیرطبیعی این دو فرد به یک جنگ آشکارا کشیده می‌شود. گاهی اوقات ممکن است فرد تصور کند که این زنها می‌خواهند سلطه‌پذیری زنان را مضحك بنمایانند و احمقانه بودن آن را ثابت کنند!

پیش از این فراگرفتیم که راه فرار از این مشکلات چیست. وقتی زن و مردی با هم زندگی می‌کنند، باید تقسیم کار بین آن دو چنان دوستانه باشد که هیچ کدام دیگری را مقهور خود نکند. اگر در همین زمان کوتاه، این اصل به صورت ایده‌آل درآید، معیاری به ما می‌دهد که با آن پیشرفت فرهنگی فردی را می‌سنجیم. مسئله سلطه‌پذیری نه تنها در روابط هر دو جنس مؤنث و مذکر ایفای نقش می‌کند و باری از مشکلات را به دوش جنس مذکر می‌گذارد که از حل آنها عاجز می‌ماند، بلکه در زندگی و حیات ملتها هم نقش بازی می‌کند.

موقعیت اقتصادی تمدن قدیم براساس بردگی بود. شاید بیشتر افرادی که در حال حاضر زندگی می‌کنند فرزندان خانواده‌های برده هستند و صدها سال از آن زمان می‌گذرد که دو طبقه از مردم در غربات و مقابل یکدیگر زندگی می‌کردند. در حال حاضر، امروزه نیز نظام طبقاتی در میان دسته خاصی از مردم باقی مانده است و اصل سلطه‌پذیری و بردگی یک گروه از گروه دیگر هنوز هم وجود دارد و ممکن است زمانی به طبقه مشخصی برتری دهد. در زمانهای قدیم، براساس باور عمومی، شغل‌های پست و حقیر به طبقه بردگان اختصاص داشت و کارفرمانه تنها به این دلیل که این تنها او بود

که فرمان می‌داد، بلکه چون تمام صفات ارزشمند در شخصیت او جمع شده بود، خود را با کارگران عادی و کشیف آلوهه نمی‌کرد. طبقه حاکم مرکب از «بهترین‌ها» و «اشراف» بودند. حکومت اشرافی تحت سلطه «بهترین‌ها» بود، اما این «بهترین‌ها»، فقط به واسطه قدرت تعیین شده بودند و فضایل و صفات مدنظر نبوده است. بررسی و دسته‌بندی فقط در میان بردهگان انجام می‌شد، اشرافی کسی بود که قدرت داشت. در حال حاضر این دیدگاه تحت تأثیر وجود طبقه اشراف و بردهگان در زمانهای قدیم بوده است. اما ضرورت برقراری ارتباط انسانها با یکدیگر، این آین و رسوم را بی‌ازرش می‌کند. «نیچه»، از طبقه اشراف حمایت می‌کند و معتقد است که همه باید تحت انقیاد آنها باشند. امروزه براحتی نمی‌توانیم دوستگی انسانها و تقسیم طبقه حاکم و برده را از ذهنمان خارج کنیم و همه انسانها را برابر بینداریم. با وجود این، اگر دیدگاه جدیدی نسبت به برابری انسانها داشته باشیم، بهما کمک می‌کند و باعث می‌شود تا در رفتار اجتماعی خود دچار اشتباہ نشویم. افرادی وجود دارند که آنچنان پست و زبون شده‌اند که تنها وقتی از دیگران تشکر می‌کنند، رضایت دارند و خوشحال هستند، بظاهر آنها برای خود در دنیا، همواره شرمنده هستند. البته مانباید فریب بخوریم که آنها این کار را با خوشحالی انجام می‌دهند. در بسیاری موارد آنها خودشان هم احساس ناراحتی می‌کنند.

و . سلطه‌جویی

در مقابل فرد پست و سلطه‌پذیر که در بالا توضیح دادیم، فرد متکبر و سلطه‌جو هم وجود دارد که باید همیشه نقش بهتر را داشته باشد و دوست دارد نقش برتر را ایفا کند. تنها فکر او در زندگی این است که «چگونه می‌توانم از دیگران برتر باشم؟» این نقش با نومیدیهای بسیاری همراه است. اگر نقش آمرانه او رنگ تهاجمی و خشونتی زیادی نداشته باشد و در یک میزان معین باشد، سودمند است. هرجا که به مدیری نیاز باشد، یکی از این افراد سلطه‌جو را خواهیم دید. این افراد به دنبال موقعیتی هستند که دستورات آنها به‌اجرا در بیاید. وقتی ملتی انقلاب می‌کند و ناآرام می‌شود، این ماهیت‌های مستبدانه و سلطه‌جویانه ظاهر می‌شوند و قابل درک است که همین افراد به‌جهت حرکات و نگرشها و امیال مناسب، و نیز آمادگی بیشتر برای ایفای نقش رهبری، سر کار بیایند. آنها به دستور دادن در خانه‌های خود عادت کرده‌اند. در بازی هیچ نقشی آنها را راضی نمی‌کند، مگر اینکه نقش پادشاه، فرمانده یا زنرال داشته باشند.

در میان این افراد، تعدادی هم هستند که اگر کسی چیزی به‌آنها دیکته نکند، نمی‌توانند کاری انجام دهند و به نگام الزام اطاعت از دستورات دیگران نیز هیجان‌زده و عصبانی می‌شوند. در دورانی که جنگ و ناآرامی در میان نباشد، چنین افرادی یا در زمینه تجارت یا در جامعه، رهبری گروه‌های کوچک را عهده‌دار می‌شود. تا زمانی که قوانین زندگی را برهم نمی‌زنند، نمی‌توانیم به‌آنها اعتراض

کنیم و با وجود اینکه جامعه ارزش زیادی برای این افراد قابل است، نمی‌توانیم بر ارزشمندی آنها صحه بگذاریم. در تمام زندگی هم و غم آنها در این است که به بالاترین درجه برسند و تا زمانی که برتری خود را ثابت نکنند به تلاش ادامه می‌دهند و آرام و قرار ندارند.

ز. حالت و مزاج

اگر علم روان‌شناسی براین باور باشد که نگرش بعضی افراد نسبت به زندگی و وظایف آن، وابسته به حالات و خلق و خوی آنهاست، و این نگرش را ارشی بداند، به استباه رفته است. حالت و مزاج ارشی نیست. در افراد بسیار جاهطلب و بسیار حساس که با انواع طفره‌رفتها، نارضایتی خود را از زندگی نشان می‌دهند، این مسایل اتفاق می‌افتد. حساسیت بیش از حد همانند محک گسترهای است که قبل از نزدیک شدن به هر موقعیت جدید، آن را امتحان می‌کنند.

به هر حال به نظر می‌رسد بعضی افراد همیشه شادمان هستند. تمام تلاش خود را می‌کنند که جو دوستانه‌ای در زندگی داشته باشند و آن را اساس اصلی زندگی تصور بیشتر به جنبه‌های روشن زندگی تأکید می‌نمایند. درجات شادمانی آنها متفاوت است. بعضی از آنها شادمانی کودکانه‌ای دارند و در شادمانی آنها چیز رقت‌انگیزی وجود دارد. این افراد از زیر کار در نمی‌روند، بلکه با شادمانی کودکانه خاصی به کارشان می‌پردازند و مشکلاتشان را طوری حل می‌کنند که گویی بازی می‌نمایند یا پازل حل می‌کنند. شاید نگرش هیچ دسته و گروهی، دلسوزانه‌تر و جالبتر از آنها نباشد.

اما در بین آنها، افرادی هستند که آن قدر شادمانی می‌کنند که در موقعیت‌های جدی هم، همان حالت کودکانه را دارند. گاه این شادمانی آنها آن قدر برای یک زندگی، صمیمانه است که ما برداشتهای بدی از آن پیدا می‌کنیم. وقتی کسی آنها را در حال کارکردن ببیند، شک می‌کند، چون فکر می‌کند که آنها انسانهای بی‌مسئولیتی هستند؛ چرا که آنها می‌خواهند براحتی برهمة مشکلات غلبه کنند و کارشان را انجام دهند. در نتیجه، آنها خود را از وظایف سنتی دور نگه می‌دارند و از روبرو شدن با آنها خودداری می‌کنند. با وجود این، ما می‌توانیم بدون یک تعریف مشخص برای این گروه، آنها را نادیده بگیریم. کارکردن با این نوع افراد خوشایند است و در مقایسه با دیگر دسته‌هایی که چهره‌های گرفته‌ای دارند، تفاوت‌های جالبی را نشان می‌دهد. افراد شادمان نسبت به افراد بدینی که با افسردگی و نارضایتی، در رویارویی با هر موقعیتی فقط جنبه تاریک آن را می‌بینند، راحت‌تر به پیروزی می‌رسند.

ح. بدبافتسی

یکی از نکات روان‌شناسی این است که هر کسی که با حقیقت صرف و منطق زندگی گروهی با مشکلات برخورد می‌کند، دیر یا زود بازتاب آن را در زندگی خود احساس خواهد کرد. افرادی که

مرتکب این اشتباهات شدید می‌شوند، درس عبرت نمی‌گیرند بلکه بدبوختی را بدباری شخصی غیرمنصفانه‌ای می‌دانند که برای آنها پیش می‌آید.

این افراد، تمام زندگی خود را صرف این می‌کنند که نشان دهنده چه بدناس بوده‌اند و ثابت کنند که هیچ وقت در کاری موفق نشده‌اند؛ چراکه انگشت روی هر کار گذاشتند، به شکست انجامیده است. بیشتر افراد بدناس به بدناسی خود افتخار می‌کنند، چنان‌که گویی بعضی نیروهای ماورای طبیعی باعث شکست آنها شده است. اگر این دیدگاه را بدقت مورد بررسی قرار دهید، متوجه خواهد شد که در اینجا هم، تکبر نقش شیطانی خود را ایفا می‌کند. آن افراد چنان رفتار می‌کنند که گویی الهه بدینی وقت خود را صرف اذیت و آزار آنها کرده است. آنها نگران این هستند که دزد وارد خانه شخصی آنها خواهد شد. اگر هر اتفاق بدی بیفت، مطمئن هستند که آنها، اولین کسانی هستند که پایشان گیر است. تنها فردی می‌تواند مبالغه و اغراق کند که خود را محور همه اتفاقات و حوادث بپنداشد. بظاهر فرد باید بسیار متواضع باشد که بدباری همیشه به سراغ او بیاید. اما وقتی احساس کند که نیروهای متخاصل تمام کاسه کوزه‌ها را سر او می‌شکنند، تکبر و یکدندگی نشان می‌دهد. اینها اشخاصی هستند که کودکی خود را با این باور تلخ پشت سر گذاشته‌اند که قربانی سارقین و دیگر اشراف ناخوشایند. همچون ارواح و جنیان هستند، چنان‌که گویی اشخاص و اشباح هیچ‌کاری جز اذیت و آزار ندارند. می‌توان دیدگاه این افراد را از وضع ظاهری آنها دریافت. طوری، راه می‌روند که گویی زیر فشار هستند و آن چنان پشتیان خمیده است که همه فکر می‌کنند بار سنگینی روی پشت آنها گذاشته شده است. آنها ما را به یاد «کاریاتیده‌ها» می‌اندازند که از معبد یونانیها محافظت می‌کرdenد و تمام زندگی خود را صرف حمایت و حفاظت از رواق آن معبد نمودند. این افراد هر چیزی را جدی می‌گیرند و نسبت به همه اتفاقات بدین هستند. براحتی می‌توان دریافت که چرا کارها را اشتباه انجام می‌دهند. آنها محکوم به بدناسی هستند؛ چراکه نه تنها زندگی را به کام خود بلکه به کام دیگران هم تلخ می‌کنند. ریشه بدناسی آنها تکبر است. بدناس بودن یکی از راههای مهم بودن است

ط. دینداری

بعضی افراد که کج فهمی آنها به صورت مزمن درآمده است، به مذهب رو می‌آورند و همان کارهای را که در قبیل انجام می‌دادند، ادامه می‌دهند. از دست خودشان شاکی‌اند و برای خود افسوس می‌خورند و گناهان خود را به گردن خدا می‌اندازند. فقط برای خودشان کار می‌کنند. در این مرحله معتقدند که خداوند شایسته ستایش و احترام، شاهد اعمال آنها و مسئول رفتارشان است. آنها تصویر می‌کنند با ابزارهای مصنوعی همچون خواندن دعاهای پرشور و انجام مناسک مذهبی به خداوند

نزدیکتر می‌شوند و خلاصه اینکه، خداوند عزیز بی‌نیاز است و دلبستگی ندارد، اما به گرفتاریهای بندگان خود واقف است و به آنها عنایت کافی دارد. در ستایشی که این‌گونه افراد مذهبی می‌کنند، بدعت وجود دارد که در روز بازخواست همین افراد، اولین کسانی هستند که در آتش جهنم می‌سوزند. آنها طوری به خدا نزدیک می‌شوند که گویی با همنوع خود ارتباط برقرار می‌کنند، از خدا شکایت دارند و ناله می‌کنند و برای کمک به خودشان و داشتن شرایط بهتر، هیچوقت خودشان اقدام نمی‌کنند. احساس می‌کنند که همکاری فقط وظيفة دیگران است.

سرگذشت یک دختر هیجده‌ساله نشان می‌دهد که این خودخواهی تا چه حد پیش می‌رود. او دختر خوب و پرکاری بود، گرچه جاه‌طلبی اش هم زیاد بود، و این بلندپروازی او در دینش متبلور شد، به طوری که هر عبادتی را با پرهیزکاری بیش از حد انجام می‌داد. روزی خودش را سرزنش کرد که چرا عقاید ارتدکسی ندارد و دستورات الهی را نقض می‌کند و گهگاه افکار گناه‌آلودی به ذهن او متبار می‌شود. نتیجه این شد که یک روز خودش را آن‌چنان باشدت متهم کرد که همه تصور می‌کردند او دیوانه شده است. روزها در گونه‌ای زانو می‌زد و خودش را بشدت ملامت می‌کرد، در عین حال هیچ‌کس نمی‌توانست حتی برای چیزهای جزیی او را سرزنش نماید. یک روز کشیشی سعی کرد به او توضیح بدهد که او گناهکار نیست و به‌این ترتیب، بار گناه را از دوش او بردارد و به او اطمینان دهد که رستگار است. روز بعد، دختر جوان در خیابان جلوی کشیش را گرفت و سرا او داد زد که او لیاقت واردشدن به کلیسا را ندارد؛ چرا که کشیش بار گناهان او را بردوش گرفته است. نیازی نیست که در این مورد زیاد بحث کنیم، اما همین توهین‌محات نشان می‌دهد که چگونه جاه‌طلبی او باعث مشکلات اعتقادی شد و چگونه تکبر باعث شد تا فرد درباره فضیلت خوبی، بُشراست، پاکدامنی، فساد و خیر و شر، قضاوتی یکسان داشته باشد.

۵. انفعالات و احساسات

انفعالات و احساسات تأکید چیزهایی است که پیش از این به آنها، عنوان صفات منش را داده بودیم. احساسات به طور ناگهانی تخلیه می‌شوند (تحت فشار ضرورتهای ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه) و همانند صفات منش، هدف و مسیر معیتی را دنبال می‌کنند. می‌توانیم آنها را تحرک روانی بنامیم که محدوده زمانی مشخصی دارند. انفعالات پدیده‌های مرموزی نیستند که برداشت‌ها را نقض کنند؛ آنها هرجاکه سبک مشخص زندگی و الگوی رفتاری از پیش تعیین شده فرد اقتضا کند، اتفاق می‌افتد. هدف آنها اصلاح موقعیت فرد است که بروز آنها به نفع او باشد. این تحرکات تشديد شده و پرسور در مود شخصی اتفاق می‌افتد که مکانیسم دستیابی به هدفش را فراموش کرده یا اعتمادش را نسبت به امکانات موجود در راه نیل به هدفش، از دست داده است.

باز هم با فردی سروکار داریم که احساس حقارت و بی‌کفایتی، او را وادر می‌کند تا تمام نیروهایش را متمرکز نماید، بشدت تلاش کند و حرکات شدیدی بیش از آنچه که لازم است انجام دهد. او براین باور است که می‌تواند با اتکا به این تلاشهای طاقت‌فرسا، خود را کانون توجه دیگران قرار دهد و پیروزی خود را به اثبات برساند. همان‌طور که بدون وجود دشمن نمی‌توانیم عصبانی شویم، بدون درنظر گرفتن اینکه هدف فرد پیروزی بر دشمنش است نیز نمی‌توانیم احساس خشم او را درک کنیم. در فرهنگ ما هنوز هم فرد می‌تواند به وسیله این تحرکات تشديد شده به‌هدف خود نایل شود. اگر می‌بینیم که به کمک این روش نمی‌توانیم انسان را شناسایی کنیم، نباید عصبانی شویم. افرادی که به تواناییهای خود، در نیل به‌هدف اعتماد کافی ندارند، نباید برای این احساس نالمی، هدف خود را کنار بگذارند، بلکه باید سعی کنند که با اتکا به تلاشهای فراوان و به کمک انفعالات و احساسات جانبی به هدفشان نزدیکتر شوند. این همان روشی است که احساس حقارت فرد را برعیانی انجیرد و او با رفتار وحشیانه و ناشایست تمام هم و غم خود را جمع می‌کند تا به‌هدف مطلوبش دست یابد. از آنجاکه انفعالات و احساسات با جوهره شخصیت آمیخته شده است، به همین دلیل نمی‌توان

آنها را صفات انحصاری افراد خاصی دانست، بلکه همه افراد، کم و بیش دارای این انفعالات و احساسات هستند. اگر هر فردی در شرایط مناسب قرار بگیرد، احساسات خاص آن موقعیت را نشان می‌دهد. ما این حالت را «قابلیت ابراز احساس»^۱ می‌نامیم. احساسات جزو جدالشدنی زندگی به حساب می‌آیند که همه می‌توانیم آنها را تجربه کنیم. با بدست آوردن آگاهی عمیق در مورد انسان، بهتر می‌توانیم انفعالات و احساسات معمول او را تصور کنیم، بدون اینکه به آنها لطمه‌ای وارد سازیم. تأثیرگذاری پدیده عمیق و ریشه‌داری همچون احساس و انفعال بر سیستم بدن انسان، امری طبیعی است؛ چراکه جسم و روح با هم آمیخته شده است. پدیده فیزیکی که با انفعالات و احساسات همراه می‌شود، به‌شکل تغییرات گوناگون در رگهای خونی و دستگاه تنفسی یا با تغییرات ظاهری همچون سرخ شدن، ضربان تند قلب و تغییر میزان تنفس، نمود پیدا می‌کند.

۱. انفعالات انفصالي

الف. خشم

خشم انفعالي است که مظہر و تجلی جاودانی قدرت طلبی و برتری جویی به‌شمار می‌آید. این احساس بروشني نشان می‌دهد که هدفش از بین بردن سریع و باقدرت مواعی است که بر سر راه فرد عصبانی قرار دارد. در تحقیقات پیشین آموختیم که یک فرد خشمگین کسی است که با جدیت نیرو و توان خود را به کار می‌گیرد تا بر دیگران برتری پیدا کند. تلاش فرد برای بازناسایی، گاه به‌شکل قدرت طلبی جاودانی در می‌آید. وقتی این اتفاق می‌افتد، با افرادی روبرو می‌شویم که به کمترین محركه‌ها - که حس قدرتمندی آنها را تحریک می‌کند - با خشم زیاد پاسخ می‌دهند. آنها معتقدند (شاید در نتیجه تجربیات قبلی) که خیلی راحت می‌توانند، به‌میل و دلخواه خود عمل کنند و به واسطه این روش بر مخالفان خود غالب شوند. این روش پایه و اساس عقلی صحیحی ندارد، با وجود این در بیشتر موارد، به آن متولّ می‌شوند. بیشتر افراد براحتی به‌خاطر می‌آورند که چگونه با خشم خودشان موقعیت‌شان را حفظ کنند.

در برخی مواقع، عصبانیت کاملاً بجاست، اما ما در اینجا به‌این موارد اشاره نمی‌کنیم. وقتی از خشم صحبت می‌کنیم، از افرادی سخن بهمیان می‌آوریم که این انفعال همیشه در آنها وجود دارد و

۱. Affektbereitschaft

برای واژه *Affektbereitschaft* که آلمانی است، معادل انگلیسی مناسبی وجود ندارد که بر مشتولیت و تمهد روان دلالت کند؛ این لغت می‌گوید که روح امکان بروز مجرّعه‌های احساسی جدید را مناسب با هر موقعیت، دارد. (م)

عکس العمل آنها همواره با این روش بوده است. بعضی افراد با عصبانیت خود، سیستمی را از کار می‌اندازند، چون برای روبه‌روشدن با مشکلشان راه دیگری نمی‌شناسند. آنها افرادی مغفول و آنقدر حساس هستند که نمی‌توانند افراد بالاتر یا هم سطح خود، را تحمل کنند و تنها زمانی خوشحالند که خودشان بالاتر از همه باشند. در نتیجه چشمانتشان همیشه تیز است و حالت دفاعی دارند تا مبادا کسی زیاد به آنها نزدیک شود یا قصد برابری کردن بالارزش بالای آنها را داشته باشد. بدگمانی یکی از صفات منش آنها می‌باشد که همواره با حساسیت زیاد آنها همراه است. افرادی که نمی‌توانند به همتوغ خود اعتماد کنند. صفات دیگر منش که ارتباط تنگانگ با هم دارند، همزمان با خشم، حساسیت و بدگمانی آنها، بروز می‌یابد. در موارد پیچیده، می‌توان تصور کرد که یک فرد فوق العاده جاهطلب چگونه از هر وظيفة جدی واهمه دارد و از این رونمی‌تواند خود را با محیط سازگار کند. اگر او همه چیز را در کند، فقط از یک روش پاسخ استفاده می‌نماید. او مخالفت خود را در حالت نشان می‌دهد که در دسر زیادی برای محیط اطرافش پیش می‌آورد. برای مثال، آینه را خرد می‌کند یا یک گلدان قیمتی را می‌شکند. اگر بعد از این کار، بیانه بیاورد که او خودش هم نمی‌داند چه کار کرده است، هیچ کس حرف او را باور نمی‌کند. میل به آسیب‌وارد کردن به محیط در او مشهود است؛ چرا که همیشه یک شیء قیمتی را خراب خواهد کرد و هرگز خشم خود را باشکستن اشیای بی‌ارزش، فرو نمی‌نشاند. در اعمال و حرکات او یک نقشه از پیش طراحی شده، به چشم می‌خورد. هرچند که این افراد در دایره کوچکتر موقوفیت و بیزهای به دست می‌آورند، اما به محض اینکه در دایرة بزرگتر قرار می‌گیرند، تأثیر خود را از دست می‌دهند. بتایران افرادی که به طور عادی خشمگین هستند، از هر جهت با دنیا درگیری پیدا می‌کنند.

نگرش بیرونی که با انفعال خشم همراه می‌شود، آن چنان عادی است که ما برای تصور خشم، تصور یک انسان تندما را در ذهنمان می‌آوریم. نگرش خصم‌مانه او نسبت به دنیا، آشکار می‌باشد. انفعال خشم احساس تعاون را نفی می‌کند. شخص، قدرت طلبی خود را آن چنان با تلحکامی نشان می‌دهد که هر آن انتظار می‌رود طرف مقابل جان خود را از دست بدهد. از آنجا که انفعالات و احساسات بارزترین نشانه‌های یک منش است، ما می‌توانیم تا با حل احساسات و انفعالات مختلفی که با آن روبه‌رو می‌شویم، از دانش خودمان نسبت به ماهیت انسان بهره بگیریم؛ چرا که احساسات و انفعالات روش‌ترین مشخصه‌های منش هستند. باید به تمام افراد تندخو و عصبی و خشن، عنوان دشمنان جامعه و دشمنان زندگی را اطلاق کنیم.

ما باید دوباره توجه خود را به این حقیقت جلب کیم که قدرت طلبی آنها براساس احساس حقارت بوده است. هر انسانی که قدرت خود را شناسایی می‌کند، تحت ضرورت بروزدادن این حرکات

و رفتارهای تهاجمی و خشن قرار دارد. هرگز نباید این حقیقت را نادیده گرفت. در غلیان خشم، گستره و طیف حقارت بروشنه تمام دیده می‌شود. ترفند مبتذل و پیش پالافتاده این است که فرد بالارفتن ارزش خود را در گرو بدبخشی دیگری می‌داند.

الکل هم یکی از مهمترین عواملی است که عصبانیت و خشم فرد را تسريع می‌کند. حتی با نوشیدن مقدار بسیار کمی از الکل، این تأثیر مشهود است. گفته می‌شود تأثیر الکل قیود تمدن را از بین می‌برد یا سست می‌کند. فردی که دچار مسمومیت الکلی شده، طوری رفتار می‌کند که گویی هرگز متمدن نبوده است. بدین ترتیب، کنترل خود را از دست می‌دهد و نسبت به دیگران بی‌توجه است. وقتی هم که مسمومیت الکلی ندارد، خصوصت خود نسبت به انسانها را پنهان می‌کند و با تلاش فراوان گرایشها و امیال خصمانه خود را فرو می‌نشاند. و بعد از نوشیدن الکل رو می‌آورند. این مسئله بروز می‌دهد. افرادی که با زندگی همخوانی و سازگاری ندارند، به نوشیدن الکل رو می‌آورند. این دست به طور تصادفی و اتفاقی نیست؛ چرا که با نوشیدن آن نوعی احساس آرامش و فراموشی به آنها دست می‌دهد. همچنین دلیل دیگری برای واقعیت است که آنها به آنچه می‌خواسته‌اند، دست نیافتدند.

عصبانیت و کج خلقی میان کودکان بیشتر از بزرگسالان است. گاه یک حادثه جزیی کافی است که کودکی را عصبانی و کج خلق کند. دلیل این تندمزاجی، این است که کودکان در نتیجه احساس حقارتی که دارند، قدرت طلبی خود را بروشنه نشان می‌دهند. یک کودک خشمگین برای بازشناسی خود، تلاش می‌کند. وجود هر مانع برطرف نشدنی بر سر راه او، یک مشکل استثنایی تلقی می‌شود. از نتایج عصبانیت این است که وقتی از حد معمول فراتر رود، بدفرد عصبانی لطمہ وارد می‌کند. در این رابطه، بهتر است به ماهیت خودکشی هم اشاره نماییم. در خودکشی، فرد سعی دارد با کشتن خود، انتقام شکستهایی را که متحمل شده است، از خویشان و دوستان خود بگیرد.

ب. افسردگی

وقتی فردی نتواند برای شکست یا محرومیتی که متحمل شده است خود را دلداری بدهد، انفعال افسردگی اتفاق می‌افتد. افسردگی همراه با دیگر انفعالات، احساس نارضایتی یا ضعف را جبران می‌کند و هدف آن دستیابی به موقعیت بهتر است. در این خصوص، ارزش آن همانند غلیان خشم است. تفاوت اینجاست که افسردگی در نتیجه یک محرک دیگر رخ می‌دهد، به وسیله یک نگرش متفاوت به وجود می‌آید و از روش متفاوتی بهره می‌گیرد.

همانند سایر انفعالات، در اینجا هم، برتری طلبی وجود دارد؛ در حالی که فرد خشمگین سعی دارد، ارزش خود را بالا ببرد و مخالفانش را کم ارزش و خفیف کند و علیه حریف مقابل خود خشمگین

می‌شود. در افسرده‌گی فعالیت روانی فرد کاهش می‌یابد و رضایت فرد در گرو افزایش محدود فعالیت روان است. اما این رضایت نوعی رهایی است، حرکتی که مخالف محیط است، اگرچه حالت آن متفاوت با حالت فرد عصبانی است. فرد افسرده شکایت می‌کند و با شکایت خود، خویشتن را در مقابل همنوعانش قرار می‌دهد. افسرده‌گی به طور طبیعی در ماهیت انسان وجود دارد و نمود بیش از حد آن، نشانگر حالت خصم‌مانه در مقابل جامعه است.

ارتقای فرد افسرده وابسته به نگرش جامعه نسبت به او است. همه می‌دانیم که وقتی دیگران به افراد افسرده خدمت می‌کنند، با آنها همدردی می‌کنند، حامی آنها هستند، آنها را تشویق می‌کنند یا در راه سعادت آنها گام بر می‌دارند، این افراد نیز، دستیابی موقعیت خود را راحت‌تر می‌پندارند. اگر تخلیه روانی با گریه و زاری همراه باشد، روش است که فرد افسرده با داور قرار دادن خود و انتقاد از دیگران و اعتراض به نظام اشیای موجود، برتری خود را بر محیط اطرافش افزایش می‌دهد. هرچقدر که فرد به‌واسطه افسرده‌گی، خواسته‌های بیشتری از جامعه داشته باشد، شکایات و گله‌مندیهای او هم، واضح‌تر می‌شود. افسرده‌گی بحث غیرقابل انکاری می‌شود که وظيفة الزام‌آوری را به‌دوش همسایگان فرد افسرده می‌گذارد. این انفعال بروشنا دلالت بر تلاش فرد برای رهایی از ضعف و ناتوانی برای رسیدن به برتری دارد و تلاشی است که فرد به‌واسطه آن موقعیت خود را حفظ می‌کند و احساس ناتوانی و حقارت را دفع می‌نماید.

ج. سوءاستفاده از احساس

در گذشته هیچ کس ارزش و معنای واقعی انفعالات و احساسات را نمی‌دانست تا اینکه محققان بی‌بردن که انفعالات و احساسات، ابزاری گرانمایه برای غلبه بر احساس حقارت و بالا بردن شخصیت و شناسایی خویشتن هستند. استعداد بروز احساس، کاربرد وسیعی در زندگی روانی دارد. وقتی کوکد بیاموزد که با خشم، افسرده‌گی، گریستن و احساس اینکه به‌او کم توجهی شده است، می‌تواند بر محیط اطرافش حاکم شود، بارها از این روش برای برتری یافتن، استفاده خواهد کرد. در این روش به اسانی الگوی رفتاری پیدامی کند که به‌او اجازه می‌دهد تا با پاسخهای احساسی ابتدایی نسبت به کوچکترین و کم‌اهمیت ترین حرکتها، عکس العمل نشان دهد. هر کجا که نیاز باشد، احساساتش را بروز می‌دهد. فکر کردن به احساس و دل مشغولی با آن، عادت بدی است که گه گاه بیمارگونه می‌شود. وقتی در دوران کوکدی این اتفاق می‌افتد، همان فرد در بزرگسالی دائم از احساسات خود سوءاستفاده می‌کند. ما دیده‌ایم افرادی را که با روی خوش و به‌شوخی، خشم، اندوه و دیگر انفعالات خود را بروز می‌دهند، چنان‌که گویی این انفعالات، عروسکهای خیمه‌شب‌بازی هستند. این ویژگیهای کم ارزش و ناخوشایند، ارزش واقعی احساسات را از بین می‌برند.

هرگاه که چنین فردی همه چیز را رد شده می‌بیند یا هرگاه برتری شخصیت او با تهدید روبه‌رو می‌شود، بروز بعضی احساسها، یک پاسخ عادی می‌گردد. ممکن است فرد اندوه خود را با چنان فریادهای وحشتناکی بیان کند که برای دیگران ناخوشایند باشد. افرادی را دیده‌ایم که آن چنان افسردگی خود را ابراز می‌کنند که گویی در درجه و میزان بروز افسردگی با خود رقابت می‌کنند. همین سوءاستفاده می‌تواند به صورت فیزیکی هم نمود داشته باشد. گفته می‌شود افرادی وجود دارند که اجازه می‌دهند خشم آنها چنان در دستگاه هاضمه آنها تأثیر بگذارد که هنگام خشمگین شدن حالت تهوع به آنها دست می‌دهد. این مکانیسم، تخاصم آنها را بروشنی نشان می‌دهد. احساس افسردگی با خودداری از خوردن غذا همراه است، بطوطی که فرد افسرده وزن کم می‌کند و به تمام معنا «تصویر افسردگی» را بهنمایش می‌گذارد.

این گونه سوءاستفاده از احساسات نمی‌تواند برای ما بی‌اهمیت باشد؛ چراکه آنها احساس تعاؤن همنوعان دیگر ما را برابر می‌انگیزد. لحظه‌ای که همسایه، با فردی که انفعالات شدید نشان داده است، همدردی کند، آن انفعالات تمام می‌شود. بهر حال افرادی وجود دارند که هرگز دوست ندارند غم و اندوه‌شان پایان پذیرد؛ چراکه فقط در این حالت می‌توانند احساس تعالی شخصیت کنند و همدردی و دوستی همسایه‌ها یشان را دلیل برای تعالی می‌دانند. اگرچه ما با افراد عصبانی و افسرده کم و بیش همدردی می‌کنیم، اما این احساسات به دلیل انفعالي بودن ما را از یکدیگر جدا می‌سازد و در حقیقت نمی‌تواند ما را به آنها نزدیکتر کند. آنها با آسیب‌واردکردن به احساسات اجتماعی، در عمل از سایر انفعالها جدا می‌شود. در حقیقت افسردگی بر یک مجموعه تأثیر می‌گذارد، اما این مجموعه به طور طبیعی وجود ندارد؛ چراکه هر دو طرف در آن شرکت ندارند. افسردگی احساس تعاؤن را از شکل طبیعی خارج و آن را منحرف می‌کند، طوری که دیر یا زود، همانع دیگر سهم بزرگتر و بیشتر را برای خود برمی‌دارد.

د. بیزاری

احساس بیزاری، نوعی از احساسات انفصالي است. گرچه این احساس بخوبی سایر انفعالات شناخته شده نیست. از لحاظ فیزیکی، زمانی بیزاری اتفاق می‌افتد که دیواره مuded با روش خاصی تحریک می‌شود. بهر حال، گرایشها و تلاشهایی وجود دارند که فرد با آن می‌خواهد موضوع را از حیطه زندگی روانی خود «بیرون بریزد». اینجاست که جنبه انفصالي یک انفعال آشکار می‌شود. حوادث آتی عقیده‌ما را تأیید و برآن تأکید می‌کند. بیزاری حالتی از تنفر است. اداهایی که فرد همراه با این حالت از خود نشان می‌دهد، دلالت بر خوارشمردن محیط و حل یک مشکل و تلاش برای دوری جستن از آن دارد. خیلی راحت می‌توان از این انفعال سوءاستفاده کرد و به کمک آن برای

دورکردن خودمان از یک موقعیت ناخوشایند بهانه بیاوریم، و نمودکردن استفراغ و حالت تهوع کاری آسان است و وقتی بنا به ضرورت این حالت بروز کند، فرد باید از جمع دوستان و آشنايان فرار نماید و خودش را راحت سازد. هیچ انفعال دیگری را نمی‌توان بسرعت حالت بیزاری ساختگی، بروز داد. فرد با آموزش خاصی خود را تعلیم می‌دهد که سریع حالت بهم بخورد؛ در این روش، یک انفعال بی‌ضرر تبدیل به سلاحی علیه جامعه می‌شود یا بهانه‌ای برای کناره‌گیری از آن.

ه ترس و اضطراب

اضطراب یکی از بارزترین پدیده‌های زندگی بشر می‌باشد. این انفعال بسیار پیچیده است؛ چرا که نه تنها یک احساس انفصالی نیست، بلکه مانند افسردگی، می‌تواند به طور یکجانبه بر همنوعان انسان تأثیر بگذارد. یک کودک به واسطه ترسی که دارد، از موقعیت پیش آمده می‌گریزد و برای محافظت خود به سوی شخص دیگری می‌شتابد. مکانیسم ترس، برتری را به طور مستقیم نشان نمی‌دهد - در حقیقت به نظر می‌رسد که نوعی شکست را نشان می‌دهد. شخص مضطرب سعی می‌کند تا آنجا که می‌تواند خود را کوچک کند، اما همیجاست که جنبه عطفی این انفعال - که در عین حال قدرت طلبی را با خود به همراه دارد - آشکار می‌شود. افراد مضطرب برای محافظت از خود به موقعیت دیگری گریز می‌زنند و سعی می‌کنند با این روش خود را تقویت کنند تا اینکه بتوانند با خطراتی که سر راهشان قرار می‌گیرد، روبه رو شوند و به پیروزی نايل آیند.

در این انفعال با پدیده‌ای روبه رو هستیم که از لحاظ ارگانیکی بسیار ریشه‌دار و بازتابی از ترس ابتدایی است که بر تمام موجودات زنده مستولی می‌گردد. انسان بیوژه بهجهت ضعف و نالمنی خود در طبیعت در معرض این ترس است. دانش ما از مشکلات زندگی آنقدر ناکافی است که کودک هرگز نمی‌تواند خود را با آن سازش دهد. دیگران باید هر آنچه را که او فاقد آنهاست فراهم کنند. کودک زمانی این مشکلات را در می‌یابد که پا به دنیا گذارد و وارد عرصه زندگی شده است و شرایط زندگی بتدریج او را تحت تأثیر قرار می‌دهند. در تلاش او برای جبران احساس نالمنی، همواره خطر شکست وجود خواهد داشت و در نتیجه فلسفه بدینانه‌ای پیدا می‌کند. بنابراین، صفت و خصوصیت غالباً منش او تبدیل به عطش ویژه‌ای می‌شود که خواهان کمک محیط است و اینکه به او توجه شود. هرچقدر که از مشکلات زندگی بیشتر فاصله می‌گیرد، احتیاط او بیشتر و بیشتر می‌شود. اگر چنین کودکانی مجبور شوند که قدم پیش بگذارند و با مشکلاتشان روبه رو شوند، حالات و برنامه‌هایی که پیاده می‌کنند حاکی از عقب‌نشینی است. آنها همیشه برای عقب‌نشینی آماده هستند و به طور طبیعی بازترین و معمولی ترین صفت منش آنها، ترس و اضطراب است.

شروع این مخالفت در حالتی که این انفعال بروز می‌یابد، همانند حالت تقلیدی است که در نوزادان دیده می‌شود، اما این مخالفت نه به صورت پرخاشگرانه است و نه به صورت مستقیم، زمانی که این احساس بیمارگونه، استحاله می‌شود، ما می‌توانیم بینش صریح و دقیقی نسبت به آن پیدا کنیم. در این موارد، آشکار می‌بینیم که چگونه فرد مضطرب از دیگران یاری و استمداد می‌طلبد و به دنبال فردی است تا او را به خود وابسته سازد. علاوه بر این، مطالعه و تحقیق درباره این پدیده منجر می‌شود تا مواردی را که با عنوان صفت منش مضطرب بررسی کردیم، متنظر بگیریم. در این موارد، با افرادی سروکار داریم که نیاز به حمایت فرد دیگری دارند و کسی باید همیشه به آنها توجه داشته باشد. در حقیقت این چیزی نیست مگر قانون رابطه حاکم و برد؛ چنان‌که گویی کسی باید همیشه حاضر و آماده باشد تا به او کمک و از او حمایت نماید. اگر دقیقترا به این مسأله بنگریم، با افراد بسیاری روبه رو می‌شویم که در زندگی خواستار شناسایی و توجه هستند. آنها تا آنجا استقلال خود را از دست می‌دهند (در نتیجه تماس ناکافی و ناصحیح با زندگی)، که با خشونت فوق العاده‌ای خواستار مزایا و امتیازات اضافی می‌گردد. مهم نیست که آنها چقدر با دیگران همراهی می‌کنند، ولی احساس تعاآن اندکی دارند. اما اجازه دهد آنها ترس و اضطراب خود را بروز دهنند تا دوباره بتوانند موقعیت برتر خود را ایجاد کنند. اضطراب به آنها کمک می‌نماید تا از نیازها و درخواستهایی که زندگی از آنها دارد، شانه خالی کنند و تمام اطرافیان را به خدمت خود درآورند. در پایان اینکه، اضطراب در تمام روابط روزانه این افراد به چشم می‌خورد و تبدیل به مهمترین ابزار برای اعمال برتری آنها می‌شود.

۲. انفعالات عطفی

الف. شادی

شادی، انفعالي است که فاصله میان دو انسان را با یکی بهم پیوند می‌زند. در شادمانی، ارزوا و گوشه‌گیری معنا ندارد. حالات شادمانی در پی دوست‌یابی، و در انسانهایی که می‌خواهند با هم بازی کنند، بروز می‌کند. این نگرش، یک نگرش عطفی است. به بیان دیگر، با این انفعال دست خود را به سوی همنوعانمان دراز می‌کنیم. همانند اینکه محبت از طرف فردی به طرف فرد دیگر ابزار می‌شود. تمام عناصر پیوند دهنده در این انفعال وجود دارد. به طور قطع، دوباره با انسانهایی سروکار داریم که تلاش می‌کنند تا بر احساس نارضایتی و تنهایی غلبه نمایند، به طوری که ممکن است در امتداد خطی که از پایین به بالا کشیده‌ایم، به معیار برتری دست یابند. در حقیقت احتمال دارد که شادمانی بهترین راه غلبه بر مشکلات باشد. خنده با انرژی آزادکننده و نیروهای آرامش‌دهنده، همراه با شادمانی می‌آید و به طور کلی کلید اصلی این انفعال به شمار می‌رود. این شادمانی از شخصیت فرد فراتر می‌رود و در همدلی کردن با دیگران خود را نشان می‌دهد.

حتی ممکن است از این خنده و شادمانی هم برای نیل به‌اهداف شخصی سوءاستفاده شود. از این رو، بیماری که به‌واسطه رفتار نادرست، احساس بی‌اهمیت‌بودن کرده و ترسیده بود، با شنیدن خبر یک زلزله مرگبار هم شادمان شده بود. وقتی او غمگین بود، احساس ناتوانی می‌کرد. بنابراین از افسردگی گریخت و سعی کرد بر احسان مقابله آن، یعنی شادمانی روبرو بیاورد. سوءاستفاده دیگری که از شادمانی می‌شود، بیان شادی به‌هنگام غم و غصه دیگران است.

شادی که در زمان نامناسبی یا در مکان نامناسبی، ابراز شود احساس تعاون را انکار و آن را از بین می‌برد و چیزی نیست مگر یک انفعال فصل‌کننده و وسیله‌ای برای پیروزی.

ب. همدردی

حس همدردی بیان احساس تعاون محض است. هر وقت که بینیم فردی همدردی می‌کند، به‌طور کلی می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که احساس تعاون او به‌طور کامل رشد کرده است؛ چراکه این احساس به‌او اجازه می‌دهد تا قضاوت کنیم که یک فرد چقدر می‌تواند خود را همانند همنوعش سازد. شاید مسئله معمولتر از این احساس، سوءاستفاده قراردادی است که از آن می‌شود.

وقتی می‌گویند شخصی دارای احساس تعاون بالایی است، این مبالغه در احساس تعاون فرد نوعی سوءاستفاده است. از این رو، افرادی وجود دارند که وقتی خبر فاجعه‌ای را می‌شنوند در صحنه حاضر می‌شوند تا اینکه اسم آنها در روزنامه‌ها نوشته شود و با این کار به شهرت کاذبی دست بیابند، و تنها علت حضور آنها نیز همین منظور است نه کمک به فاجعه‌دیدگان. بعضی دیگر از این افراد عشق به بدیختی دیگران دارند. افراد همدرد و دلسوز، که در این کار حرفه‌ای هستند، و افراد صدقه‌دهنده، هیچ وقت نمی‌خواهند دست از فعالیت خود بردارند؛ چراکه وقتی افراد بدیخت و فقرزده از آنها درخواست‌کمک می‌کنند، احساس برتری به‌این افراد دست می‌دهد. «لا روشه فوکالد»^۱، از متفسکرینی می‌باشد که ماهیت انسان را بخوبی شناخته بود. وی می‌گوید: «ما همیشه آماده‌ایم تا با بدیختی دوستانمان، به‌حدی از رضایت دست پیدا کنیم».

یک تلاش نادرست که در ارتباط با این پدیده صورت می‌گیرد، باعث می‌شود که ما از دیدن نمایشنامه‌های غمناک شادمان شویم. گفته می‌شود که تماس‌چی بیشتر از شخصیت‌های روی صحنه، احساس تقدس می‌کند. این مسئله در مورد بیشتر افراد صحیح نیست، ما هم به‌دلیل میل به خودشناسی و خودآموزی، به‌این نمایشنامه‌های تراژدی علاقه‌مند هستیم. شاید فراموش کنیم که چیزی که می‌بینیم فقط یک نمایش است و با تمثیل این نمایش می‌توانیم محرك دیگری جهت آمادگی برای زندگی به‌دست آوریم.

ج. تواضع

تواضع انفعالی است که در یک زمان یا به طور همزمان، هم انفصالی و هم عطفی است. بعلاوه این انفعال بخشی از ساختار و بنای احساس تعامل ماست و از زندگی روانی ما جدا نیست. وجود جامعه بشری بدون حضور این احساس ممکن نیست. هرچا بمنظر بررسد که ارزش شخصیت انسان در حال سقوط است یا نمی‌تواند آگاهانه خود را مورد ارزیابی قرار دهد، این اتفاق رخ می‌دهد. این انفعال باشد به درون بدن منتقل و با انبساط مویرگهای اطراف آن همراه می‌شود. با انقباض مویرگهای زیر پوست، فرد سرخ می‌شود. این امر در صورت فرد نمایان می‌گردد، اما بعضی افراد، تمام بدنشان سرخ می‌شود. رویکرد برونی و خارجی آن، عقبنشینی است. حالت انزواجی که با افسردگی خفیفی همراه است و به فرد آگاهی می‌دهد تا یک موقعیت ترسناک را رها کند. نگاه کردن به پایین و نازکردن فرد از علایم فرار هستند و نشان می‌دهد که تواضع یک انفعال انفصالی است. همانند دیگر انفعالات، ممکن است از تواضع هم سوءاستفاده شده باشد. بعضی افراد چنان زود سرخ می‌شوند که این صفت انفصالی در تمام روابط آنها با همنوعانشان تأثیر می‌گذارد. سوءاستفاده از این انفعال، به شکل انزوا و گوشه‌گیری است.

پیوست

اظهارات کلی در خصوص تعلیم و آموزش

در اینجا، اجازه دهد اظهارات چندی را که بعابر سیهای پیشین ما دلالت دارد، اضافه کنیم. این مسئله تأثیر آموزش و تعلیم کودکان در کانون خانواده، مدرسه و زندگی است و اینکه این آموزش چه تأثیری بر رشد و روان کودک می‌گذارد. شکی نیست که خانواده‌های امروزی، قدرت طلبی و تکبر را تا حد زیادی به فرزندان خود تعلیم می‌دهند. همه می‌توانند از تجربیات خودشان در این رابطه درسی یاد بگیرند. به یقین خانه و خانواده مزایای بسیاری دارد و هیچ مؤسسه و کانونی را پیدا نمی‌کنید که به اندازه خانواده مراقب کودک باشد و او را آموزش دهد. بویژه وقتی که فرزند خانواده‌ای بیمار شود، والدین و اعضای خانواده ثابت می‌کنند که بهترین حافظ سلامت کودک هستند.

اگر والدین، معلمان خوبی هم بودند و مانع از رشد نادرست فرزندانشان می‌شدند و بعلاوه اگر می‌توانستند با تعلیم صحیح، جلوی این اشتباها را بگیرند، پس باید از بدیرفتن این نکته خرسند باشیم که هیچ کانونی بهتر از خانه برای حفظ اعتبار انسانها مناسب نیست. بهر حال متأسفانه والدین نه روان‌شناسان خوبی هستند و نه معلمان خوبی. امروزه، خودخواهی - که به درجات مختلف در تمام خانواده‌ها وجود دارد - نقش اصلی را در تعلیم و آموزش کودکان ایفا می‌کند. لازمه این خودخواهی این است که کودکان تمام خانواده‌ها، باید به طور خاصی پرورش یابند و خودشان را بسیار ارزشمند تصور کنند. بنابراین آموزش‌هایی که والدین به کودک می‌دهند، موجب بدترین اشتباها روانی می‌شوند و ذهن کودک را با این باور غلط پر می‌کنند که آنها باید خودشان را برتر و بهتر از دیگران بیندارند. این امر، بدون استثناء، در میان تمام خانواده‌هایی که «پدر» را ریس و رهبر خانواده می‌دانند، وجود دارد.

حال بدینختی از اینجا شروع می‌شود. این پدرسالاری کمترین میزان اهمیت را به جوامع انسانی و اجتماعی می‌دهد. فرد را ترغیب می‌کند تا در آشکار و نهان در مقابل احساس تعاؤن قرار بگیرد. این تغییر هرگز به صورت آشکارا نیست. بزرگترین عیب تعلیم آمرانه این است که قدرت طلبی را به صورت آرمان و ایده‌آل کودک در می‌آورد و لذت‌هایی را که با کسب قدرت می‌تواند بدست آورد، به انشان می‌دهد. تمام

کودکانی که حرص و طمع زیادی برای برتری دارند، در مورد مسأله قدرت هم جاه طلب هستند و به طور غیر عادی مغورو می شوند. آرزوی کودک این است که به اوج برسد، تمام کودکان می خواهند مورد احترام دیگران باشند و دیر یا زود کودک خواهان آن اطاعت و تسلیمی است که افراد در مقابل قدر تمندترین فرد محیط اطرافشان دارند. در نتیجه همین فرض و گمان نادرست است که کودک نسبت به والدین و بقیه افراد متخصص می شود.

تحت عوامل آموزشی که به صورت پیوسته و متداول در کانون خانواده ها وجود دارد، کودک نمی تواند در عمل به برتری و برترشدن نیندیشد، کودکان خردسالی را می بینیم که از همان دوران طفولیت دوست دارند تا نقش یک «مرد بزرگ» را ایفا کنند، حتی بعدها هم که بزرگتر شدند، افکار و یادمانهای ضمیر ناآگاه دوران کودکی آنها بروشنه نشان می دهد که آنها به گونه ای رفتار می کنند که گویی دنیا خانه آنهاست و اگر کسی مانع از نگرش آنها شود، خودشان را از این دنیایی که به نظر نفرت آور است، عقب می کشند.

درست است که والدین در خانه، به گونه ای رفتار می کنند که احساس تعافون را هم رشد دهند، اما اگر تأثیر قدرت طلبی و حضور سیستم آمرانه ای پدر را در خانواده به خاطر آوریم، متوجه می شویم که این احساس تعافون فقط تا میزان محدودی رشد کند. گرایشهای ابتدایی که برای عشق و مهربانی وجود دارد، به رابطه کودک با مادر مربوط می شود. شاید این مهمترین تجربه ای است که کودک می تواند داشته باشد، چرا که کودک در این تجربه می آموزد که در خانه شخص دیگری هم وجود دارد که قابل اعتماد است، او فرق میان «من» و «شما» را فرا می گیرد. نیجه گفته است که «هر فردی تصویر معشوقه اش را از روی رابطه ای که با مادرش دارد، ترسیم می کند». جامعه «پستالوزی»^۱ نشان می دهد که مادر چگونه ایده الی است که رابطه کودک را با دنیای آینده تعیین می کند. در واقع نوع رابطه با مادر، تمام فعالیتهای جذی را تعین می نماید.

وظیفه مادر این است که احساس تعافون را در فرزند خود به وجود آورد. شخصیتهای عجیب و غریب که در میان کودکان می بینیم، به دلیل رابطه ای است که با مادرشان داشته اند و مسیر رشد این کودک شاخص و نمایه رابطه میان مادر و فرزند است. هر جا که رابطه مادر و کودک دچار انحراف می شود، بعضی عیوب و نقصهای اجتماعی را در او می بینیم. دو دسته از اشتباهات، معمول ترین آنهاست. اولین اشتباه ناشی از این مسأله است که مادر وظیفه خود را در قبال فرزندش انجام نمی دهد و کودک هیچ نوع احساس تعافون را یاد نمی گیرد. این اشتباه از عوایق بارز و ناخوشایندی است که از آن ناشی شده است. کودک همانند غریبه ای در کشور دشمن رشد می کند. اگر کسی مایل باشد به چنین کودکی کمک کند هیچ چاره ای ندارد مگر اینکه نقش مادر را برای او ایفا کند، همان نقشی که کودک در بعضی مراحل رشد خود جای خالی آن را احساس کرده بود. به طور کلی این تنها روشی است که با آن همنوعانمان را درک می کنیم.

اشتباہ دوم کہ احتمال تکرار آن بیشتر است؛ عبارت است از اینکه مادر وظیفہ خود را می‌داند، اما آن چنان با حالت مبالغہ‌آمیز و با تأکید این وظیفہ را انجام می‌دهد که انتقال فرافکنی احساس تعاؤن کودک برای فرد دیگری غیر از مادر ناممکن است. این مادر به کودک اجازه می‌دهد تا احساس تعاؤن خود را فقط در مقابل او تخلیه کند. به عبارت دیگر، چنین کودکی فقط به مادرش علاقه‌مند است و بقیه افراد را محروم می‌کند. بدیهی است که چنین کودکی انسانی اجتماعی بار نمی‌آید.

نکات بسیار مهم و مؤثر دیگری در کنار این رابطه وجود دارد که نقش بسیار مهمی در تعلیم و آموزش دارد. مهدکوکهایی که اوقات شادی را برای کودکان فراهم می‌آورند، آنها را قادر می‌کنند تا با سهولت خاصی راه ارتباط خود با دنیا را پیدا کنند. اگر کسی به یاد داشته باشد که بیشتر کودکان با چه مشکلاتی دست به گزینه‌بازی هستند، چه تعداد کمی از آنها در سالهای اولیه زندگی خودشان را با دنیا وفق می‌دهند یا آن را اقامتگاه و مأمنی مطلوب می‌بینند، آن وقت می‌تواند بفهمد که برداشت‌های اولیه دوران کودکی چقدر برای کودک دارای اهمیت است. بعضی علایم و نشانه‌های راهنمای وجود دارد که مسیر پیشرفت کودک را در دنیا نشان می‌دهد. اگر بعضی از کودکان بیمار را که همیشه دردمد و غمگین هستند و بیشتر کودکانی را که در مهدکوکهای مفرح و شادی‌بخشن بوده‌اند، به این مساله اضافه کنیم، می‌توانیم بروشناختی درک کنیم که چرا بیشتر کودکان با زندگی و جامعه خصوصیت دارند و احساس تعاؤن آنها به شکلی که برای جامعه انسانها مناسب باشد رشد نکرده و شکوفا نشده است.

بعلاوه ما باید تأثیر مهمی را که اشتباهات در امر آموزش و تعلیم کودک (بدآموزی) به جا می‌گذارد، به مورد ارزیابی قرار دهیم. وقتی پدر و مادر به طور مستبدانه به کودک آموزش می‌دهند، شادمانی را از او و زندگی اش سلب می‌کنند، درست همان‌طور که آموزش تمام مواعن را از سر راه کودک بر می‌دارد و به طور کلی کودک را در فضای «گلخانه» کانون زندگی قرار می‌دهد؛ به‌طوری که وقتی بزرگ شد، هوای اطراف را طوفانی و متعاقده تر از گرمای خانه، تصور می‌کند.

بنابراین دیدیم که آموزش و تعلیم در خانواده، جامعه و فرهنگ ما به گونه‌ای تنظیم شده است که ارزش‌های همنوع جویانه مطلوب فرد را پرورش دهد. والدین فقط جاهطلبی و میل به سودجویی شخصی را به فرزندان خود تعلیم داده‌اند. آیا هنوز هم امکان دارد که بتوان اشتباهاتی را که در رشد کودک اتفاق افتد را، جبران کرد و وضعیت او را بهبود بخسید؟ جواب «مدرسه» است. اما یک بررسی دقیق نشان می‌دهد که مدرسه، در شکل موجود، نیز برای این امر مهم مناسب نیست. امروزه بندرت معلمی پیدا می‌شود که بخواهد بپذیرد که او می‌تواند اشتباهات و بدآموزی‌هایی را که دیگران برای کودک بهارمنان آورده‌اند، تشخیص دهد و در شرایط موجود مدارس، آنها را رفع کند. معلم برای این وظیفه آمادگی ندارد. وظیفه او این است که مواد درسی بخصوصی را به کودکان و شاگردانش منتقل کند. بی‌آنکه به موضوعی که تدریس

می‌کند اهمیتی بدهد علت این امر، این است که در هر کلاس آن قدر دانش‌آموز است که مانع از انجام وظيفة درست معلم می‌شود. آیا مؤسسه یا کانون دیگری وجود دارد که کاستیهای بدآموزی خانواده را برطرف سازد؟ احتمال دارد کسی بگوید زندگی، مؤسسه و کانون مورد نظر است. اما زندگی هم محدودیتهای خاص خودش را دارد. زندگی به خودی خود به گونه‌ای نیست که فرد را تغییر دهد، گرچه گاهی به نظر می‌رسد که چنین کاری را می‌کند، اما تکبر و جاهطلبی انسانها، مانع از این تأثیرگذاری است. مهم نیست که یک انسان چقدر مرتكب اشتباه می‌شود، او سایرین را مقصراً خواهد دانست و احساس خواهد کرد که موقعیت او برگشت پذیر است. بندرت پیش می‌آید فردی را پیدا کنیم که مخالف زندگی باشد، مرتكب اشتباهات شود و آنها را مورد بررسی قرار ندهد. تجزیه و تحلیلهایی که در فصل گذشته درباره سوءاستفاده از تجربه اوردیم، این مسأله را ثابت می‌کند.

زندگی به خودی خود تغییر اساسی ایجاد نمی‌کند و این از لحاظ روان‌شناسی قابل فهم است؛ چرا که در زندگی با انسانهایی سروکار داریم که دیدگاه مشخص و روشی دارند و همه برای دستیابی به قدرت تلاش می‌کنند. درست نقطه مقابل آن، زندگی، بدترین معلم و آموزگار است. هیچ ملاحظه‌ای ندارد، به ما هشدار نمی‌دهد، چیزی به ما نمی‌آموزد؛ فقط ما را رد می‌کند و می‌گذارد تا جان خود را از دست بدهیم. ما فقط یک تیجه می‌توانیم بگیریم: تنها مؤسسه‌ای که در انسان تغییر ایجاد می‌کند و او را متحول می‌سازد، مدرسه است! اگر از مدرسه استفاده نابجاً نشود، احتمال دارد که بتواند از عهده این وظیفه برآید. تا به حال که هر فردی به مدرسه رفته، آن را وسیله‌ای برای نیل به‌اهداف و طرحهای متکبرانه و جاهطلبانه خود کرده است. هیا هو و جار و جنجالی که در حال حاضر به گوشمان می‌رسد، حاکی از این است که سیستم قدیمی دیکتاتوری، دوباره در مدارس به‌اجرا درآید. آیا سیستم قدیمی دیکتاتوری نتایج خوبی از این نوع سیستم گرفته است؟ یک فرد مسئول در مدرسه که همواره مورد تنفر دانش‌آموزان بوده، چگونه می‌تواند به‌طور ناگهانی به صورت فرد ارزشمندی درآید؟ چرا وقتی که قدرت و اقتدار را در خانه می‌بینیم، تصور می‌کنیم که وجود یک فرد مقتدر در مدرسه هم باید خوب باشد؟ هر فرد مقتدری که نتواند خود را به‌دیگران بشناساند، بلکه با زور و اجبار بخواهد این کار را بکند، مقتدر واقعی نیست.

بسیاری از کودکانی که پا به مدرسه می‌گذارند، در این فکر هستند که معلم فقط یک کارمند دولت است. هیچ معلمی نمی‌تواند بدون اینکه باعث ایجاد عواقب ناخوشایند در رشد روانی کودک شود اجبار را به‌دانش‌آموز تحمیل کند. این قدرت و اقتداری که معلم می‌خواهد، نباید براساس زور و اجبار باشد، بلکه باید فقط برپایه احساس تعاون قرار بگیرد. مدرسه مکانی است که هر کودکی در مراحل رشد روانی، به‌آنچا می‌رود و باز می‌گردد. بنابراین، این مکان باید جوابگوی خواسته‌های رشد سالم روانی کودک باشد. تنها زمانی می‌توانیم بگوییم محیط مدرسه خوب است که با ضرورت‌های رشد سالم روانی هماهنگی داشته باشد. تنها با وجود چنین مدرسه‌ای است که قادر خواهیم بود، آنجا را جایگاه شکل‌گیری زندگی اجتماعی کودک تصویر کنیم.

نتیجه‌گیری

در این کتاب سعی ما براین بود تا نشان دهیم که روح از یک ماده موروثی شکل می‌گیرد که هم از لحاظ فیزیکی و هم روانی انجام وظیفه می‌کند. رشد روان مشروط به عوامل و نیروهای اجتماعی است. از یک سو باید نیازهای جانداران تحقق پیدا کند و از سوی دیگر، نیازهای انسانها و جوامع انسانی ارضاء شود. در این کتاب مراحل رشد روان مشخص می‌شود و در سایه چنین شرایطی رشد آن حتمی است.

در مورد رشد روان تحقیقات بسیاری انجام دادیم و درباره استعدادها و قابلیتهای ادراک، یادآوری، احساس و تفکر بحث کردیم و بالاخره صفات منش و انفعالات را مورد بررسی قرار دادیم. ما نشان دادیم که تمام پدیده‌ها با زنجیرهای ناگستینی بهم پیوند خورده‌اند؛ به طوری که از یک طرف در معرض قانون زندگی اجتماعی و گروهی هستند و از سوی دیگر، قدرت طلبی و برتری جویی افراد، آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. آن چنان‌که این پدیده‌ها در یک الگوی جداگانه و منحصر به‌فرد تجلی پیدا می‌کنند. ما نشان دادیم که چگونه احساس تعاؤن فرد، برتری طلبی او را، مطابق با درجه رشد آن، در موقعیتهای واقعی، اصلاح می‌کند و بعضی صفات منش را شدت می‌بخشد. چنین صفاتی به‌هیچ وجه ارثی نیستند، بلکه به‌طریقی به‌وجود می‌آیند و شکل می‌گیرند که مناسب با الگوی موزاییکی‌ای که ریشه رشد روانی موجب شکل‌گیری آن شده است، باشد و آن را به‌سمت مسیر معینی که به‌هدف فرد می‌انجامد، هدایت کند.

در مورد تعدادی از این صفات منش و انفعالات که شاخصهای ارزشمندی برای شناخت انسان هستند، بحثهایی انجام داده‌ایم، اما دیگران هیچ وقوعی به آنها نگذاشته‌اند. ما مطابق با قدرت طلبی فرد، میزان معینی از جاه طلبی و تکبر او را نشان دادیم. در این حالت ما می‌توانیم قدرت طلبی فرد را پیروشی بینیم و نوع فعالیت او را تشخیص دهیم. همچنین در این کتاب توضیح دادیم که چگونه رشد اغراق‌آمیز جاه طلبی و تکبر مانع از رشد منظم فرد می‌شود.

علاوه، عواملی هم مانع از رشد و پیروش احساس تعاؤن می‌شوند و یا آن را ناممکن می‌کنند. بدلیل تأثیر مغرب این دو صفت، تکامل احساس تعاؤن نه تنها محدود نیست، بلکه قدرت طلبی فرد (عطش دستیابی به قدرت) باعث هلاکت او می‌گردد. به‌نظر ما، این قانون رشد روانی، انکارناپذیر است. مهمترین راهنمای شاخص برای هر انسانی که می‌خواهد سرنوشت خویشتن را آگاهانه رقم بزند به حساب می‌آید و نمی‌گذارد قربانی گرایش‌های مبهم و مرموز شود. این تحقیقات و پژوهشها در زمینه دانش انسان‌شناسی و شناخت ماهیت او انجام شده و دانشی است که نمی‌توان آن را تدریس نکرد و پیروش نداد. شناخت ماهیت انسان برای هر فرد، من و شما، لازم است و مطالعه این علم مهمترین فعالیت ذهنی بشر به‌شمار می‌آید.

ضمیمه

Absolute	مطلق	Individual	فردی
Action	کنیش	Inferiority	حقارت
Adaptation	انطباق	Isolation	گوشه‌گیری
Affect	انفعال	Jealousy	حسادت
Avarice	طمع	Memory	خاطره
Bisexuality	دوگانگی جنسی - جنس مذکر و مؤنث	Modesty	تواضع
Character	منش	Negligence	مسامحه - اهمال کاری
Communal	جمعی - گروهی	Pathologically	بیمارگونه - آسیب شناختی
Conjunctive	عطفی	Pedant	فضل فروش
Consciousness	آگاهی	Perception	ادارک
Criminal	جنائی	Prejudgement	پیشداوری
Daydream	روزروزیابی	Projection	فرافکنی
Disgust	بیزاری	Psychic	روانی
Disjunctive	انفضالی	Psychotherapeutic	روان درمانی
Division	تقسیم	Purposiveness	هدفمندی
Emotion	هیجان	Scheme	طرح - نقشه
Emotional	هیجانی	Self-discovery	خودیابی
Empathy	همدلی	Self-measurement	خودارزیابی
Envy	رشک	Social aspect	جنبه اجتماعی
Evolution	تطور - تکامل	Social dogma	تعصب اجتماعی
Fantasy	خیالپردازی	Social feeling	احساس تماون (اجتماعی)
Feeling	احساس	Studie über Die	
Fund	ذخیره	minder Wertigkeit Von	
Habitus	عادات	Organen	مطالعه درباره حقارت اعضاء
Hallucination	وهم	Submissiveness	اطاعت بندوهوار
Hypnosis	هیپنوتیسم	Talent	استعداد
Identification	همانندسازی	Teleology	غايت شناسی
Imagination	تخیل	Vanity	تکبر
		Wettanschauung	جهان‌بینی